عبدالوحید شوقی
۸۶/۹/۲۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی	خطی

۱۸۵۹۴

فرزند ارجمند ... علی اصغر ... الملقب ...
... حفظها ... اسباب ... ولادت
... شنبه ... رمضان ... ارحم الراحمین
... ربیع ... تحریراً فی
... ۱۱۹۰

خطی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۵۹۴

در قسمتی ابر ... کتاب ... را بیان ... حروف ...

۱۸۵۹۴
۲۰۹۷۵۹

... باشد مثل نستعین طول و توسط و قصر
... از جهت اعتبار عارضی و عدم اعتبار آن
... جایز و این سه وجه گاهی باشد که وقف باسکان
... باشد در آنچه اشمام رود و اگر روم کنند در آنچه روم
... بغیر از قصر نباشد روم عبارتست از اداء بعض حرکت
... و باقی داشتن دو دانگ مخصوص است رفع و ضم
... و در فتح و نصب جاری نیست اما که بسبب همزه باشد
... که آن همزه مقدم باشد بر حرف مد یا متوسط پس اگر
... واوتی و ایمانا مد آن مخصوص است بقراءت
... از طریق ازرق و اگر موخر باشد از حرف
... که جمع باشند در کلمه باشد مثل شاء و جاء و سی
... واجب خوانند
... لیکن قرا بعضی نسبت ...
... الف و اگر در دو کلمه ...
... حروف مد مثل ما انزل و فی انفسکم

در قسمتی از این کتاب [illegible]
[illegible] باشد بطریق حروف [illegible]

18594
209759

[illegible] باشد مثل نستعین طول و توسط و قصر
[illegible] است از جهت اعتبار عارضی و عدم اعتبار آن
[illegible] جایز و این سه وجه گاهی باشد که وقف باسکان
[illegible] باشد در آنچه اشمام رود و اگر روم کنند در آنچه روم
[illegible] است بغیر از قصر نباشد و روم عبارتست از اندک جهد
[illegible] باقی داشتن و در آنکه مخصوصاً رفع و ضم
[illegible] است و در فتح و نصب جاری نیست اما که بسبب همزه باشد
[illegible] که آن همزه مقدم باشد بر حرف مد یا مؤخر پس اگر
[illegible] واوتی و ایمانا مد آن مخصوص است بقراءت
[illegible] از طریق ازرق و اگر مؤخر باشد از حروف
که مجتمع باشند در کلمه باشد مثل شاء و جاء و سیٓء
[illegible] و این را متصل واجب خوانند
[illegible] لیکن قراء بعضی نسبت به بعضی مد داده
[illegible] را مقدار الف و اگر در دو کلمه مجتمع شوند
همزه و حروف مد مثل ما انزل و فی انفسکم

[illegible]
[illegible] ۱۱۹۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
18594

آن‌اند منفصل و جایز خوانند و بعضی از قرا قصر کرده‌اند
و عاصم را درین نیز چهار الف مد باشد و اگر درین صور مذکور
بجای حرف مد حرف لین باشد که آن واو ساکن ماقبل مفتوح
و یاء ساکن ماقبل مفتوح پس اگر بعد ازیشان همزه باشد
متصل در یک کلمه مثل شَیْءٍ و سَوْءٍ در حالت وصل تغیر از قصر
نباشد الا ورش راوی نافع که او در حالین طول و توسط
و قصر است از برای همه قرا و اگر بعد ازیشان ساکن باشد
یا لازم خواهد بود یا عارض بهر تقدیر یا مدغم خواهد بود یا
مظهر اما لازم غیر مشدد و حرف عین است در فاتحه سوره
مریم و شوری و جمیع قرا را دران طول و توسط باشد
و لازم مشدد دو حرفست در قراءت ابن کثیر یکی هاتین
دویم ارنا الذین و همین دو وجه بطریق مذکور از برای
وی در کلمتین و اما ساکن عارض غیر
مشدد مثل وَاللَّیْل وَالمَیْتْ والحُسْنَیَیْنِ
وَالخَوْف وَالطَّوْلَات در حالتی

که وقف باسکان یا باشمام نمایند در آنچه اشمام دران جایز باشد
همان سه وجه طول و توسط و قصر در وی جایز است
از برای همه و عارض مشدد مثل اللَّیْلِ لِبَاسًا و کَیْفَ فَعَلَ
در قراءت ابی عمرو هم سه وجه طول و توسط و قصر در وی جایز است
اما سبب معنوی قصد مبالغه است در نفی قرآن در قراءت
حمزه باشد و از الجمله است مد تعظیم در کلمه توحید و آن از برای فام
آن منفصل می باشد فایده هم گاه که سبب مد را صفت هود
متغیر شود خواه همزه مثل هؤلاء ان کنتم و خواه ساکن مد مثل الم الله
احتیار رفع در میم بواسطه تعظیم است و قصر جایز باشد بنا بر
القای عارض و اعتبار آن پس هم گاه که وصل کند الم فاتحه
سوره آل عمران را بلفظ جلاله در یای میم از برای همه قرا مد و قصر
جایز باشد باعتبار استصحاب حکم و اعتبار تعارض و
توسط که بعضی گفته‌اند وجهی ندارد استصحاب بقای نسبی است
برچیزی که آن شیء پیش ازان چیز بوده باشد فصل هشتم
در ادغام و ادغام بر دو قسم است کبیر و صغیر کبیر آن که اول از
بود

مثلین یا متقاربین یا متجانسین متحرک باشد مثلین آنست که مخرج
وصفت ایشان یکی باشد طا و دال و ذال و متجانسین آنست
که مخرج یکی باشد و مختلف باشند در صفت و متقاربین آنست
که قرب المخرج یا قریب الصفة باشند فی الجمله مثل لام و را و نون اورا ساکن
گردانند و در دوم ادغام کنند و این در قرائت ابی عمرو و یعقوب باشد
و عاصم ازین جمله دو کلمه را ادغام کند یکی قَالَ مَا مَكَّنِّي در سورهٔ کهف
و دیگری در لَا تَأْمَنَّا در سورهٔ یوسف و در لا تامنا اشمام لازم باشد
و اشمام درین موضع بهم رسانیدن لبهاست بعد از اسکان بمذهب اصح
پس بنا بر اشمام ادغام لا تامنا ناقص باشد و وجه نقص آنست که ادغام
تام آنست که از حرف و صفت مدغم چیزی نماند و ناقص آنکه از صفت
چیزی باقی ماند و صفت در اینجا اشمام است که بهم رسانیدن
لبهاست با هم و اشارت کردن نیست و ادغام صغیر آنست
که اول از مثلین یا متقاربین یا متجانسین ساکن باشد
و اورا در دوم ادغام کنند و این بر دو قسم است یکی متفق علیه و
مختلف فیه اما متفق علیه ادغام دو مثل است که بهم رسند واو

ساکن

ساکن باشد خواه در یک کلمه باشد مانند يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَيُوَجِّهْهُ
و خواه در دو کلمه باشد مثل فَاضْرِبْ بِهِ وَاضْرِبْ بِعَصَاكَ وَ
رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ الا کامی که اول حرف
مد باشد که در آن هنگام ادغام نتوان کرد مثل فِي يُوسُفَ
وَقَالُوا وَهُمْ اگر حرف لین باشد نیز ادغام باید کرد مثل عَصَوْا
وَكَانُوا و یاء لین در قرآن عظیم بیا نرسیده و از متفق علیه است ادغام
ذال اذ در ظا مانند اِذْ ظَلَمُوا و دال قد در تا مانند قَدْ تَبَيَّنَ
و تاء تانیث ساکنه در دال و تا مثل اَثْقَلَتْ دَعَوَا اللهَ وَقَالَتْ
طَائِفَةٌ و طا در تا مثل اَحَطْتُ وَبَسَطْتَ وَفَرَّطْتُمْ لیکن
بیان اطباق طا در امثلهٔ مذکوره لازم باشد همچنانکه مذکور شد و در
ابقای صفت استعلای قاف در اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ
در سورهٔ والمرسلات و ذهاب آن خلافست و هر دو معمول است
و ذهاب اولیست چنانچه گفته شد و در ادغام قاف در کاف
در کلمهٔ مذکوره خلاف نیست و لام بَلْ وَهَلْ وَقُلْ در لام و در را
مثل بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا بَلْ رَبُّكُمْ وَقُلْ لَكُمْ وَقُلْ لَهُمْ وَقُلْ رَبِّ

وَمِلْ لَكَ ولفظ مِل دقرآن عظيم بر از سيده واما از مختلف فيه عاصم ادغام کرده

بهر دو روايت اللاثار را در ذال در کلمه يلهث ذلك در سورهٔ اعراف و بارا در ميم در

ارکب معنا در سورهٔ هود و طسم و نون دو کانه را در ميم و برا ب بکر ادغام

کرده نون يس والقرآن ونون والقلم در واو والقرآن و واو والقلم

و ذال را در تا از باب اخذ و اتخذ مثل اخذتم و اتخذتم در حال افراد

و جمع و در باقی مسائل مختلفه همه جا اظهار کرده و آن ذال اذ ست نزد

شش حرف لقد جاءكم ولقد ذرانا وقد سمع الله وقد شغفها

و قد صغط و فقد ضل و فقد ظلم ج د ر س ش ص ض

ظ و تا و تانيث ساکنه نزد شش حرف ث ج ز س ص

ظ و وجبت ثم نوليتم مثل لغد حبت نضجت جلودهم

و وجبت زدناهم و كانت ظالمة حصرت صدورهم وانبتت

سبع سنابل و لام هل نزد سه حرف ت ن ث مثل هل

تنقمون و هل نحن و هل ثوب و لام بل نزد هفت حرف

ت ز س ض ط ظ ن و بای ساکنه نزد دو حرف تا و ث

ساکنه فصل ... در احکام تنوين و نون ساکنه

چون بحروف مجاز رسند محکوم بچهار حکم کرده اند اظهار و ادغام

و قلب و اخفا اما اظهار نزد حروف حلق است که عبارت از

همزه و ها و عين و حا غين و خا است مثل ينأون و من امن

و عذاب اليم و ينهون و من هاد و جرف هار

و انعمت و من عمل و سميع عليم و ينحتون و من

حكيم حميد و فسينغضون و من غل و عفو

غفور و المنخنقة من خلق و عليم خبير اظهار نزد

اين حروف از جهت بعد مخارج ايشان است بمخرج و نون اما

ادغام نزد حروف يرملون است در لام و در را بی غنه و در باقی

با غنه مثل من يشاء و لحی يغشيه و من ربهم و

غفور رحيم و من ماء معين و من لدنه و هدی

للمتقين و من وال و غشاوة و لهم و من نار

و عاملة ناصبة و صاحب تفسير که حافظ ابو عمرو دانی است

نون را از يرملون اخراج کرده زيرا که داخل در مثلين است

و فی الواقع چنين بهتر است اما ادغام در حرف يرملون

واسط قربت وعدم غنه در لام و را جهت شدت قرب
واگر نون ساکن با واو یا با یا در یک کلمه جمع شود آن در یک
قرآن عظیم چهار لفظ است دو واو در دو موضع است یکی در
قنوان و دیگری صنوان و یا نیز در دو موضع است دُنیا و دیگری
بُنیان اظهار باید نمود زیرا که اگر ادغام کنند مشتبه بمضاعف
شود اما قلب گاهی باشد که نون ساکن در یک کلمه و یا در
دو کلمه وتنوین در دو کلمه بیا رسند مثل أَنْبِئْهُمْ و لَمَّنْ بَاءَ و سَمِيعٌ
بَصِيرٌ که درین هنگام نون ساکن و تنوین منقلب بمیم شوند اخفای
باغنه باید کرد قلب بمیم از جهت آنست که مواخی نون است در غنه
وصفت من بین وجهر و استفال و انفتاح و ساکنه
و مشترک باشند در مخرج اما اخفا نزد باقی حروف
هجاست و آن شانزده حرفست و چون الف خارجست
پانزده حرف می ماند آن ت ث ج د ذ س ش
ص ض ط ظ ف ق ک است و از برای هر یک سه مثال نموده
میشود نون در یک کلمه و در دو کلمه وتنوین در دو کلمه مثل أَنْتَ

مِنْ تَحْتِهَا جَنَّاتٍ تَجْرِي عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ مِنْ ثَمَرَةٍ قَوْلًا
ثَقِيلًا أَنْجَيْنَا مِنْ جَنَّاتٍ غُثَاءً فَاجْزَاءً أَنْدَادًا مِنْ
دَابَّةٍ كَأْسًا دِهَاقًا أَأَنْذَرْتَهُمْ مِنْ ذُرِّيَّةٍ وَكِيلًا
ذُرِّيَّةً أَنْزَلَ مَنْ زَكَّاهَا مُبَارَكَةٌ زَيْتُونَةٍ مِنْسَأَتَهُ
مِنْ سُنْدُسٍ خَالِصًا سَائِغًا إِنْشَاءً مَنْ شَاءَ صَبَّارًا
شَكُورًا أَنْصِتُوا مِنْ صَلْصَالٍ رِيحًا صَرْصَرًا مَنْضُودٍ
مَنْ ضَلَّ كُلًّا ضَرَبْنَا بِقِنْطَارٍ مِنْ طِينٍ صَعِيدًا طَيِّبًا
أَنْظِرُونَا مِنْ ظَهِيرٍ ظِلًّا ظَلِيلًا أَنْفُسَكُمْ مِنْ فَضْلٍ سُوءٍ تَا
فَأَيِّهِينَ أَنْقَذَكُمْ مِنْ قَالَ دِينًا قَيِّمًا قَالُوا مِنْكُمْ مَنْ كَانَ
مُلْكًا كَبِيرًا و در اخفا غنه لازم باشد و هیچ احدی از قرا ترک غنه
تجویز نکرده اند و اخفا این حروف بمقدار قرب و بعد این
باشد پس هر چه اقرب بود اخفا بود و اخفا از برای آن باشد
که این حروف چون حروف حلق بعید نیستند تا اظهار باشد
و مثل حروف یرملون قریب نیستند تا ادغام باشد پس در
میان قرب و بعد باشند یعنی میان اظهار و ادغام و آن اخفاست

وغنه لازم وی باشد چنانچه شیخ شاطبی در حرز الامانی و شیخ محمد
جزری در طیبه تصریح بان کرده اند و در باقی کتب قرارت نیز مسطور است
اما نون و میم هر گاه که مشدد باشند البته اظهار غنه باید نمود مثل إِنَّ اللَّهَ
وَالْجَنَّةِ وَالنَّاسِ وَهَمَّ وَلَمَّا وَمِمَّا چنانچه شیخ جزری
در طیبه و مقدمه گفته که الحمد اظهر الغنة من نون و من میم اذا ما
شدّدا واخفین المیم ان تسکن بغنة لدی باء علی المختار
من اهل الادای وی لی مشار الیه در شرح مقدمه و طیبه تبیین
آن نموده و اگر میم ساکن بیا رسد بمذهب اصح معمول به اخفاء با غنه
باشد مثل أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَتَلُوا بِكُمْ بِهِ و بغیر با به حرف
دیگر که رسد اظهار باید کرد مثل لَهُمْ آمَنُوا عَلَيْهِمْ غَيْرِ و در
واو و فا مبالغه در اظهار باید کرد مثل قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَ
تَرَكَهُمْ فِي والله اعلم فصل هشتم در وقف وقف
در لغت بند کردن و بریدن است و در اصطلاح قرا بریدن کلمه ایست
از مابعد وی و درین دو وجه است اول در اصطلاح وقف بدانکه چون
قاری را ممکن نیست که قصه را تمام یا سوره را بیک نفس تواند خواند لاجرم

اختیار

اختیار وقف باید نمود از جهت استراحت نفس و تعیین حسن ابتدا
بعد از ان و وقف منقسم است بر چهار قسم وقف تام و کافی و حسن
و قبیح وقف تام آنست که کلمهٔ موقوف علیه را تعلق بمابعد نباشد
نه از روی لفظ و نه از روی معنی مثل وقف بر مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ و ابتدا
بإِيَّاكَ نَعْبُدُ و وقف بر أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و ابتدا بإِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا و تام از جهت آن گویند که سخن تمام است و مخاطب را انتظاری
نیست پس در آنجا وقف توان کرد و ابتدا بمابعد توان کرد و وقف کافی
آنست که کلمهٔ موقوف علیه را تعلق بمابعد باشد از روی معنی نه از روی
لفظ مثل وقف بر مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ و ابتدا به وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
و وقف بر مِنْ قَبْلِكَ و ابتدا به وَبِالْآخِرَةِ کافی از برای آن گویند که
وقف در وی خوبست و مخاطب را کافیست و ابتدا بمابعد آن جایز است
و وقف حسن آنست که کلمهٔ موقوف علیه تعلق داشته از روی لفظ
حسن از جهت آن گویند که معنی مفهوم است و در نفس امر وقف
حسن از جهت آنکه و مفید است اما ابتدا بمابعد آن حسن نیست
مثل وقف بر الْحَمْدُ لِلَّهِ و ابتدا برَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی اول آیات مثل

وقف بر مالک یوم الدین وابتدا بایاک نعبد مگر آنکه رءوس آیه

باشد که ابتدا بما بعد آن جایز است بدانکه وقف بر سر آیات سنت

بود بنا بر روایت که وارد شده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت که حضرت

رسول صلعم در حین قراءت بر سر هر آیت وقف میکرد و وقف قبیح

آنست که معنی مفهوم نباشد مثل وقف بر بسم از بسم الله الرحمن الرحیم

یا بر مالک از مالک یوم الدین قبیح گویند از جهت عدم تفهیم معنی عدم تفهیم

معنی و عدم فایده و برین قسم وقف کردن جایز نیست مگر بضرورت

مثل انقطاع نفس یا تبیین وجوه قراءتی و ابتدا بما بعد نتوان کرد

بلکه اعاده موقوف علیه باید نمود و در قرآن عظیم هیچ جاییست که وقف بر آن

جا واجب باشد و هیچ موضع نیست که وقف بر آن حرام باشد چنانکه

در کتب این فن مذکور است و این فقیر در بعضی از رسایل خود تحقیق

این بحث نموده و بدانکه علماء قراءت گفته اند که وقف بر فلان موضع

جایز نیست مراد آنست که وقف نمیتوان بهین طریق که ابتدا بما بعد

کنند نه آنکه وقف نمیتوان کرد که باز اعاده موقوف علیه کنند بحث دوم

در بیان وقف بر اواخر کلمه و کیفیت آن بدان ایدک الله تعالی که وقف را

بر اواخر کلم در کلام عرب وجوه متعدده هست اما مستعمل نزد قرا

نه وجه است و از نه وجه مقصود است اول اسکان و این اصل است

۲ روم ۳ اشمام ۴ ابدال ۵ نقل ۶ ادغام ۷ حذف ۸ اثبات

۹ الحاق اسکان و روم و اشمام در اصل مذکور است و ابدال مثل

ابدال تنوین بالف مثل عَفُوًّا رَحِيمًا که تنوین بدل الف شده و ادغام

آنست در حال وقف که بعد از حرف ساکن همزهٔ مضموم باشد مثل

رائی أعینهُ و حذف مثل یا عبا که در اصل یا عبادی بوده و اثبات

مثل یا عبادی اما الحاق عبارتست از یاء سکت که لاحق کلمات

میشود فیمه و مِمَّه در قراءت ابن کثیر و یعقوب و نقل مثل الأرض

که در اصل الارض بوده نقل حرکت همزه کرده اند بلام الارض شده

اسکان و رَوْم و اشمام اسکان انداختن حرکت آخر کلمه است اگر متحرک

بوده باشد و این در حرکات ثلث جاریست و روم عبارتست از نطق به بعضی

از حرکت موقوف علیه و آنچه فقیر از استاد خود نقل دارد انداختن چهار دانگ

حرکت است و باقی داشتن دو دانگ و برین منهج است کلام حافظ ابوعمرو دانی

در تفسیر آن بآن گونه که حَتَّىٰ يَذْهَبَ مُعْظَمُهَا و روم مخصوص کسره و ضمه

وقول آنانی که در مفتوح

رفع وضم است پس در فتح ونصب نباشد

شده جایز داشته اند غلط وخطاست واشمام عبارتست از اشاره

بحرکت موقوف علیه بعد از آن که آنرا ساکن کرده باشند پس فرق میان اسکان واشمام

بتحریک عضو بوده باشد یعنی ضم شفتین واز این است که بهر وجهی که

در وقف اسکان جایز است از طول وتوسط وقصر در اشمام نیز جایز است

ودر روم که بعضی حرکت هست حکم وصل دارد بغیر از قصر جایز نیست

والله اعلم فصــــــل نهم در استعاذه بدان ایدک الله تعالی

که قبل از تلاوت قرآن مجید چنانچه از ظاهر آیهٔ کریمه مفهوم میشود

قوله تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم وبعضی

از ظاهر آیه توهم کرده اند که استعاذه بعد از تلاوت قرآن سنت است

زیرا که بصیغهٔ ماضی مؤدی شده واین ضعیف است بلکه ماول است ودرین

تقدیر است که فاذا اردت قراة القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم

بعضی از علما بر وجوب استعاذه رفته اند بواسطهٔ آنکه امر در آیهٔ کریمه

واقع شده چون این معلوم شد بدانکه خلاف است در آنکه استعاذه را جهر

باید کرد یا اخفا بعضی بر آنند که مطلقا جهر است وبعضی بر آنند که مطلقا اخفاست

استعاذه کردن سنت بود و صیغه وی بقول اصح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است

واصح آنست که اگر در حضور قاری مستمعی بود اولی جهر است والا اخفا

بدان ایدک الله تعالی که اعوذ بالله گفتن در اول تلاوت سنت است

بلکه باید گفت وجایز است وقف ووصل آن بما بعد وی از قرآن

خواه بسمله باشد وخواه نه ومخصوص بتلاوت یا جزوی یا سوره

نیست وصیغهٔ وی بمذهب اصح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است

واگر زیاده بر وی نمایند نیز جایز است ودر روایه وارد شده لما آیه در سورهٔ

نحل هست بیش از این نیست وآهسته گفتن در جمیع احوال در آن تلاوت گفتنی

که از بعضی قرا نقل نموده اند صحیح ومعمول نیست والله اعلم فصــــــل دهم در بسمله

بسم الله الرحمن الرحیم گفتن در ابتدای سوره از سور قرآن ناچار است الا سورهٔ توبه

که نباید گفت خواه ابتدا کند وخواه وصل کند او را به سورهٔ انفال واگر ابتدا

بعشری یا جزوی نماید مخیر است که بسمله بگوید یا ترک بکند ودر اجزای

براءت ترک اولیست وجایز نیست وصل آخر سوره به بسم الله از سورهٔ مابعد

که وقف بر آخر بسم الله کنند فصــــــل یازدهم در اختلافات قراء عشره

در فاتحه بدان ایدک الله تعالی که سورهٔ فاتحه هفت آیه است بی خلاف ودر تعیین

آیه خلاف کرده اند مکی وکوفی بسم الله الرحمن الرحیم را یک آیه گفته اند صراط الذین

یا در نماز باشد آهسته باید گفت

بالجهر .

صراط

انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این الذین انعمت

علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این مجموع را یک آیه گفته اند

واین سوره مدنی است وبعضی گفته اند مکیست وبعضی بر آنند که مکی

ومدنیست ودو نوبت نازل شده واین سوره را فاتحة الکتاب وام القرآن

وسبع المثانی وسورة الحمد گویند هفت آیت وبیست و نه کلمه است وصد وچهل دو

حرفست وهر حرفی را مخرجیست وصفتی چنانکه گذشت در مخارج وصفات

وناچار است بیرون آوردن هر حرف از مخرج وی ودادن صفات تا مشتبه

بیکدیگر نشوند وناچار است از باریک گفتن لفظ الله که درین سوره است زیرا

که ماقبل وی مکسور است واظهار نون انعمت زیرا که بعد از وی حروف حلقی است

وناچار است از بیان اطباق واستعلا وصاد وطا تا مشتبه نشود

صاد بسین وطا بتا ونیز لابد است تمیز کردن ضاد با استطالت

واز مخرج ظا ولابد است حذر کردن از تحریک حرف ساکن وتسکین

متحرک واختلاس واشباع وچون این معلوم شد بدانکه عاصم

وکسایی ویعقوب وخلف مالک بالف خوانده اند بعد از میم وباقی

قراکه نافع وابن کثیر وابو عمرو وابن عامر وحمزه وابی جعفر باشند

ملک بغیر الف خوانده اند وادغام کرده ابی عمرو میم الرحیم را در میم ملک

بروایت سوسی از طریق شاطبی وبهر دو روایت بخلاف غنه بطریق

نشر ویعقوب بخلاف غنه ادغام کرده میم الرحیم را در میم مالک وباقی

باظهار خوانده اند وحمزه در وقف لفظ ایاک وایاک را بتخفیف وتسهیل

کالیا خوانده وباقی قرا به تخفیف خوانده اند در هر دو حالین وحمزه در وصل موافق

عامه القرا فی الوصل والوقف

ایشانست وقنبل که راوی ابن کثیر است ورویس که راوی یعقوب است

لفظ الصراط وصراط را بسین خوانده اند وباقی قرا غیر حمزه بصاد خالصه خوانده اند

وحمزه اشمام کرده ویک راوی او که خلف است هر دو را بزا اشمام کرده

صاد را بزا که نه صاد صریح باشد ونه زای صریح بلکه میان صاد وزا

باشد وخلاد که راوی دیگر ویست الصراط را اشمام کرده وصراط را اشمام

نکرده وصراط را بصاد خالص خوانده وحمزه ویعقوب لفظ علیهم را

در دو موضع بضم ها خوانده وقفا ووصلا وباقی قرا بکسر میخوانند

وابن کثیر وابی جعفر بخلاف وقالون بخلاف غنه میم لفظ علیهم را

در دو موضع ضمه داده اند وضمه اشباع کرده اند با آنکه واو حاصل

شود وباقی قرا باسکان خوانده اند والله اعلم فصل دوازدهم

عشره

در اختلافات قراء عشره در سورهٔ اخلاص بدان وفقک الله تعالی که سورهٔ اخلاص
مکیست وبعضی بران رفته اند که مدنیست ونوزده کلمه است وچهل وهفت حرفست
واین سوره مدنی وعراقی چهار آیتست ونزد مکی وشامی پنج آیات است پس یک آیه
خلافیست مکی وشامی لم یلد را انتهاء آیه داشته اند وباقی لم یلد ولم یولد را آیه کرفته اند
وناچار است از بیرون آوردن هر حرفی از مخرج وی باصفات وی ولابد است از کشیده
کفتن لفظ الله که درین سوره واقع است ودر حالت وصل احد الله تنوین را کسره باید داد
وچنین لله را باریک باید کفت وناچار است از قلقله دال که در آخر الفاظ این سوره است در حالت
وقف ووصل اکر ساکن باشد ودر حالت وقف مبالغه باید کرد وادغام باید نمودن
نون لم یکن را در لام بی غنه جهت جمیع قراء الا آنکه جعفر که از وی غنه منقول است د
حفص که راوی عاصم است کفوا بواو وضم فا خوانده اند وبکر که راوی دیکر عاصم است وباقی قرا
بهمزه خوانده اند بجای واو وخلف ویعقوب بسکان خوانده اند در حالین وحمزه نیز بسکون خوانده
ودر وصل ووقف نقل میکند حرکت حمزه را بفا وحذف میکند که کفا وباشد نیز در وقف
بدل میکند همزه را بواو مفتوح که بعد از وی همزه را الف باشد بدل از تنوین یا اسکان
فا که کفوا باشد وباقی قرا بهمزه وضم فا چنانکه کفته شد خوانده اند والله اعلم خاتمه
در لحن بدان ایدک الله تعالی لحن بر دو قسم است جلی وخفی ولحن جلی آنست که در کلمات قرآن
یا در اعراب تغییر واقع شود سوای آنچه منقول است واین همه کس را معلوم شود

باب اسامی قراء سبعه و روات

به آنکه وفقک الله تعالی مرضاته که از جمله اکابر قرا که جمله کتاب کریم
و نقله و رواة آیات بینات کلام مجید اند و روزگار شریف بتحقیق آیات
بینات و تمیز میان متواتر و شواذ صرف کرده و کلام حق را بران وجه
که منزل بی تغیر و تبدیل است از حضرت رسالت بما رسانیده و شرایط
تجوید و ترتیل را از لحن و تحریف نگاه داشتن هفت قاریند که هر یکی
از ایشان بدریست ظلمت زدای و آفتابیست نورگستر که از مطالع فجر
علم و فضل و کمال و ورع و تقوی طالع گشته و کافه اهل اسلام بروایت
و درایت ایشان اعتماد کرده و قراءت ایشان در شرق و غرب
جهان منتشر گشته و مقبول عالمیان افتاده و ازین هفت بدر کامل
چهارده شهاب ثاقب و کوکب ساطع لایح شده و مشایخ علم قراءت از
زمره تلامذه و اتباع و هر قاری دو راوی معتبر که افضل و اکمل رواة او
بوده اند اختیار کرده اند تیسیر و شاطبی رحمة الله علیه در قصیده مشهوره که مسمی
بحرز الامانی است ذکر ائمه و رواة برین ترتیب کرده که یاد کرده میشود انشاء الله تعالی

نافع

نافع عبد الرحمن ابن ابی نعیم اللیثی که در علم قراءت پیشوای اهل
مدینه بوده است و مقتدی مدینه متصدی امامت مسجد جامع رسول علیه السلام شده
و در زمان او از دهان او رایحه مشک منتشر میگشت و بهم تعوذ کرده اند و از
روایان او ابو موسی عیسی بن مینا المدنی الملقب بقالون و ابو سعید عثمان
بن سعید المصری المشهور بورش اختیار رواة نافع قرآن را بر هفتاد کس
از تابعین خوانده است و از جمله استادان او یکی ابو جعفر یزید بن القعقاع
بوده و ابو جعفر بر عبد الله عباس خوانده است و او بر ابی بن کعب
و زید بن ثابت و بعد از نافع پیشوای متورع **ابو معبد عبد الله ابن کثیر الداری**
که در قراءت استاد اهل مکه بوده است و امام شامی بر قراءت او خوانده است
و از رواة او ابو الحسن احمد ابن محمد البزی المؤذن بمسجد الحرام علا ابن
محمد بن عبد الرحمن الملقب بقنبل اختیار کرده و بزی بر عکرمة بن
سلیمان خوانده است و او بر شبل بن عباد و اسمعیل ابن عبد الله بن
قسطنطین و ایشان هر دو بر ابن کثیر و قنبل بر احمد بن محمد القواس
خوانده است و او بر وهب ابن واضح و او بر اسمعیل بن عبد الله القسط

واو بر شبل بن عباد و معروف بن مشکان و ایشان بر ابن کثیر
بر مجاهد بن جبیر و درباس مولی عبدالله بن عباس و ایشان هر دو بر ابن عباس
و بعد از ابن کثیر ابن العلاء عثمان المازنی که بعلم و فضل بر اهل عصر خود
فایق بوده آورده‌اند و از رواة او ابن العلاء الدوری و ابو شعیب السوسی را
اختیار کرده و دوری و سوسی بر ابو محمد یحیی ابن المبارک الیزیدی خوانده‌اند و او بر
ابن العلاء و ابن العلاء بر مجاهد و سعید بن جبیر و عطا شاگردان ابن عباس
و ابن کثیر و حسن بصری و غیرهم خوانده و بعد از و ابن العلاء عبدالله بن عامر
الیحصبی که از جملهٔ تابعین است و قاضی دمشق و امام مسجد دمشق بوده و از
رواة او هشام بن عبدالله ذکوان را اختیار کرده و ایشان هر دو بر ایوب
تمیمی خوانده‌اند و او بر یحیی بن الحارث الذماری و او بر ابن عامر و او بر ابو
مغیرة بن شهاب بر عثمان خوانده است و بعد از و پیشوای اهل کوفه
شعبه عاصم بن ابی النجود الکوفی و از رواة او شعبه بن عیاش الاسدی الکوفی
و ابن العلاء حفص بن سلیمان الاسدی ایشان هر دو بر عاصم خوانده‌اند
و عاصم بر عبدالرحمن السلمی بر عثمان و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابی بن کعب و زید بن ثابت

وابن

و ابن مسعود و عاصم بر زر بن حبیش نیز خوانده است و او بر عثمان و ابن
مسعود و بعد از و زبدة القراء حمزة بن حبیب الزیات الکوفی که بزهد و ورع
در عالم مشهور است و از رواة او خلف بن هشام الاسدی و خلاد بن
خالد الصیرفی را اختیار کرده و ایشان هر دو بر سلیم بن عیسی الکوفی خوانده‌اند و او
بر حمزه و حمزه بر جعفر الصادق و او بر محمد باقر و او بر زین العابدین و او
بر حسین و او بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حمزه بر اعمش و ابن ابی لیلی نیز
خوانده است و بعد از و پیشوای اهل قراءت و نحو ابو الحسین علی
الکسائی الکوفی و از رواة او ابن العلاء الدوری و ابو الحسن اللیث را
اختیار کرده و ایشان هر دو بر کسایی خوانده‌اند و کسایی بر حمزه و عیسی
ابن عمر الهمدانی و ابن ابی لیلی نیز خوانده است و شاطبی رحمة الله علیه در قصیدهٔ
خود اصطلاحی نهاده است حرفی از حروف تهجی جهت یکی از قراء سبعه
رایان وضع کرده والله اعلم باب الاستعاذه چون قاری خواهد
که در قراءت قرآن شروع کند باتفاق جمیع قرا کلمهٔ استعاذه گفتن
سنت است و اگر قرآن بلند خوانده سامع حاضر باشد کلمهٔ استعاذه را

بلند باید خواندن و اگر در نماز خواند یا در موضعی خالی خواند کلمهٔ استعاذه را
بلند نباید گفت و ابو العباس مهدوی و بعضی از رواة گفته اند که بمذهب
نافع و حمزه اخفای کلمهٔ استعاذه می باید کرد و اکثر رواة آنرا نمودند و این
روایت را قبول نکرده بدانکه بر دوازده وجه درست است خواندن
استعاذه و آن دوازده وجه اینست **اول** اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم **دوم** اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم **سیم** اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم **چهارم**
ان الله هو السمیع العلیم **پنجم** اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم **ششم** اعوذ بالله العظیم من العظیم
الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم **هفتم**
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واستفتح الله و
هو خیر الفاتحین **هشتم** استعیذ بالله من الشیطان
الرجیم **نهم** اعوذ بالله العظیم بوجهه الکریم وسلطانه
القدیم **دهم** نستعیذ بالله من الشیطان الرجیم **یازدهم**

استعذت بالله من الشیطان الرجیم **دوازدهم** فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم اما اصح آنست که موافق سورهٔ
نحل بخواند قوله تعالی **فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم** و اگر
لفظ استعاذت تنزیهی زیادت کند مثل آنکه بعد از استعاذت
بگوید که ان الله هو السمیع العلیم شاید و بجهل منسوب
نگردد و بعضی لفظ رسول موافق آنکه در سورهٔ نحل آمده است بی زیادتی
بران روایت کرده اند و اگر صحت این روایت معلوم شود در آیت
فاستعذ اجمال نماند و موافق آنچه در نحل آمده است معین گردد **باب**
البسملة چون قاری خواهد افتتاح کند بخواندن سورهٔ غیر سورهٔ
برائت باتفاق بسمله میگویند و در بین السورتین خلاف کرده اند
یعنی بمذهب ابن کثیر و عاصم و کسایی و قالون بسمله میگویند و بمذهب
حمزه وصل میکرد آخر سوره را با اول سورهٔ دیگر خواهد خواند و بمذهب
ابن العلا و ابن عامر و ورش قاری مخیرست میان وصل و سکته که
از نفس زدنیست و این هردو وصل و سکته نفی نیامده بلکه تخییر مشایخ قرا

فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم

جهت ایشان استحباب کرده‌اند و این چهار سوره القیامة
المطففین البلد الهمزة بسمله بگویند و جهت حمزه سکته
اختیار کرده‌اند و در اول سوره برائت بسمله نمی‌باید گفت جهت آنکه این سوره
مشتمل است بر امر بقتال و نبذ و عهد و اگر افتتاح کند قاری مخیر
باشد میان بسمله و ترک آن و اگر بسمله را با آخر سوره وصل کند نشاید که با آخر
بسمله یعنی بر الرحیم وقف کند و نشاید که بسمله را هم از آخر سوره گذشته
و هم از اول سوره آینده قطع کند و اولی آنست که از آخر سوره قطع کند
و با اول سوره که خواهد وصل کند سورة ام القرآن مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بزیادهٔ الف ن ر الصراط و صراط بسین
در تمام قرآن خ باشمام را در جمیع قرآن ق در اهدنا الصراط
اشمام صاد بزا ف علیهم الیهم ولدیهم بهم در وصل و هم در وقف
بضم ها د ب علیهمو الیهمو لدیهمو و از قالون نیز و
روایت است و چون بعد از میم جمع همزه قطع باشد ج و رش آن میم
جمع را بصله میخوانند و اگر ضمیری بمیم جمع متصل شود چون وجدتموهم

در واو خلافی نیست و باتفاق بعد از میم واوی میگویند و بدانکه در
علیهم الذلة و بهم الاسباب و مثل این یعنی در هر جا که پیش از ها و هم کسره
باشد یا یای ساکن و بعد از میم جمع الف وصل بکسر ها و میم میخوانند ج بضم
ها و میم ش دیگران بکسر ها و ضم میم میخوانند و این حکم مخصوص است بوصل
اما اگر بوقف کنند میم باتفاق بکسر ها میخوانند و میم را ساکن کنند و حمزه
در کلمات ثلاث یعنی علیهم الیهم ولدیهم ها را اصل خود داشت و در حال وقف
یعنی ها را مضموم گوید و دیگران مکسور باب ادغام کبیر
بدانکه ادغام کبیر خاص ابن العلاست و او بدان منفرد است
و هیچ یک از قراء سبعه موافقت نمی‌کنند مگر حمزه در چند لفظ معدود
که بجای خود گفته شود و ادغام کبیر عبارت از آنست که حرف
مدغم پیش از ادغام متحرک بوده باشد چون قال لهم و ادغام صغیر
آنست که ساکن بوده باشد چون قل لهم و ادغام در یک کلمه و در
دو کلمه می‌باشد چون سلککم و خلقکم در دو کلمه چون قال لهم قال
رب و اگر حرف مدغم و مدغم فیه یکی باشند چون قال لهم آن را ادغام

مثلین خوانند اگر مثلین نباشند اما بهم نزدیک باشند یا در مخرج
یا در صفت آنرا ادغام متقاربین خوانند چون داود جالوت

باب ادغام مثلین

اگر در یک کلمه باشند
ادغام نمی کنند الا در دو موضع در سورهٔ مدثر ما سلککم
و در سورهٔ البقره مناسککم و بعضی گفته اند در اعیننا و اتعدانني
و جباههم و وجوههم ادغام میکنند اما معتمد نیست و اگر در دو کلمه باشند
چون یعلم ما فیه هدی طبع علی خذ العفو و امر ادغام میکنند
بشرط آنکه حرف مدغم تاء خطاب نباشد چون انت تکره و تاء
متکلم نباشد چون کنت ترابا و منون نباشد چون واسع علیم
و مشدد نباشد چون احل لکم و بعضی در یحزنک کفره ادغام میکنند
جهت آنکه نون حروف خفی است و در حرفی که بسبب اعلال
حرفی محذوف شده باشد چون یبتغ غیر الاسلام که اصلش یبتغی است
و ان یک کاذبا که اصلش یکون بوده است و یخل لکم که اصلش
یخلو است اظهار و ادغام که هر دو وجه دارد و یا در قوم مالی و یا

قوم

قوم من ادغام معینست از جهت آنکه یای محذوف از اصل کلمه نیست
و بعضی آل لوط را بسبب آنکه حروفش اندکست اظهار میکنند
و این مردود است بدلیل آنکه لک کیدا ادغام می کنند با آنکه
حروف او کم از حروف آل لوط است و اگر آن قوم در آل لوط
اظهار اختیار کرده اند تمسک بدان کنند که در حرف دوم کلمه آل
بسبب اعلال چند تغیر رفته است اگر ادغام کنند در یک کلمه بسیار
تغیر است بسیار حاصل شود احتجاج بدین نوع اقوی باشد اگر بسبب
نقل و روایت از ابن العلا اظهار صحیح باشد و بیان اعلال ثانی
حروف آل آنست که آل در اصل اهل بوده است هاء را بهمزه بدل
کرده اند چنانکه در اراق و هراق همزهٔ ما قبل مفتوح حاصل شد بر قاعدهٔ
معلوم همزه را الف کرده اند و بعضی گفته اند که اصل آل اول بوده است
واو را قلب کرده اند با الف چنانکه در قال و قول و این قول اصح است
چه قلب هاء اهل بهمزه مستبعد است و واو هو را در موضعی که های
هو متحرک باشد چون هو و من یأمر در واو ادغام میباید کرد و بعضی

اظهار میکنند یعنی اگر ادغام کنند واو را جهت ادغام ساکن باید کرد
وچون واو را ساکن کنند از حروف مد شود و بنابر آن که در واو متی
هست و مد مانع ادغام است و در بحث نظری هست چه مد واو
تقدیری است نه حقیقی و مد تقدیری مانع ادغام نیست و دیگر
آنکه ایشان در ان یأتی یوم و نودی یاموسی ادغام میکنند و میان
این صورت و صورت متنازعه فرقی ندارد اما اگر هاء هو ساکن
باشد چون وهو ولیهم یا ما قبل واو حرفی غیر ها باشد چون خذ العفو
بی خلاف ادغام باید کرد و در واللائی یئسن در سوره طلاق
ادغام نمیکنند جهت آنکه یاء عارضی است نه اصلی آنکه سکون یا
عارضی است بدانکه صاحب تیسیر گفته است که در اللائی یئسن
بر مذهب ابن العلا در ابدال همزه بیاء ساکن ادغام جایز نبود
زیرا که بدل عارض است با آنکه در وی اعلال کرده اند بحذف
یا از آخر وی و ابدال همزه بیا پس اگر ادغام کنند اجتماع دو اعلال
لازم کرده در وی و در بعضی از حواشی چنین یافتم که ابن العلا در ین

کلمه

کلمه اجتماع مثلین نبود زیرا که همزه مسهله چون همزه محققه است
و گفته که در واللائی یئسن ادغام نمی کنند زیرا که در اللائی یای
خالص نیست تا ادغام کنند در مثل وی بلکه همزه است که وی را
تلیین کرده اند **باب ادغام متقاربین** اگر دو حرف
متقارب در یک کلمه باشد ادغام نمی کند الا قاف را در کاف
بشرط آنکه ما قبل قاف متحرک باشد و بعد از وی میم جمع باشد
چون یرزقکم واثقکم خلقکم و میثاقکم را اظهار
میکنند جهت فوات شرط ثانی و طلقکن را با آنکه شرط
ثانی در و مفقود است ادغام میکنند جهت ثقل که در وی است
بسبب جمع و تانیث و بعضی اظهار میکنند و اگر متقاربان
در دو کلمه باشد این شانزده حرف **ب ح ق ک ج ش**
ض س د ت ذ ث ر ل ن م ادغام میکند بشرط
آنکه منون نباشد چون ظلمات ثلث و مخاطب نباشد چون کنت
تاویا و مشدد نباشد چون اشد ذکرا و مجزوم نباشد چون ولم یوت

سته و تفصیل آنکه این شانزده کاف را در کدام ادغام میکنند
برین موجب است حا را در عین چون زحزح عن النار
قاف را در کاف ادغام میکند و اگر ما قبلش متحرک باشد چون خالق
کل شیء نه ساکن چون فرق کل ممزق کاف را در قاف ادغام
میکند اگر ما قبلش متحرک باشد چون ربک قدیرا نه ساکن چون الیک
قال جیم را در شین چون اخرج شطأه ذی المعارج تعرج لا غیر
چون شین را در سین مثل ذی العرش سبیلا لا غیر ضاد را در
شین لبعض شانهم لا غیر سین در زا چون النفوس زوجت
الرأس شیبا لا غیر دال را در تا و سین و ذال و شین و ضاد و ثا
و زا و صاد و ظا و جیم مثال الصید تنال الاصفاد سرابیلهم
من بعد ذلک • شهد شاهد • من بعد ضراء
یرید ثواب • ترید زینة • فی المهد صبیا • من بعد
ظلمه • داود جالوت • و بد انکه اگر دال مفتوح باشد و ما قبلش
ساکن چون بعد ذلک دال را ادغام میکنند الا در تا و این در

دو موضع بیش نیست یکی چون و تزیغ دوم چون بعد توکید
ها تا را در ان حروف که دال را در ان ادغام میکنند و ظا نیز
ادغام میکند چون والذاریات ذروا بالبینات ثم الملائکة
ظالمی والعادیات ضبحا الساعة تغشی الصالحات جناح بالساعة
سعیرا والصافات صفا بالآخرة زینا بیت طائفة و درین
چهار کلمه حملوا التورية واتوا الزکوة ثم و آت ذا القربی و لتأت
طائفة اظهار و ادغام هر دو مرویست و درجت شیئا نیز
دو وجه است اظهار بسبب خطاب و نقصان حروف ادغام
بسبب کسره تا ثا را در ذال و تا و شین و سین و ضاد چون
والحرث ذلک حیث تؤمرون حیث شئتم ورث سلیمان حدیث
ضیف ذال را در صاد و سین چون فاتخذ سبیله ما اتخذ
صاحبة را را در لام چون فاغفر لنا الا اگر مفتوح باشد و ما قبلش
ساکن چون ان الفجر لیغفر لام را در را چون جعل ربک
بشرط آنکه ما قبل لام متحرک باشد اما اگر ساکن باشد چون رسول

ره بهم ادغام نمی کنند الا لام قال را چون قال رب نون را در
لام و را بشرط انکه ماقبلشان متحرک باشد چون زین للناس
و اذا تاذن ربکم و اکر ساکن باشد ادغام نمی کنند الا نون در نحن
و را در لام لکما میم را ساکن میکنند و بسبب سکون نا مخفی می شود
اکر ماقبلش متحرک باشد چون نا علم کما بار ادر میم یعذب من یشاء
لا غیر ادغام میکنند و ادغام جهت انکه عارضیست مانع امالت
مثل و توفنا مع الابرار ربنا عذاب النار ربنا نمی شود و بعضی
با وجود انکه با ادغام را مکسور که موجب امالت است مخفی میشود
ماقبل را امالت باید کرد و بدانکه روم و اشمام در جمیع حروف
مدغم رواست مکر که حرف مدغم با باشد و بعد از و میم باشد
چون یعذب من یشاء یا با مثل فصیب برحمتنا
و مکر حرف مدغم میم باشد و بعد از و با باشد نحو اعلم بما کانوا یا میم نحو
یعلم ما فیه درین چهار صورت روم و اشمام نیست و بدانکه
ادغام تام و اشمام با هم جمع میشود اکر روم کنند ادغام تام نتوان

کرد و روم نه ادغام است و نه اظهار بلکه روم درین موضع عبارتست
از اخفا و نطق ببعضی از حرکت و بدانکه اکر ماقبل حرف مدغم حرفی
صحیح باشد و ساکن چون خذ العفو و امر من بعد ظلمه فی المهد
صبیا ادغام آن متعسر است چه مودی میشود بالتقاء ساکنین
و مراد از ادغام درین موضع اخفا و روم است یعنی تلفظ ببعضی
از حرکت اما اکر ماقبل حرف مدغم حرف مد باشد چون یقول ربنا
کیف فعل قال ربی ادغام تام شاید کرد و متعذر نباشد جهت
انکه التقاء ساکنین علی حده باشد و بدانکه در ادغام متقاربین
حرف مدغم را قلب می باید کرد بحرف مدغم فیه و از مدغم هیچ اثر
باقی نمی باید کذاشت الا اکر مدغم از حروف اطباق باشد که حینئذ
اثر اطباق و غنه باقی میکذارند بر حسب تفصیلی که معروفست
بدانکه ابو عمرو ابن العلا ادغام کبیر در ترک همزه ساکن و اظهار و تحقیق
همزه ساکن و اظهار ترک همزه هر سه مرویست اما ادغام
و تحقیق همزه صحیح نه دارد **باب هاء الکنایه های کنایت**

در حروف قرا عبارتست از هاى ضميرى كه كنايت كنند باو از واحد
مذكر غايب وحق آن ها آنست كه مضموم باشد الا اگر پيش ازو كسره
باشد يا ياى ساكن چون وعليه واگر پيش از حرف ساكن افتد چون
عَلَيْهُ اللّٰهَ وقوله الحقّ وله الملك باتفاق صله نبايد كرد واگر ما قبل ها
متحرك باشد وبعد از ها ساكنى نباشد باتفاق صله بايد كرد چون عِنْدَهُ
مَفَاتِحُ وَلَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَهُ وَعَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ
واگر ما قبلش ساكن باشد وبعد از ها متحرك چون فيهى هُدًى و
مِنْهُو وَعَنْهُو فليصمهو اعليهى والبهى و باقيان در مضموم
بضم ميخوانند وبى صله ودر مكسور بكسر ميخوانند بى صله ابن كثير صله ميكند
وموافقت او ميكند الا حفص در فيهِ مُهَانًا ومراد از صله
آنست كه بعد از ها واوى يا ياى ساكن بيارانند ودر بعضى كلمات
اختلافى هست وحكم آن بتفصيل گفته ميشود نصله
يُؤَدِّهِ نُوَلِّهِ نُؤْتِهِ در وصل بسكون ها ح ف ص بقصر ها بصله
ب بقصر ها وبصله ل فالقه در وصل بسكون ها ح ن ف

و ۱۱۱۱ نم ٢٤ ١١ است ٢ بام

بقصر

بقصر ض بقصر ها وبصله ل د ك ش يتقه
در وصل بكسر قاف وسكون ها ح ص ف بسكون قاف وقصر ها ح
بكسر قاف وقصر ها وبصله ل بكسر قاف وبصله غيرهم بكسر قاف
وقصر ها ب يأته بسكون ها در وصل ى
بقصر وبصله ب ل بصله غيرهم يرضه لكم
بسكون ها در وصل ى بسكون وقصر ل بسكون ها وبصله ط
بضم ها ان ف بصله غيرهم دم ر يره بسكون ها ل
بصله غيرهم ارجه بضم ها وقصر ح أرجئه بغير همزه و سكون
ها ن ف ارجهى ترك كسر ها وبصله أرجئهِ م بهمزه
وكسر ها بقصر د ك بهمزه وضم ها وبصله أرجه بغير همزه وكسر ها ارجهئوا
ب هر كه هاى ارجه مضموم ميخواند بصله يا بغير صله پيش روم و اشمام
در ها در حال وقف جايز است وپيش هر كس كه بضم نميخواند سكون
ها متعين است باب المد والقصر بدانكه همزه چون بعد از
الف افتد يا بعد از يا ما قبل مكسور يا بعد از واو ما قبل مضموم در

یک کلمه باشند چون شاء وجیء وسوء باتفاق مد می باید کرد
واگر در دو کلمه باشد یعنی حرف مد در آخر کلمه اول باشد و سبب
مد اول کلمه آخر چون بما انزل وفی انفسکم امروا الا و
امره الی بعضی مد میکنند و بعضی نمیکنند و از بعضی هر دو مرویست
مد بغیر و ی و بمد بغیر مد ب ط بمد غ ز ج واگر حرف
مد بعد از همزه افتد چون امن و هو لا باتفاق قصر می باید
کرد الا بمذهب ورش و از ورش سه وجه است قصر و این بهتر است
مد مطول و متوسط و فرقی نیست میان آنکه همزه ثابت باشد
چون امن اتی یا تغییری یافته باشد بابدال یا حذف یا تسهیل
چون هؤلاء آلهة للایمان جاء آل و بعضی از رواة که مد می کنند نکنند
درین نوع بجهت ورش چند کلمه را استثنا کرده اند که در آن مد نمی کنند
یاء اسرائیل و قرآن و موئلا و مذؤما و امثال آن یعنی در هر موضعی
که حرف مد بعد از همزه وصل افتد نیز مد نمی کنند و مستثنی است
و بعضی از اهل ادا چند کلمه دیگر استثنا کرده اند یؤاخذکم

لا

لا یؤاخذنا یؤاخذ اخذ الآن عاداً الاولی و طاهر
ابن غلبون در جمیع این باب که حرف مد بعد از همزه است قایل است
بقصر و نسبت قصر بورش کرده است و اختیار شاطبی قصر است
و در هر موضعی که بعد از حرف مد حرف ساکنی مدغم باشد چون دابة
اتحاجونی و لا الضالین باتفاق همه مد می باید کرد و اگر
ساکن غیر مدغم باشد چون و اذا الجبال یا حرف مد در آخر کلمه باشد
و ساکن مدغم در اول کلمه دیگر چون اذا الشمس مد نمی کنند بلکه
حرف مد را حذف میکنند و اگر ساکنی که بعد از حرف مد باشد
در اصل متحرک بوده باشد و بجهت وقف ساکن شده چون نستعین
مد جایز است باعتبار سکون و قصر جایز است جهت آنکه سکون
عارضست و در فواتح السور که حرف باشد و وسطش حرف مد باشد
چون کاف قاف سین نون لام میم باتفاق همه مد مشبع می باید کرد و در
عین کهیعص و عسق دو وجه است اشباع مد و عدم اشباع
و اشباع افضل است و در فواتح که بر دو حرف باشد چون طه قصر متعین است

چه ساکنی نیست که جهت او مد کنند و در الف با آنکه سه حرفیست
قصر می باید کرد جهت آنکه در دو حرف مد نیست و چون ماقبل یا ساکن
یا واو ساکن فتحه باشد و بعد از و همزه در یک کلمه باشد چون هَیْئَةً
سَوْءَةَ در آن از ورش در وصل و وقف دو وجهست مد مشبع
و مد متوسط و چون بعد از یا و واو ماقبل مفتوح حرفی متحرک
بوده باشد همزه و یا غیر همزه و بسبب وقف ساکن باشد در آن از
جمیع قرّا غیر ورش سه وجهست مد مشبع مد متوسط اما ورش در هر جا
که ساکن غیر همزه باشد چون فلا فوت با دیگران متفق است و اگر
همزه باشد چون شَیْءٌ از دو وجه است که ذکر رفت و در واو سوآت
از ورش مد و ترک مد آمده است و در واو الموؤدة و موئلا با تمامی
قصر است و مد ورش و حمزه از همه اطولست پس مد عاصم پس ابن عامر
و کسائی پس ابن العلا و قالون همزتین من کلمة واحدة چون دو
همزه در یک کلمه جمع شوند همزه اول البته مفتوح باشد و دویم یا
مفتوح یا مکسور یا مضموم چون ءَأَنتم ءَإِذا ءَأُلقی همزه اول

باتفاق تحقیق می کنند و بعضی تسهیل و بین الهمزتین بعضی مد
می آورند و بعضی نه برین موجب که ذکر میرود همزه
مفتوح ثانیه بتسهیل بی مد د بتسهیل بی مد یا قلب بالف ج
بتسهیل و مد ج ب همزه ثانیه مضموم بتسهیل بی مد و ج
بتسهیل و مد ب همزه ثانیه مکسوره بتسهیل و مد ح ج
بتسهیل بی مد دج این که یاد کردیم مذهب نافع و ابن کثیر
و ابن العلاست که اصحاب تسهیل اند و مذهب کوفیان و ابن
ذکوان تحقیق همزه است و قصر اما هشام از او در همزه ثانیه مفتوح
دو وجهست تحقیق و تسهیل أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ در حم السجده
که تسهیل میکند و در مد در هر دو وجه است مد و قصر الا در این
هفت کلمه که ذکر میرود ائنکم ائن لنا در سوره اعراف
ائذا ما مت در مریم ائن لنا در شعرا ائنک لمن المصدقین در والصافات
ائنکم لتکفرون که وجها واحدا آورده و در غیر این هفت کلمه قصر
هر دو از او آمده است و در همزه ثانیه مضموم و آن در قرآن در سه موضع زیادت

نیست قل اؤنبئکم در آل عمران اؤنزل علیه در صاد اؤلقی
الذکر در القمر از هشام سه وجهست مد و تحقیق در هر سه و تحقیق
در آل عمران مد و تسهیل در آن دو دیگر و در کلمه ائمه کوفیان
و ابن عامر تحقیق می کنند و دیگران تسهیل و مد در ائمه بخصوص نیست
بهشام و بی مد نیز خوانده است و بدانکه چون همزهٔ استفهام
زیراکه همزهٔ وصل رسایدچه آللّه أذن لکم آلان الذکرین
همزهٔ وصل را حذف نمی کنند تا ملتبس نشود استفهام بخبر
بلکه مد می کنند باتفاق و این اولیست و بعضی از جمیع قرا
تسهیل همزهٔ وصل روایت کرده اند و درین مواضع که اجتماع
همزهٔ استفهام و همزهٔ وصل است آنها که بین الهمزتین مد
می کرده اند مد نمی کنند جهت آنکه همزهٔ وصل عارضی است و اصلی
ندارد و در هر جایی که دو همزه جمع شده است چون ءآمنتم همزهٔ
ثانیه را ابدال میکنند باتفاق و مد نمیکنند باتفاق و در ابدال
ثانیه اختلاف کرده اند و در همزهٔ ءأعجمی ءأذهبتم ءان کان ءان

یؤتی ءامنتم اختلافی هست هر یکی بموضع خود گفته شود ان شاء الله تعالی
باب همزتین من کلمه واحده دو همزه که یکی در آخر کلمه اول باشد
و یکی در اول کلمهٔ دویم و باهم مجتمع شوند یا متفق باشند در حرکت
یا مفتوح باشند یا مکسور یا مضموم چون جاء احد هم امن السماء
ان اولیاء اولئک اسقاط همزهٔ اول در هر سه موضع مع قصر
و اسقاط همزهٔ اول در مفتوحین و شبه یا در مکسورتین و شبه
واو در مضمومتین **ب** تسهیل یا ابدال همزهٔ ثانیه در هر سه
نوع و تسهیل اصح است **ج ز** المختلفان پنج نوع است و نافع
و ابن کثیر و ابن العلاء در همزهٔ ثانیه تغییری میکنند برین موجب
اول مفتوح و ثانی مضموم چون جاء امة همزهٔ شبه واو اول
مفتوح دویم مکسور چون تفیء الی امر الله شبه یا اول مضموم
دویم مفتوح چون من السماء او یا صریح اول مضموم و یا آن
مکسور چون یشاء الی دو وجه است شبه یا و او صریح بدانکه
از ورش و قنبل در متفقان دو وجه است یک وجه آنست که منعوج بدا

شبه مد بگوید و مکسوره را شبه یای و مضمومه را شبه واو و این وجه
مشهورترست و این را بتسهیل میخوانند و وجه دیگر انکه مفتوحه را الف
کنند و مکسوره را یا و مضمومه را واو و این را ابدال خوانند و بعضی ورش
دو موضع هؤلاء ان کنتم در البقره و البغاء ان اردن در نور جهت ورش
وقنبل بیاء خفیف الکسر خوانده اند و بزی در بالسوء الا در سوره یوسف
از اصل خود عدول کرده همزه اول را بواو بدل میکند و واو را در واو ادغام
می کند و بالسوء الا میخوانند و بتسهیل همزه اولی بر اصل خود نیز میخوانند
و چون حرف مد پیش از همزه واقع شود که در ان همزه تغییری رفته باشد
باسقاط یا بتسهیل در حرف مد قصر و مد هر دو جایز است و مد ارجح است
و این دو وجه بر مذهب بزی و سوسی و یک روایت از قالون و دوری است
که مد منفصل نمی کنند اما بر مذهب دیگر قرا غیر ایشان که مد منفصل
می کنند وجها واحدا و بروایتی دیگر از قالون و دوری که مد منفصل میکنند
می باید کرد و بر مذهب هم که همزه ثانیه را می اندازد و هم می باید کرد و اسقاط
و ابدال و تسهیل مخصوص است بوصل و در وقف تحقیق می باید کرد

واسقاط و ابدال و تسهیل مخصوص است بوصل در وقف تحقیق
می باید کرد **باب ابدال همزه مفرد** ورش هر همزه ساکن را
که فاء فعل باشد ابدال میکند یعنی اگر ما قبلش مفتوح باشد
چون یأکل الف میکند و اگر مکسور باشد چون ائت یا میکند
و اگر مضموم باشد چون یؤمن واو میکند الا کلمه که از ایوا مشتق باشد
چون تؤوی و ماوی فاووا و الماوی و اگر همزه ساکن عین کلمه باشد
ابدال نمیکند الا در بئس و الذئب و همزه متحرک را که فاء کلمه باشد
و پیش ازو ضمه باشد چون لا تؤاخذنا مؤجلا المؤلفة مؤذن مؤخر
بواو بدل میکند و اگر پیش ازو کسره باشد ابدال نمی کند الا در لئلا و النسی
و در النسی چون ابدال میکند و یا جمع میشود یا در یا ادغام میکند
و النسی بیک یای مشدد میخواند حمزه و هشام در وقف
موافقت ورش نمیکنند بموجبی که یاد کرده خواهد شد و ابن العلا تمامت
همزه یا های ساکن ابدال میکند و فرق می نهد میان انکه ... یا عین
یا لام الا همزه که لام فعل باشد و مجزوم باشد که آنرا ابدال نمی کند

وهمزه مجزوم اینست که درین نوزده کلمه آمده است تسوء در سه
موضع نشأ در سه موضع یشأ در دو موضع یهیئ وننسأها در یک
یا همزه که باشد بر سکون وآن در یازده کلمه است هیئ وأنبئهم ینبأ
نبئ ونبئهم در دو موضع أرجئه در دو موضع اقرأ در سه موضع
تؤوی وتؤویه ابدال نمیکنند چنانکه مذهب وی است و در رئیا
نمیکنند جهت آنکه اگر ابدال کنند ادغام باید کرد و بر یا کسره آیت
مشتبه شود و در موصده و در بارئکم نیز ابدال نمیکنند بآنکه
سوسی بسکون همزه میخواند واین غلبون بارئکم بیا خوانده است
ودوری بارئکم بهمزه ساکنه میخواند وسوسی ابدال میکند وشاطبی
وبعضی از مصنفان ابدال همزه ساکنه نسبت بسوسی کرده‌اند جهت
آنکه از و مشهور شده است وکسایی در بئر و بئس والذئب ابدال
کنند وابو شعبه همزه ساکنه لؤلؤ ولؤلؤا ابدال بواو کند و درین
ابدال تابع وموافقت سوسی است پس اگر در کلمه دو همزه مجتمع
شوانه وهمزه دویم ساکن باشد همزه را ابدال کنند بحرفی که از

جنس

جنس حرکت ماقبل باشد باتفاق همه قرا **باب نقل حرکت**
الهمزه الی ساکن قبلها بدانکه ورش حرکت همزه ماقبل ساکن را
بماقبل نقل میکند وهمزه را حذف میکند بشرط آنکه حذف ساکن
در آخر کلمه که بعد از او باشد و بشرط آنکه حرف ساکن حرف صحیح باشد
یعنی از حروف مد نباشد چون قد افلح قالت اخرج من استبرق
کفوا احد من الارض واگر بیش از همزه واو یا یایی که از حروف
مد باشد چون بنی آدم نقل حرکت وحذف همزه میکند و در مثل
منهم امیون چون صله میکند نقل وحذف نمی کند واگر ساکن وهمزه
در یک کلمه باشد چون مسئولا نقل وحذف نمیکند و در کتابیه
انی ظننت از ورش دو وجه است در وصل اسکان ها واثبات
همزه ونقل حرکت وحذف همزه ووجه اول اصح است و در
آلان در سوره یونس و در معی ردءا قالون موافقت ورش میکند
وباتفاق نقل حرکت وحذف همزه میکنند واز همزه در حالت
وقف دو روایت است یک روایت موافق ورش ودیگری موافق

دیگران در وصل خلف از حمزه روایت میکنند که بر حرف ساکن
پیش از همزه اندک سکته لطیف می کردست بشرط آنکه در دو کلمه باشد
چون قد افلح و اگر در یک کلمه باشد سکته نمی کنند الا در شیء و شیئا و بعضی
از اهل ادا روایت کرده اند از حمزه که سکته می باید کرد در لام تعریف
چون الارض الآخره و در شیء و شیئا و برین زیاده نکرده اند و ابن کثیر
و ابن عامر و کوفیان عادا الاولی الا در سوره والنجم بسکون لام و کسر
تنوین میخوانند بر اصل و دران تصرفی نمیکنند و نافع و ابن العلا
حرکت اولی را بلام تعریف نقل میکنند و همزه را حذف و تنوین
عادا را در لام تعریف ادغام میکنند بر قاعده مستمره که معهود است
و تنوین را در لام متحرک ادغام میکنند و برین قراءت اعتراض وارد است
و بیانش آنست که حرکت لام عارضست و اصل او سکون است
پس لام حکما و تقدیرا ساکن است و ادغام در ساکن متعذر و جواب
آنست که ادغام در ساکن حقیقی متعذر است اما در ساکن
تقدیری متعذر نیست و بر قراءت ایشان عادا اللولی

میشود

میشود و اگر بر عادا وقف کنند و ابتدا بالاولی کنند
بمذهب ورش نقل حرکت و حذف همزه متعین است چنانچه
اصل اوست و پیش ابن العلا و قالون دو وجهست نقل و حذف
چنانکه قاعده ورش است و ترک نقل و اثبات چنانچه سایر مذهب
قراءت و وجه ثانی افضل است چه ایشان نقل جهت ادغام میکنند
و چون وقف بر عاد ادغام زایل میشود اخذ باصل اولیست
و قالون عند النقل واو اولی را مهموز می کنند بهمزه ساکنه وصلا
و وقفا و بدانکه هر کلمه که در اول او الف لام و تعریف در آید و نقل
حرکت کرده همزه را حذف کنند و خواهند که ابتدا کنند بدین کلمه در
ابتدا او دو وجهست یکی آنکه حرکت عارضی لام تعریف را معتد به نگیرند
و لام ساکن را گیرند و همزه وصل در اول کلمه در آرند و گویند الارض
و این وجه مختار است و وجه دویم آنکه حرکت عارضی لام را اعتداد کنند
و از همزه وصل مستغنی شده گویند لرض والله اعلم باب
وقف حمزه و هشام بهمزه بدانکه مذهب حمزه در همزه که او را

کلمه افتد تحقیق همزه الا بروایتی که موافق ورش کرده نقل حرکت
وحذف همزه میکند و این باب مخصوص است بهمزه که در وسط
کلمه افتد یا در آخر و هر تسهیل و ابدال و حذف که درین باب یاد کرده
میشود مخصوص است بحالت وقف در حال وصل حمزه و اشمام
تحقیق همزه میکند و این باب بر نوع منقسم میشود جهت
آنکه یا همزه ساکن باشد و ماقبل متحرک یا همزه متحرک باشد
و ماقبل ساکن یا هر دو متحرک باشند و هر دو ساکن متصور
نیست چه التقاء ساکنین باشد نوع اول حکمش آنست که اگر ماقبل
همزه مفتوح باشد چون یاکلون یامرون کداب ان یت
الملا همزه را الف میکند و اگر مضموم باشد چون المؤمنون یؤفکون
تسوهم همزه را واو میکند و اگر مکسور باشد چون الذئب و نبئ
همزه را یا میکند و فرق نمی نهد میان آنکه همزه در اصل ساکن بوده
باشد یا بجهت وقف ساکن شده نوع دویم حکمش آنست که حرکت
همزه بماقبل نقل میکند و همزه را حذف میکند در موئلا مولا

می گوید

میگوید المرء والمرء و درینجا روم و اشمام می شاید و درین نوع
سه صورت استثنا می کنند اول آنکه همزه متحرک در وسط افتاده
باشد و ماقبلش الف افتاده باشد چون نشاؤکم در مثل این صورت
چون نقل نمیتوان کرد حذف همزه نمیکند بلکه بین بین میخواند
دویم آنکه همزه در آخر کلمه باشد و پیش از همزه الفی باشد و ماقبل الف
مفتوح چون صفراء در مثل این نیز همزه را حذف نمیکند بلکه قلب
میکند بالف و دو الف جمع می شود و درینجا دو وجه است یکی آنکه
یک الف را حذف کند پس الفی مقصوره بماند و یکی آنکه حذف
نکند و اجتماع ساکنین شود و این اجتماع چون در حال وقف است
جایز است و چون حذف نکند الف را مد کند مدی طویل سیوم
آنست که همزه در آخر کلمه باشد و ماقبلش یای باشد زایده یا واوی
باشد چون خطاء درینجا نیز حذف نمیکند تا فرق باشد میان اصلی
و زایده بلکه در مثل خطیئه همزه را ابدال میکند بیا و یا و را ادغام میکند
و بعضی از حمزه روایت کرده اند در واو و یای اصلی که همان عمل میکند

که در زاید یعنی قلب واو ادغام می کند و نوع سیوم منقسم بر نه قسم میشود
جهت آنکه ما قبلش مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد در سه نه باشد
و در دو قسم ازین اقسام ابدال میکند و در هفت قسم بین بین میکند
برین موجب که یاد کرده میشود همزهٔ مفتوحه اگر ما قبلش مفتوح باشد
چون سَاَلَ شبه الف مضمومه چون مُؤَجَّلا و مکسوره چون فِئَه
یا همزهٔ مضمومه اگر ما قبلش مفتوح باشد چون رؤُف شبه
واو مکسوره چون فما لئُون شبه واو مضمومه چون برؤسکم
شبه واو و همزهٔ مکسوره اگر ما قبلش مفتوح باشد چون جبرئیل
شبه یای مکسوره چون خاسئین شبه یای مضمومه چون سُئِلَ
شبه یا و هشام با حمزه متفق است در هر جا که همزه در آخر کلمه باشد و در
هر جا که در وسط افتاده باشد تحقیق همزه میکند و در کلمهٔ رئیا حمزه همزه را
بیا بدل میکند و در یا جمع می شود و درینجا دو وجه است ادغام
جهت اجتماع او و بعضی از حمزه روایت کرده اند که جبر یا دو مهموز
خوانده است بر اصل و در نبئهم و انبئهم و مثل آن از حمزه دو وجه است

کسرها

کسرها نظر با آنکه ما قبلش یا است و چون فیهم و ضم ما نظر بعوض
یا و بعضی از حمزه که روایت کرده اند که او در تسهیل همزه اتباع خط مصحف
کرده است یعنی در مصحف هر که همزه را بصورت یا نوشته اند یا میکند
و هر جا که بصورت واو نوشته اند واو میکند و هر جا که همزه را صورتی
ننهاده است حذف میکند و برین روایت مستهزؤن و متکئین
و لیطفئوا و امثال این را چون فمالئون بحذف باید خواند چه در مصحف
این همزه ها را صورتی ننهاده اند حذف میکند بعضی از رواة حمزه
ما قبل واو را که حرف راست مضموم میکند و بعضی مکسور و این
هر دو وجه ضعیف است مخالف آنست که ابو شامه در شرح شاطبی گفته است
اما وجه اول جهت آنکه القاء حرکت همزه بر حرفی متحرک کرده اند
و بر ساکن می باید کرد و وجه دویم جهت آنکه واو ما قبل مکسور در کلام
نیافته اند و بهتر آنست که همزهٔ مستهزؤن در وقف بین بین
یعنی میان همزه و واو گویند و احقش همزهٔ مضموم را که ما قبلش
مکسور باشد چون سَنُقرِئُكَ و المستهزِءُون و الخاطئُون و مثل

این بیای مضمومه بدل میکند و همزه ما قبل مضمومه را چون سُئل
بواو بدل میکند و بعضی از اخفش روایت میکنند که همزه مکسوره
ما قبل مضموم را میان همزه و واو می باید گفت و مضمومه ما قبل
مکسور را میان همزه و یا و این دو وجه دشوار است و بر قاعده
عربیت مستقیم نبود و در هر لفظی که اول آن همزه باشد
و حرفی یا دو حرف زاید در رود رآید و همزه بسبب آنکه لفظ زاید برو
متقدم شده باشد صورت در وسط افتد حمزه را در آن دو
وجه است یکی آنکه حروف زواید را منفصل گیرانند و همزه را
متوسط شمارند و تسهیل کنند چنانچه قاعده تسهیل است و امثله
زواید این حروف که یاد کرده میشود لامات تعریف و ها
در هؤلاء و یا در یا ایها الذین و یا ابانا و لام در لانتم و لابویه و با
در بانهم و با آخرین و فا در فانتم و فاو و واو در فانی و کاف
در کانهم و همزه در ءانذرتهم اءله اءنتم و حروف مضارعه حکم زواید
ندارد و همزه یؤمن و یؤید حکم وسط دارد و جهًا و احدًا و بدانکه

مذهب

مذهب حمزه و هشام و اشمام و روم در حالت وقف
بر هر کلمه که در و تسهیل یا ابدال یا نقل میکنند جایز است الا
در کلمه که همزه در آخرش بوده باشد و ما قبل همزه مفتوح باشد
و متبدل شود بالف یا مکسور باشد و متبدل شود بیا یا مضموم
باشد و متبدل شود بواو مثل الملا البارئ لؤلؤ چه در امثال این
الفاظ روم و اشمام روا نیست جهت آنکه حروف اواخر این
کلمات بنا کنند و در حرکت اصلی ندارند چون حروف اواخر
یخشی و یدعوا همزه متحرک باشد و در آخر افتد و ما قبلش متحرک باشد
و حرکت همزه الف باشد چون من السما ایمان کرده شد
که حکمش آنست که ابدال کنند و روم و اشمام نکنند و خلف
از حمزه نیز وجهی دیگر روایت کرده است و آن وجه آنست که همزه را
بین بین گوید تا روم که مختار قراءت فوت نشود و اکثر که
در جمیع این باب جهت حمزه روم نمی کنند وقف بسکون میکند
و مضموم و مکسور را بمفتوح الحاق نمیکنند بنابر آنکه تخفیف

همزه جهت سکون اوست و در روم ساکن نمی ماند مذهبی شاذی
آورد جهت مشهور از حمزه روم واشمام است **باب ادغام**
ذال اذ و دال قد و تا تانیث و لام هل و بل بدانکه وفقک الله تعالی
که ذال اذ و دال قد و تا تانیث و لام هل و بل را بعضی قرا در حروفی
که ذکر آن خواهد رفت مطلق ادغام میکنند و بعضی مطلق اظهار
میکنند و بعضی مذهب ایشان تفصیل است یعنی در بعضی حروف
اظهار میکنند و در بعضی ادغام و درین رساله ذکر ادغام می کرده شود
هر کس که ذکر او نمی رود مذهب او از اصحاب اظهار است ادغام
ذال در شش حرفست مثل اذ جعلنا ● واذ زین ● واذ
سمعتموه ● واذ صرفنا ● واذ تری ● واذ دخلوا واصحاب
ادغام را ذکر میرود ابن العلا در جمیع هشام در جمیع ابن ذکوان
در دال کسائی در غیر جیم خلاد در غیر جیم خلف در غیر دال و تا
باب ادغام دال قد در هشت حرفست
ج س ش ص ذ ز ض ظ **مثال** لقد جاءکم ● قد

سمع

سمع ● قد شغفها ● لقد صرفنا ● لقد ذرانا ● لقد
زینا ● قد ضل ● قد ظلم مدغمان این جماعت اند ابن العلا
در جمیع ● و حمزه در جمیع کسائی در جمیع ورش در ض ظ
ابن ذکوان در ز ذ ض ظ هشام در جمیع الا در ص که لقد
ظلمک در ص لقد ظلمک در سوره صاد **باب الت**
تانیث متصل بفعل در شش حرفست ج ث س ص
ز ظ **مثال** نضجت جلودهم ● کذبت ثمود ● انزلت
سورة ● حصرت صدورهم ● خبت زدناهم ● کانت
ظالمة ذکر مدغمان میرود ابن العلا در جمیع حمزه در جمیع
کسائی در جمیع ورش در **ظ** ابن ذکوان در **ص ث ظ**
الا در لهدمت صوامع **باب ادغام لام هل و بل**
در هشت حرفست ت ث س ز ط ض ن ظ
هل تعلم هل ثوب ● بل سولت ● بل زین ● بل طبع الله
بل ضلوا ● هل ندلکم ● بل ظننتم اصحاب ادغام را

یاد میکند ابن العلاء در هل تری من فطور و هل
تری لهم من باقیة کسایی در جمیع حمزه
در جمیع **ث ذ ت** هشام در غیر **ن ض** بل طبع الله در سورة
النسا از برای خلاد دو وجه است اظهار و ادغام و غیر هل تستوی
در سوره رعد از هشام **باب اتفاق قرا در ادغام**
اذ و قد و تاء تانیث و لام هل و بل بدانکه اتفاق است میان
جمیع قرا در ادغام ذال اذ در ذال چون اذ ذهب و در ظا
چون اذ ظلمتم و ادغام دال قد در دال چون قد دخلوا و در
تا چون قد تبین و ادغام تاء تانیث در تا چون کانت تاتیهم
و در دال چون اجیبت دعوتکما در طا چون قالت طائفة و در
ادغام لام هل و بل در لام چون هل لکم بل لکم و در ادغام لام
بل در را چون بل رفعه الله و در بل ران هم ادغام میکنند
الا حفص و اتفاق است در ادغام حرف اول در دو حرف مثلین
که باهم جمع شوند در یک کلمه حرف اول ساکن و حرف دوم متحرک چون

یدرککم

یدرککم یا در دو کلمه قل لمن و یستطع علیه الا در مثل قالوا
و اقبلوا که اینجا مد می باید کرد نه ادغام و در مالیه هلک خلاف
و مختار وقف است بر مالیه **باب ادغام حروفی که در**
مخرج بهم نزدیک اند و اظهار آن ادغام با و ساکن در فا چون
یتب فاولئک و ان تعجب فعجب لام یفعل در ذال ذلک
لیث لا غیر و نزد نحویان ادغام شاذ است فا نخسف بهم لا غیر
در با کسایی و شاذ است نیز نزد نحویان ذال عذت و
نبذتها در تا ابن العلا و حمزه و کسایی ثا اورثتموها
در تا ابن العلا و حمزه و کسایی و هشام را در لام
چون فاغفر لنا ابن العلا و از دوری دو وجه منقول است
نون یس در واو و القرآن واو القلم ابن عامر و کسایی
و ورش و شعبه **دال** کهیعص در دال ذکر ابن العلا
و ابن عامر و حمزه و کسایی **اظهار** من یرد
ثواب لبثت لبثتم نافع و ابن کثیر و عاصم نون **طس**

حمزه ذال لتخذت اتخذت اخذت ابن کثیر و حفص
شا یلهث ذلک ابن کثیر و ورش و هشام بـا ارکب معنا
ابن عامر و ورش و خلف از خلاد و قالون و بزی دو وجه است
بـا ساکن یعذب من یشاء در سوره البقره و ورش
و هشام از مکی در بای یعذب من یشاء در سوره البقره
دو وجه است و ابن عامر و ابن عاصم با یعذب مرفوع بخوانند
و ادغام نمیکنند **باب تنوین و نون ساکن**
نون ساکن و تنوین در شش حرف ادغام میکنند و پیش حرف
اظهار میکنند و پیش یک حرف بمیم قلب کنند و پیش پانزده حرف
که باقی مانده اخفا میکنند باتفاق ادغام در **ی م ل و**
ن اظهار و قلب و اخفا لام و را **بلا غنه م**
ن مع الغنه یا و واو **بلا غنه خلف** بغنه غیر او
اظهار پیش حروف حلق **ه ء ح خ ع غ** قلب
بمیم پیش **ب** چون من بعد اخفا پیش باقی حروف

باب فتح و اماله تمام و بین بین و ذکر خلافات
هر یک و اتفاق حمزه و کسایی در اماله اکثر الفاظ متفق اند و
یکی از یشان چند لفظ را اماله میکند که آن دیگر نمیکند و دوری
از کسایی چند لفظ را اماله میکند که آن دیگر نمیکند و لیث نمیکند
آنچه در اماله آن متفق اند **ذوات یا افعال** باشد
و از افعال هم باشد و از اسما هم باشد سعی اوحی سوی
استوی استغنی تعالی ساوی یخفی تولی یجزی
یوحی یتولی یتواری تمنجانی یفتری سیصلی
و غیره **اسما مثل** الهدی الاذی الزنا
مرسیها ازکی مصلی مزجاة عزی التوریة
و غیرها و ذوات یا را بدان شناسند که در تثنیه او
یا ظاهر شود چنانچه در رحی مثلا گویند رحیان و هر لفظی که الف
او از واو باشد و حرفی بر و زیاده کنند و رباعی شود چون
یدعی و اعلی حکم ذوات یا دارد در اماله **ذوات واو**

چون هدی نه چون زاد
و مراد از ذوات یا آن است که در او ...

وکلمات که متصل می شود والفات اواخر آیات پانزده سوره

والفات نه به وفواتح سوره والفات مخصوص که ذکر آن میرود

ذوات واو ضحیها والضحی الربوا الفات

تانیث کردار او والقوی لاغیر الفاظ اند که بر وزن فعل

باشد یا فعلی یا فعلی یا فعالی چون موتی بشری ذکری یتامی

سکاری وموسی وعیسی ویحیی باین قسم ملحق است الفات

اواخر آیات پانزده که آن طه النجم المعارج النازعات

النازعات عبس الاعلی والشمس والضحی واللیل

القیامة اقرأ حمزه در چهار موضع ازین سوره ها اماله نمی کند

الفات کلمات بشرط آنکه بعد از واو باشند نه به یا وچلنا

یا حسرتا یا اسفی یحیی واحیا رای متی وعیسی

وین کلمه دو اماله می کنند وهر کلمه که در رو دور باشد چون ابدا

وهر کلمه که در مصحف بیا نوشته اند واگرچه الف او منقلب از واو

باشد چون والضحی ضحیها الرحی عند لدی مازکی

الی وحتی واعلی الفاظ الفاظ وحروف وفواتح

سور کلاهما اماله کلاهما ازان جهت است که الف او منقلب است

از یا وبران قولی که منقلب است ز واو جهت کسره کاف است

حرف بلی لاغیر سور فواتح الر المر کهیعص طس طسم

طه حم یس آنچه هر یکی ازین ن بدان مخصوص اند حمزه خاف خافا

طاب ضاق حاق جاء شاء زاد رای القمر با ماله را

رای الشمس باماله را اضعافا در نسا بروایت خلف

ایتک در نمل بروایت خلف وازخلاد دو وجه است ان الجان

واماله هر دو الف میکند در وقف وکسایی اماله همزه تا نیز میکند

وزاغت را حمزه نیز اماله نمی کند کسایی رؤیا ی الرؤیا

محیاهم کهیعص باماله ها خطایا مرضات مرضاتی

حق تقاته انسانیه در الکهف عصانی در ابراهیم قل

انی هدانی در آخر سوره انعام وور زمر هر دو اماله می کند وصانی

در مریم اتانی در مریم وطس هر دو اماله می کند تلیها طحیها

دحیها احیاء که بعد از واو باشد قد هدان در انعام آنچه دوری
از کسائی بدان مخصوص است رؤیاک در اول سوره یوسف
مثوای محیای هدای مشکوة سارعوا اذاننا
انصاری نسارع طغیا نهر الباری بواری در مائده
اواری در مائده بارئکم یسارعون الجواری الجبارین
الدار جبارین الکفار و هر الفی که بعد از رای مکسور باشد
چون الکافرین و برانکه در جمیع اماله تمام می کند یعنی دوری ابن العلا
الفات فعلی اماله بین بین میکند و اگر پیش از الف را باشد
چون بشری و ذکری اماله تمام میکند الفات
اواخر سوره پانزده گانه اماله بین بین میکند و اگر پیش از الف را باشد
چون تری الشری اماله تمام میکند انصار
و نار و هر الفی که بعد از رای مکسوره باشد و را در آخر کلمه افتاده باشد
الاجار جبارین یسری واشتری هر الفی که بعد از را باشد
اماله تمام میکند الر با اماله المر حم با اماله بین بین

کهیعص

کهیعص الف ها را اماله تامه و در الف یا از سوسی دو وجه است
طه ها را الف ها را اماله تامه میکند اعمی اول در سوره
سبحان الناس چون مجرور باشد در دوری دو وجه است یک
روایت و فتح اصح است یا ویلتی یا حسرتی انی یا
اسفی به روایت دوری اماله بین بین رای با اماله الف
اماله تامه رای القمر و رای الشمس سوسی و همزه را هر دو با اماله
و فتح خوانده است نای دو وجه است از سوسی مشهور از و
فتحه است و اماله نون نمیکند نری الله و مثل آن از سوسی در اماله را در وصل
دو وجه است در شرف ذوات الیا یعنی در آخر آن
الفی باشد که اصل آن الف یا باشد و هر الفی که در مصحف آن را یا
نوشته باشند الا مرضات کلا المشکاة در اماله آن از او دو وجه است
و اصح اماله است بجای سوای هدای از این باب است ذوات
الرا یعنی هر کلمه که در آخر آن الف باشد و ماقبل الف را باشد
چون التری تری اشتری اراکهم با اماله و فتح هر دو

میخوانند الفات اواخر آیات پانزده گانه الا آن الف را
که بعد از دو ها باشد چون تلیها وضحیها که اماله نمی کنند مگر پیش از
الف را باشد چون کهیعص و رای این دو کلمه و اماله هر یک
المرا و طه بر اماله درها حم ورش بین بین است الا در طه
المر آید که تمام اماله قالون کهیعص بدو اماله بین بین
التوریة باماله بین بین و بفتح ها ر باماله تمام هشام
الر المر کهیعص متشابه آینه در سهل آتیک عابدون
در سورهٔ کافرون عابدون ایضاً در چند کوره اناه ابن
ذکوان جاء شاء اول در سورهٔ البقره التوریه بدو اماله
راه بدو اماله و بفتح نیز للاکرام دو وجه هار باماله و فتح
خوانده است محراب چون مجرور باشد باماله میخوانند وجها و ادغام
از دو وجه است اکراههن دو وجه است جاءک دو وجه است
ادریکم ادریک در ادری دو وجه است شعبه المر الرا
کهیعص بدو اماله طه بدو اماله طس طسم اعمی در سبحان التی الی العمر

باماله را

باماله را و در امالهٔ همزه دو وجه است رای الشمس ادری
ادریکم حم تمار سدی در حال وقف سوی ایضاً در حال وقف
بل ران رای بدو اماله رحی حفص در بسم الله مجریها الا جزء یا بنی
الف که آنرا در وصل جهت کسره که بعد از وست چون عذاب
النار اماله میکنند در وقف نیز با وجود آنکه کسره بسبب وقف
زایل میشود اماله میکنند و سکون را که جهت وقف حاصل
چون عارضی است اعتبار نمیکنند و هر الفی که پیش حرف ساکن
غیر تنوین باشد چون موسی الهدی عیسی ابن مریم القری التی ذکری
الدار و بر تقدیر عدم آن ساکن اماله او جایز باشد در حال وصل
اماله این الف مقصور نیست چه بسبب التقاء ساکنین
در تلفظ نمی آید اما چون بر کلمه که الف در آخر اوست وقف
کنند و الف ملفوظ گردد در فتح و اماله آن هر یک بر اصل خود میروند
اصحاب فتح فتح میکنند و اصحاب اماله تمام اماله تمام و اصحاب
بین بین و از ائمهٔ قراء درین الف سه وجه منقول است یکی وجه

فتح مطلق و یک وجه اماله مطلقا و یک وجه اماله در کلمه که مرفوع باشد
یا مجرور و فتح در منصوب پس فتح در منصوب اکثر و اغلب
آمده و ماقبل الف مذکور را تمامت قراء غیر سوسی اماله نمی کنند در
حال وصل و از سوسی دو وجه در هر کلمه که ماقبل الف را باشد و حرف
ساکن بعد از الف تنوین نباشد چون یری و یری الذین و الکبری
و القری التی و مانند آن در وصل دو وجه است و اختیار صاحب تیسیر
اماله است و اگر ماقبل الف را نباشد یا ساکن بعد از الف تنوین باشد
چون قری سوسی نیز موافقت دیگران کرده فتح میخواند **باب اماله کسایی**
در ها تانیث بدانکه وفقک الله که کسایی چون بر تا تانیث
وقف میکند تا ها میشود ماقبل ها در بعضی الفاظ اماله میکند مطلق
و در بعضی اماله میکند مطلق و در بعضی تفصیل دارد و حکم آن مفصلا
گفته خواهد شد اما آن بعضی که اماله نمی کند هر های است که بعد ازین حروف
ده گانه باشد که درین کلمات جمع کرده اند حق ضغاط عص خظا
و امثله این قسم اینست که ذکر میرود و النطیحة حلقة قبضة صبغة بسطة القارعة

فصاحه

فصاحه الصاخه موعظه الصلوة و بعضی که حکم التفصیل است
هر های است که ماقبل او ازین حروف چهارگانه باشد که کلمه اکهر جمع کرده اند
و تفصیلش اینست اگر ماقبل یکی ازین حروف حرفی مکسور باشد
یا یای ساکن چون ایانه الایکه لعبره وجهت اماله می کنند اگر میان
کسره و حرف چهارگانه حرف ساکن متخلل شود چنانچه در عبره
شده است تخلل ساکن را مانع اماله نمیگیرند و اگر حرف چهارگانه
بعد از فتحه یا ضمه باشد اماله نمیکنند و در غیر این چهارده حرف دیگر که
باشد اماله میکند مطلقا و امثله ذکر میرود جنة ربوة نعمة الهمزة
جبر بغتة مبثوثة نفخة واحدة الموقوذة مخمصة ضلالة حامية
خمسة و بعضی غیر الف را استثنایی کنند و در ماورای الف ب
قراءت کسایی اماله میکنند **باب در** راآت متحرک
و ساکن را ترقیق می کنند اگر ماقبل را یای ساکن باشد یا کسره
و مکسوره شرط است که کسره عارضی نباشد چون کسره همزه وصل
در مثل ارجعوا و چون کسره که نسبت التقای ساکنین حاصل شده باشد

ورمثل ام ارتابوا ومنفصل نباشد یعنی را درکلمهٔ دیگر نباشد
وکسره درکلمهٔ دیگر چون بحکم ربک برسول واکر حرفی میان ساکن
میان را وکسره لازمه متوسط شود چون لعبرة ان الضعف
فاصل ومانع ترقیق نمیکردد الا اکر حرف ساکن از حروف
استعلا باشد ترقیق نمیکند لقوة المانع من الترقیق وحروف
استعلا هفت است قظ خص ضغط الا خا باشد
که خا از حروف استعلا مستثنی است ومانع ترقیق نیست
ودر الفاظ اعجمی که در قرآن وارد است ونظر باصل ورش بایستی
که ترقیق کردی وآن چهار کلمه است ابراهیم واسرائیل عمران
ارم تفخیم می کند تا معلوم شود که این اسما عجمیست وبعضی
ارم را عربی میدارد وترقیق میکند ودر کلمهٔ اکر دو را باشد
چون فرارا والقرار ه بایستی که ترقیق کردی تفخیم میکند
جهت آنکه را ثانیه مفخم است ومناسبت میان هر ران ثابت
برین وجه میکند که را اول را جهت ترقیق را ثانی ترقیق نمی کند

واین

واین ترقیق از اصل ورش خارج است چه اصل او ترقیق
راست وورش ترقیق راست جهت کسرهٔ مابعد ودر
باب ذکری واشتری یعنی هر رای مفتوح که بعد از و تنوین باشد
وپیش از حروف ساکن وپیش از ساکن کسره اصحاب ورش اختلاف
کرده اند واکثر تفخیم می کنند وکلمهٔ حیران را بعضی بتفخیم می خوانند
ورش بغیر ازین که ذکر رفته است در را مذهب شاذ است
وبشنوات طی ذکر آن نکرده واین که ذکر رفت مخصوص است
بورش وسایر قرا با ورش متفق اند در انکه هر را ساکن که ماقبل او
کسره باشد اصلی چون مریه واصبران را را ترقیق می کند الا
کسره که عارضی باشد یا منفصل باشد یا بعد از را از حروف استعلا
یکی باشد چون مرصادا ارصادا الصراط الفراق وغیره ودر
کلمهٔ فراق با آنکه بعد از را حرف استعلا است اختلاف کرده اند
واکثر برانند که ترقیق می باید کرد جهت را میان دو کسره
واقع شده است واین که ذکر کرده شد حکم رای است که کسره برو

مقدم باشد اما اگر کسره متاخر باشد از را یا بعد از رای ساکن
یای باشد از قرا در ترقیق آن نص نیامده است و قیاس بر کسره
متقدمه مقتضی ترقیق است لیکن قیاس در قرات مدخل
نیست و ترقیق اینجا باید کرد که نقل وارد شده باشد از ائمه
بدان معروف گشته و هم چنین غیر ورش با ورش متفق اند که هر
رای مکسوره را که در اول کلمه باشد چون رجال یا در وسط چون
فادرین ترقیق می باید کرد و اگر در آخر کلمه باشد در حال وصل
ترقیق می باید کرد و فرقی نیست میان کسره اصلی چون من
امر الله و عارض چون و انذر الناس اما در حالی که وقف بسکون
کنند ترقیق نباید کرد الا یکی از ین سه امر که اسباب ترقیق اند حاصل
باشد چون مذکر یا ساکن چون خیر اما له چون عذاب النار و اگر بر
رای مفتوحه یا مضمومه وقف کنند بسکون و یکی از آن سه سکون
حاصل باشد هم ترقیق باید کرد و اگر چه ساکن غیر حروف استعلا تخلل
شود میان کسره و را مثل الذکر السحر الشعر و درین حکم مضمومه

و معرب[?]

ومفتوحه و مکسوره مساوی است و اگر وقف بروم کنند
روم را حکم وصل است جهت آنکه روم عبارت است بستی از
حرکت پس مکسوره را باتفاق ترقیق باید کرد و غیر مکسوره را
بقراءت ورش اگر از اسباب و شرایط ترقیق موجود باشد
در ما ورای مذکور درین باب عمل باصل کرده تفخیم می باید کرد

باب اللامات ورش هر لام مفتوحه را که واقع
باشد بعد از ضاد یا طا یا ظا مفتوح یا ساکن چون صلی یصلب
الطلاق مطلع بظلا اظلم و تغلیظ میکند و در تعریف تغلیظ
بعضی گفته اند که التغلیظ اشباع الفتح فی اللام و بعضی گفته اند
التغلیظ زیاده فی اللام الی الارتفاع و در طال و فصالا هر کلمه
که میان لام او و حرف استعلا الفی حاصل باشد دو وجه است
ترقیق نظراً الی السکون و تغلیظ نظرا الی عروض السکون
و تغلیظ افضل است و در ذوات یا چون یصلی دو وجه است
ترقیق عند الاماله و تغلیظ عند الفتح یعنی بمذهب ورش در

ذوات الیا امالة و فتح هر دو جایز است اگر اماله کند ترقیق باید کرد

و اگر فتح کند تغلیظ باید کرد و اگر این لفظ که لام درو است در

اواخر آیات سوره پانزده گانه باشد ترقیق افضل است

بنا بر آنکه اماله درینجا افضل است و لام کلمهٔ الله را اگر ما قبلش

مفتوح باشد یا مضموم چون تالله و نصر الله باتفاق تفخیم

میکنند و اگر مکسور باشد چون بسم الله باتفاق ترقیق می کنند و مراد

از ترقیق درین جا ضد تغلیظ است نه اماله والله اعلم

باب الوقف بدانکه اصل وقف

اسکان حرف متحرکست و از ابن العلا و کوفیان روم و اشمام

مرویست و ایشان روم و اشمام مستحسن داشته اند و مشایخ

علم قراءت جهت غیر ایشان از قرا روم و اشمام پسندیده اند

و روم آنست که حرکت حرف متحرک بصوتی خفی استماع کنند چنانکه

اشمام آنست که حرف موقوف علیها را ساکن کنند و بضم

شفتین اشارت کنند بحرکت آن و فرق کرده اند میان روم و اشمام

آن

آنست که اعمی دریابد و اصم درنیابد و اشمام بر عکس اینست یعنی

اصم دریابد و اعمی درنیابد و اشمام بر عکس اینست و روم و اشمام

در ضم و رفع وارد است و در کسر و جر روم توان کرد و اشمام

نتوان کرد و در فتح و نصب اشمام متصور نیست جهت آنکه فتح

قابل تبعیض نیست و اشمام اشارت بضمه است و بیش آنچه

نحو روم در کل معمول است در تاء تانیث چون رحمه و نعمه باتفاق

روم و اشمام نمیکنند و در میم جمع در مذهب آنکس که مضموم

میکند چون علیهم الذلة روم و اشمام نمی باید کرد و در حرکت

عارضی چون عصوا الرسول نیز نمی باید کرد و در های کنایه که ما قبل

او ضمه باشد یا کسره یا واو یا یا چون لا تخلفه **باب الوقف**

یعنی در رسوم خط بدانکه اگر ضرورت شود و مبتلی گردد بآنکه بجهت

انقطاع نفس یا بسبب نسیان بر کلمه که جای وقف نباشد وقف

کند مروی از نافع و ابن العلا و کوفیان آنست که متابعت رسم

مصحف کوفیان کنند هر دو کلمه را اگر در مصحف متصل نوشته باشند

بر هر کدامی که وقف کنند جایز باشد و ائمه رواة جهت ابن کثیر
و ابن عامر بهمین اختصار کرده و این وقف را ابتلا می‌خوانند
جهت آنکه بسبب انقطاع نفس یا نسیان قاری محتاج می‌شود
بوقف یا بجهت آنکه استادان ممتحن وارث که شاگرد را امتحان
میکنند و میپرسند که اگر بر فلان کلمه وقف کنی چگونه کنی شاگردان
بدین سبب مبتلا میشوند بدانکه بر غیر محل وقف کرده‌اند و در
هر موضع از مواضع وقف ضرورت که اختلاف کرده‌اند گفته خواهد
شد و بدانکه بعضی از نوشته موافق وصل ودر هر کلمه که بها نوشته‌اند
وقف بها میکنند جهت آنکه لغت فصیح اینست و موافق رسم است
و در هر کلمه که بتا نوشته‌اند در آن خلاف کرده ابن کثیر و ابن العلا
و کسائی وقف بر وی بهای کنند تا بع اللغة الفصیحة و دیگران
وقف بتا میکنند موافقة للرسم این قاعده کلی است و در باقی
مواضع که اختلاف کرده‌اند حکم برین تفصیل است که مفصل
میکرده هیهات اللات و مرضات یا ابت

بها در وقف ... و لات حین ... بها در وقف

وقف بها

هیهات

مال

مال آن هؤلاء در ابن العلا وقف بر ما میکند و دیگران
هؤلاء بر لام و از کسائی هر دو وجه است مال هذا در کهف
و فرقان کلمه مال آن هؤلاء دارد در فمال الذین کفروا در سأل
سائل ایضا همان حکم است که گفته در هؤلاء در نا ایها الساحر
در زخرف وقف بر الف حمزه وقف بر ما غیر هما
ایه المؤمنون در نور حکم ایها الساحر دارد ایه الثقلان
در الرحمن ایضا حکم ایه الساحر دارد و ابن عامر درین سه کلمه
در وصل ها مضموم میخوانند ویکانه و یکان وقف بر یای
وقف بر ویک وقف بر آخر کلمه غیر هما یعنی در ویکانه
بر ها و در ویکان بر نون ایا ما تدعوا وقف بر ایا ش وقف بر
ما غیر هما بواد النمل وقف بر وادی بیا ر وقف
بر واو بغیر یا فبم و عم وقف بها بدو وجه بغیر ها غیره
عمه و بم ایضا حکم فیه دارد بابت یا والاضافة
بدانکه یای اضافت چون یای ضمیر کاف ضمیر است و یای اضافت

فعل نیست و از اصل کلمه نیست بخلاف یای الذی و التی بلکه یای اضافت

در هر موضعی که درآید چون ضیفی نحن نبئی صحیح باشد که ها و کاف درآید
چون ضیفه حیثی نه ضیفك نحن نبك و در روایت دوازده
یا ها از یا آت اضافت اختلاف کرده اند و بعد از نود و نه یا
ازین یا آت همزهٔ مفتوحه است و بعد از پنجاه و دو یا همزهٔ مکسوره است
و بعد از ده یا همزهٔ مضمومه و بعد از چهارده یا لام تعریف و حمزه
هر چهارده یا را ساکن میخوانند و در بعضی این چهارده از بعضی قرا ابا او
موافقت کرده اند و آن یاها در موضع خود گفته شود ان شاء الله
و یا آت چهارده گانه اینست که ذکر میرود قل لعبادی الذین
امنوا در عنکبوت یا عبادی الذین ایضا در عنکبوت
یا عبادی الذین در آخر زمر عبادی الصالحون در انبیا عبادی
الشکور در سبا عهدی الظالمین در البقره اراد فی الله بی
الذی آتانی الکتاب ساصرف عن آیاتی الذین اهلکنی
الله مسنی الضر مسنی الشیطان ربی الفواحش و بعد از
یا همزهٔ وصل و بعد از سی یا دیگر که مانده است همزه نیست

واصل

واصل نافع و ابن کثیر و ابن العلا آنست که هر یا که بعد از وی همزه
مفتوحه باشد چون انی اخاف مفتوح گویند و اگر یا بعد از
همزهٔ مکسوره باشد چون منی الا اصل نافع و ابن العلا آنست
که او را مفتوح میخوانند و اگر یا بعد از یا همزهٔ مضمومه باشد چون
انی امدت نافع آنست که مفتوح میخوانند و اصل دیگر قرا
در هر نوع اسکانست اما در بعضی مواضع خلاف اصل خود کرده اند
در فرش حروف بتفصیل گفته شود ان شاء الله الا چند یا که درین
باب گفته خواهد شد و بدانکه اتفاق جمیع قرا این آیات که ذکر
میرود مفتوح میخوانند نعمتی التی در پنج موضع حسبی الله در جمیع
قرآن شرکائی الذین در جمیع بلغنی الکبر در آل عمران لی الاعداء
در اعراف مسنی السوء ایضا در اعراف انی و لی الله ایضا
در اعراف مسنی الکبر در حجر اروني الذین در سبا ربی الله
در مومن لما جاءنی البینات ایضا در مومن بیانی العلم در تحریم
و بدانکه جاهای دیگر با وجود آنکه بعد از همزهٔ مفتوحه است با تفق

ساکن میخوانند حتی که اصحاب فتح بر فتح آن یا میکنند و آن چهار
اینست ارنی انظر الیک یعنی الله فاتبعنی ترحمنی اکن و شش
یاء دیگر یا آنکه بعد از وی یا مکسوره است باتفاق ساکن میخوانند
و اصحاب فتح بر فتح میکنند یصدقنی الی انظرنی الی یوم اخرتنی
انی فی ذریتی الی یدعوننی الیه و دو یاء دیگر با وجود آنکه بعد از و
همزه مضمومه است که اصل نافع آنست که مفتوح خواند فتح میکنند
و ساکن میخوانند و دو یا آنست اتونی افرغ بعهدی اوف
و حمزه از جمله یاآت مختلف فیها یای محیای بفتح میخوانند لاغیر و نافع
و ابن العلا و ابن عامر و حفص ان اجری الا در جمیع قرآن بفتح میخوانند
و ابن عامر موافقت اصحاب کرده لعلی را در جمیع قرآن بفتح میخوانند
و بیتی در سوره نوح هشام و حفص و من معی را در جمیع حفص بفتح
میخوانند والله اعلم باب یاآت زواید که در
مصحف نیست بدانکه هر یا که در رسم مصحف ثبت است باتفاق
آنرا در قراءت اثبات میکنند و هر یا که محذوفست در مصحف

سوکسر

ننوشته اند بر حذف آن اکثر قرا اتفاق کرده اند و در اثبات بعضی
از یاآت غیر مکتوبه اختلاف داراند و مذهب نافع و ابن کثیر و ابن
العلا جهت بسیاری اینجا نمی گفت در اثنای سوره گفته شود
ان شاء الله و مذهب حمزه آنست که یای تقبل دعاء در حال
وصل اثبات میکند و یا اتمدونن بمال هم در وقف هم در وصل
و شعبه در سوره زخرف یا عبادی لا خوف علیکم یا را در وقف
اثبات میکند و حفص فما آتانی الله در سوره نمل در
وصل مفتوح می خواند و در وقف از وی دو وجه است سکون
یا و حذف یا و هشام یای کیدونی در اعراف در هر دو حال
اثبات میکند و حذف یا نیز میکند و کسایی یوم یاتی در هود
و ما کنا نبغ در الکهف اثبات میکند لاغیر والله اعلم بالصواب

باب در فرش الحروف

و ما یخدعون یکذبون قیل

یخادعون بزیادة الف — تخفیف — باشمام

ادح — نفر — ر ل

حيل سيء وهو ثم
بسق باشمام | وسيئت باشمام | فهو لهو فهي لهي بسكون ها | ثم هو بسكون ها
رك | اكرف ح رض | رب

يمل فازلهما ادم كلمات
هو بضم ها | فازالهما بزيادة الف | ادم كلمات
باتفاق | ف | رد

ولا يقبل واعدنا بارئكم
منها شفاعة بتا | وعدنا بحذف الف در جميع | بسكون همزه
دح | ح | ح

يامركم يامرهم نغفر النبي
بسكون را | ينصركم يامرهم يشعركم ايضا بسكون را | يغفر تغفر | النبيون والنبيين الانبياء والنبوة مهموزه
ح | ح | اك | ا

الصابين هزوا عما تعملون خطيته
بغير همزه | بسكون زا و بهمزه بضم او و واو | افتطمعون بيا | خطيئته
ا | فع | د | ا

لا تعبدون حسنا تظاهرون اسارى
الا الله بيا | بفتح حا و سين | بتخفيف | اسرى
دفر | فر | نف | ف

تفدوهم عما تعملون القدس
تفدوهم | اولئك بيا | بسكون دال در جميع
ان ر | او ص | د

ينزل

ينزل جبريل جبريل
تنزل ننزل بتخفيف الا در مجرد در انعام | مهموزه در جميع | بفتح جيم وكسره همزه و حذف يا
دح | فر | ص

جبرئيل جبريل ميكائيل
بفتح جيم و حذف همزه و اثبات يا | بكسر جيم و حذف همزه و اثبات يا | ميكال ميكائل
د | غيرهم | حع ا

لكن الشياطين ونسخ من اية عليم وقالوا
بتخفيف نون ولكن ضم نون شياطين | بضم نون و كسر سين | بغير واو
كدف | ك | ك

كن فيكون لا تسال عهدي
بنصب | بفتح و سكون لام | بسكون ها در وقف وحذف يا در وصل
ك | ا | فع

واتخذوا بيتي ابراهيم ارنا وارني
بفتح خا | بفتح يا | ابراهام در تمام سوره | بسكون را دباختلاس
اك | اع | ل | ح ط

فامتعه ام يقولون رءوف واخشوني
بسكون ميم و تخفيف تا | بتا | بحذف واو بغير مد در جميع | درين فلانه نيك در اثبات
ك | كفرع | حفص

يعملون موليها تعملون فاذكروني
ولئن اتيت بتا | مولاها | ومن حيث بيا | بفتح يا
كفر | ك | ح | كش

تطوع الرياح ولو يرى يرون خطوات
يطوع در التريح بضم يا بضم طا در جميع
شن اك ك كرزغ

قد ادعوا او انقص قالت اخرج ان اعبد واضطر انظر
قد استهزئ وات ل آن يعني در هر جا كه دو ساكن جمع شوند وبعد از
ساكن همزه واصلي باشد ساكن اول متحرك ميكنند بكسر در غير او
درتنوين من موص فدية طعام مسكين
يعني در همه جا مطلقا وقل
بفتح واو وتشديد صاد فدية طعام مساكين
م ا اك

قران لتكملوا الداع وليؤمنوا بي
والقران در جميع بفتح را وحذف همزه بفتح كاف وتشديد ميم والداعي بزياده يا در وصل بفتح يا
بيوت ولبيوت ولا تقاتلوهم فلا رفث ولا
بكسر با در جميع حتى تقتلوكم فان قتلوكم فسوق بضم تا وبضم
بغير الف قاف
ح ج ص ش وح

والتقوى يا اولي في السلم حتى يقول ترجع الامور
الالباب بزياده يا در وصل بفتح سين بضم لام بفتح تا در جميع
ح اد ر ا ك ش

انه كبير قل العفو لاعنتكم يطهرن
اكثير بضم واو بتسهيل همزه يطهرن
ش ح ه ش ص

ان يخافا لا تضار ما اتيتم قدره تمسوهن
بضم يا بضم را بترك مد بضم را در دو موضع بفتح دال تماسوهن
ض د ر د ش ع ش

وصية فيضاعفه فيضاعفه يبسط الرزق
برفع بك وابن عامر در جميع فيضعفه بالقاف بشين
بتشديد عين ميخوانند بالف
او ر ص ن ر ع م ض ق

عسيتم غرفة دفع لا بيع ولا خلة ولا
بكسر سين بفتح غين دفاع شفاعة بفتح ارسه كلمه
در جميع
ا ص اد ح ا د ح

انا احيي لم يتسنه قال اعلم فصرهن
بمد الف كه بعد همزه مضموم باشد بترك ها در وصل قال اعلم بكسر صاد
ا ش ش ف

جزءا اكلها يضاعف ربوا اكله
وجزؤا بضم زا در جميع بسكون كاف بترك الف وتشديد در جميع بفتح را در ولا اكل جميع بسكون كاف در جميع
ص او ح وك نك اد

ولا تيمموا فنعما هي يكفر
بتشديد تا در وصل فتحا بكسر نون فنعما باختلاس يكفر يكفر بيا
بكسر عين برفع
ح وح ع ح ب ص وح ص ك ع

يحسبون فاذنوا ميسرة وان
بفتح سين در جميع بمد وكسر ذال بضم سين تصدقوا بتخفيف صاد
ك ن ف ف ص ا ن

ترجعون ان تضل فتذكر فتذكر تجارة حاضرة
بفتح تا و کسر جیم بکسر همزه بتخفیف ذال بضم را بنصب هر دو
ح ف دح ف ن

فرهان مقبوضة فيغفر كتبه ستغلبون
فرهن ویعذب کتابه ویحشرون
دح بجزم ن نفی ک هر دو بیا
ش

سورة آل عمران

يرونهم رضوانا ان الدين وجهي الذي
بتا بضم را در جمیع بفتح همزه بفتح یا
ا ص ر اک ص

اتبعن ويقتلون الميت زكريا زكريا
بزیاده یا در وصل الذین یقاتلون و بلد میت بتخفیف در هر دو جا که موت در و محقق نشده بترک همزه در جمیع
اح ف دح کص فشع

زكرياء وضعت فناديه ان الله يبشرك
مفتوح بسکون عین و ضم تا فنادته بکسر همزه در هر دو موضع و در سوره بفتح یا و سکون با و ضم شین مع تخفیف
ص ک ص ش ک ف

يبشرك اجعل لي فيكون
بفتح یا اول بفتح نون
اح ک فی

تعلمه اني اخاف اني اخلق طيرا
بیا بکسر همزه و فتح یا بفتح همزه و سکون یا طائرا
ا ن ا ح ا

انصاری فتوفیهم ها انتم
بفتح یا بیا بتسهیل همزه و اثبات الف در جمیع و بتسهیل همزه ها انتم با قلب الف
ا ع ح ب

بتحقیق ها انتم بمذهب کوفیان و بزی
همزه و انتم و حذف الف همزه و اثبات الف
ح ن غیرهم

و ابن ذکوان ها و تنبیه است و بنا برین بعد ازین مد میکنند با آنکه در
مذهب ایشان بین الهمزتین نیست و پیش ورش و قنبل بدل از
همزه استفهام است و اصل ها انتم ءانتم و بمذهب ابن العلاء و هشام
و قالون هر دو وجه احتمال دارد جهت آنکه پیش ایشان بین الهمزتین
مد می باید کرد و امکان دارد که الف آخر ها تنبیه باشد و امکان دارد
که مدی باشد که بین الهمزتین می آرند و بعضی گفته اند که بمذهب جمیع
قرا این دو وجه احتمال دارند و هر که بمذهب او ها انتم ها تنبیه است
و مد منفصل نمی کند یعنی بزی وجها واحدا و ابن العلاء و قالون
بدان احتمال که ها تنبیه دارند در ها انتم مد میکنند و از ورش دو
وجه است یکی ابدال و مد طویل دویم بین بین و قصر تعلمون
بفتح تا و لام در هر دو موضع
ا د ح

ولا يأمركم لما اتيتكم تبغون
بفتح را باختلاس بكسر لام اتيناكم بيا
ك ن ف ط ف ا ح ع

ترجعون حج البيت لا تفرقوا فما تفعلوا
بيا بكسر حا بتشديد تا در وصل بيا
ح شع ه ن ع

فلن تكفروه لا يضركم منزلين مسومين
بيا لا يضركم بتشديد منزلين بكسر واو
شع او ح ك دح ن

مضاعفة وسارعوا قرح بالقصر
مضعفة بغير واو اول
دك اك شع صف ب د ض

نوته تمنون كاين قاتل الرعب
بتشديد تا در وصل بمد وكسر همزه در جميع يا در جميع قتل وعينها بضم عين در جميع
غيرهم ه د او ح ك ر

يغشى الامر كله بما تعملون متم
بالتا بضم لام باليا ومتنا ومتم بكسر ميم در جميع
شى ح د شى نخص

مما تجمعون يغل ما قتلوا ولا تحسبن الذين
بالياء بفتح يا وضم عين بتشديد تا بتا وبيا در
ح دحن ل ل

تمیز

تمیز بما تعملون سنكتب وقتلهم
يميز بالياء سيكتب بضم لام
شى دح ف ف

ونقول لتبيننه ولا تكتمونه افلا تحسبنهم
باليا باليا باليا بضم با
ف دح ص دح ض د ح

سورة النساء

فاتلوا
وقتلوا ك

تسألون والارحام قياما سيصلون
بتخفيف سين بكسر ميم قيما بضم يا
ش ن ف اك ك ص

واحدة يوصى فى امهات يدخله
برفع اول بفتح صاد در كل بنون در ثم وبجم بكسر همزه وميم بكسر همزه در دو موضع بنون
ا دك ص ف ر اك

اللذان كرها مبينة مبينات
بتشديد نون تمكين مد بضم كاف بفتح يا در جميع بفتح يا در جميع قرآن
د شى د ص ا د ح ص

المحصنات احصن تجارة
والمحصنات بكسر صاد بفتح همزه وصاد بنصب
بجميع الا در اين سوره بضم همزه وكسر حا
ر شع ش ص ن ش

مدخلا وسئل عاقدت بالبخل
بفتح ميم همزه در جميع بغير الف بفتح با وخا
ا د ر ن ع شى

تك حسنة تسوى الا قليلا كان لم يكن
برفع بفتح تا و تشديد سين الا قليل بتا
د اك ك ه ع

لا تظلمون السلام نؤتيهم فسوف نؤتيه
دويم بيا لست مسلما السلم بتشديد تا و وصل باليا
د ش اك ف ه خ ف

يبخلون ابرهيم يصالحا تلووا
بضم با و فتح خا دودم وسيم وچهارم ابراهام يصالحا يصلحا تلوا
ف ح ص ل ش ك ف

نزل على رسوله انزل من قبل وقد نزل عليكم
نزل انزل نزل بدو فتح
د ح ك د ح ك ن

الدرك سوف لا تعدوا سنؤتيهم
بسكون را نؤتيهم باليا بتشديد دال وافقا حركت عين باليا
ن ش ع ب ف

زبورا سورة المائده
بضم زا ف

شنان ان صدوكم ولا تعاونوا ارجلكم
بسكون نون اول در دو موضع بكسر همزه بتشديد تا در وصل بفتح لام
ك ص د ح ه اك د ع

لامستم رسلنا رسلكم لا يحزنك
لمستم ورسلهم وسبلنا بسكون سين و با بضم يا و كسر زا
ش ح ا

السحت

السحت والخشون والعين والجروح
بضم حا بزياده يا در وصل والانف والاذن بضم در بسر بفتح حا
د ح ر ح ر ان ف

اذن والاذن وليحكم يبغون ولقول
واذن بسكون ذال در جميع بكسر لام و فتح ميم بالتا بغير واو و رفع لام
ا ف ك

من يرتد والكفار عبد الطاغوت رسالته
من يرتدد بجر را بضم با و كسر تا رسالاته
اك ح ر ف اك ص

الصابئون الا تكون عقدتم كفارة
بغير همزه و ضم با بضم نون بزياده الف بعد عين و تخفيف قاف كفارة
ا ح ش م اك

قياما الاوليان الغيوب طيرا الا سحر
قيما الاولين بكسر غين در جميع طائرا ساحر
ك فص ف ص ا ش

يستطيع ربك منها انى هذا يوم
بتا و نصب با و فتح با بتشديد زا بفتح يا وبفتح يوم
ر اك ن ا ح ع ا

سورة الانعام

يصرف لم تكن فتنتهم والله ربنا نكذب
بفتح يا و كسر را باليا بضم تا و ميم بفتح با بفتح با
صح ش ا د ك ش ف ع

تكون وللدار الآخرة افلا يعقلون ليحزنك

بالغداة انه من عمل فانه سبيل يقص

توفته خفية انجينا ينبئك وجهي

اتحاجوني هدان درجات واليسع

لتنذر بينكم جاعل الليل فمستقر ثمره

خرقوا لا يؤمنون قبلا منزل

كلمات قد فصل ما حرم ليضلون

رسالته

رسالته حرجا يصعد يوم نحشرهم

مكانتكم مكاناتهم من تكون بزعمهم

زين وان يكن ميتة قتلوا

حصاده فرقوا ابراهيم محياي

تمت الكتاب بعون الله الملك
الوهاب كتبه العبد الاقل
تراب اقدام الفقرا
قنبر علي ابن ابراهيم
بيده
عفى عنه ولوالديه

مدها زدیک قسم پانزده دان در عدد
دوم مبدل شبه مبدل آنگه امعان شد بنام
اصل و فصل و عدل و فرق و حجز نبه و بس عوض
با مبالغ لازم عارض رفع تمکین گشت تام

مد تمکین مثل ملائکه قبآئله مد نبه مثل دعاءً و نداءً مد
متصل مثل جآء و شآء مد منفصل بمآ انزل قولوا
آمنا مد عدل مثل ولا الضآلین و دآبة و حآجة
مد فرق مثل آلذکرین و آل مد لازم مثل الٓمٓ یٓسٓ
صٓ مد عارض مثل النار یعلمون تشکرون مد حجز مثل
ءانذرتهم مد رفع مثل انذرتهم و این مد از برای ورش است
مد دوم مبدل مثل آدم و اوتی و ایمان مد شبه مثل تکیّن
و این مد از برای ورش است مد امعان مثل شیئ و سوء
مد مبالغ مثل لا اله الا الله و لا اله الا هو مد عوض مثل الرحیم
ملک قال دنباج بدانکه صفات حروف بر دو قسم است

لازمی و عارضی اما لازمی چون اطباق و انفتاح و استعلا
و جهر و شدت و رخاوه و نبر و بحه و نفث و انحراف و تکریر
و صفیر و تفشی و استطالت و نفخ و همس و هوا و لین و مد
صفات عارضی چون حرکات ثلاث و اشباع و وقف
و روم و اشمام و تفخیم و ترقیق و اختلاس و اماله و مد و قصر
و تحقیق و تسهیل و ابدال و حذف بدانکه صفات لازمی
و عارضی را معانی هر یک بیان کرده شود والسلام

اِطْبَاق • اِنْفَتَاح • اِسْتَعْلَا • تَسَفُّل • جَهْر
پوشانیدن — گشادن — میل بالا کردن — میل بفرو کردن — آواز بر کشیدن

هَمْس • قَلْقَلَه • سَکُوه • شَدَّ • رِخْو •
آواز فرود آشتن — جنبانیدن حرف — ایستادن حرف — سخت گفتن حرف — سست گفتن حرف

بَیْنَ الشَّدَّة وَالرِّخْوَه • نَبْر • بَحَّه • نَفَث
میان سخت و سست گفتن حرف — بر گفتن همزه — فرو گفتن — دردمیدن

انحراف • تکریر • صفیر • تفشی • استطالت
باز گردانیدن — دو بار گفتن — بشت کردن — از هم جدا دادن — طلب درازی کردن در سیر کردن

ونفخ • ونخته • هش • هوا • لین • مد
دمیدن • آواز در بینی انداختن • سبک گفتن • میان ها • نرم گفتن • کشیدن

قصد • حرکات ثلاث • اشباع • وقف
نا کشیدن • مثل ضمه و فتحه و کسره • پر کردن • ایستادن

روم • اشمام • تفخیم • ترقیق • اختلاس
طلب کردن • بو یابیدن • پر گفتن • نازک گفتن • ربودن حرف

اماله • تحقیق • تسهیل • ابدال • حذف
میل فتحه بکسره دادن • درست گفتن همزه • آسان گفتن همزه • بدل کردن همزه بحرفی • انداختن

بدانکه حروف تهجی هر یک را پنج صفت است و بعضی بیشتر هم دارد

همزه را شش صفت است
انفتاح و تسفل و جهر و شدت و سکون و صفت ششم نبره است

با — پانزده هزار و دویست حرف
انفتاح و تسفل و جهر و شدت و قلقله

تا — دو هزار و صد و نود و دو حرف
انفتاح و تسفل و همس و شدت و سکون

ثا — یکهزار و هفتاد و دو حرف
انفتاح و تسفل و همس و رخاوة و سکون و صفت ششم منفوش است

جیم — سه هزار و دویست و هفتاد و سه حرف
انفتاح و تسفل و جهر و شدت و قلقله

حا — سه هزار و نهصد و نود و دو حرف
انفتاح و استعلا و همس و رخاوة و سکون و صفت ششم بحت است و بحه افشردگیست از حلق

شانزده حرف

خا — دو هزار و چهارصد و ...
انفتاح و استعلا و همس و رخاوة و سکون و صفت ششم خراست

دال — یکهزار و ششصد و چهل و سه حرف
انفتاح و تسفل و جهر و شدت و قلقله

ذال — چهار هزار و ششصد و نود و ...
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوة و سکون

را — پانزده هزار و نهصد و نود و ... حرف
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوت و سکون و صفت ششم تکریر است
پیش بینی و سکون صفت ششم تکریر است

زا — یکهزار و پانصد و نود و ... حرف
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوت و سکون و صفت ششم صفیر است یعنی بشت کردن

سین — دو هزار و ... حرف
انفتاح و تسفل و همس و رخاوة و سکون و تفشی است

شین — دو هزار و دویست و پنجاه و ... حرف
انفتاح و تسفل و همس و رخاوة و سکون و صفت ششم تفشی است

صاد — یکهزار و دویست و نود و ... حرف
استعلا و اطباق و همس و رخاوة و سکون و تفشی است

ضاد — دو هزار و ششصد و ... حرف
اطباق و استعلا و جهر و رخاوت و سکون و صفت ششم او استطالت

طا — یکهزار و دویست و نود و چهار حرف
اطباق و استعلا و جهر و شدت و قلقله

ظا — هشتصد و چهل و دو حرف
اطباق و استعلا و جهر و رخاوت و سکون است

عین — یکهزار و دویست و ... حرف
انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون

غین — دو هزار و دویست و هشت حرف
انفتاح و استعلا و جهر و رخاوة و سکون

فا — هشت هزار و چهارصد و ... حرف
انفتاح و تسفل و همس و رخاوة و سکون و صفت ششم نفخ است

ششصد و

ق شش هزار و هشتصد و بیست و دو حرف
انفتاح و استعلا و جهر و شدت و قلقله

ک ده هزار و سیصد حرف
انفتاح و تسفل و همس و شدت و سکون

ل سه هزار و پانصد و بیست و دو حرف
انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون و انحراف

م بیست و شش هزار و صد و بیست و پنج حرف
انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون و صفت ششم غنه است

نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج حرف
انفتاح و تسفل و جهر و بین بین و سکون و غنه و هفتم لین

واو بیست و پنج هزار و پانصد و شش حرف
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوه و سکون و صفت ششم مد است و هفتم لین

ها نوزده هزار و هفتاد حرف
انفتاح و تسفل و همس و رخاوه و سکون و صفت ششم لین است و هفتم خفی

لام الف [illegible] هزار و [illegible] حرف
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوه و سکون و صفت ششم مد است و هفتم لین و هشتم هوائی و [illegible]

ی بیست و چهار هزار و [illegible] نوزده حرف
انفتاح و تسفل و جهر و رخاوه و سکون و صفت ششم مد است هرگاه که ساکن بود و ماقبل مکسور بود و وا در وی لین

ابتدای کارها ز امید و بیم هست بسم الله الرحمن الرحیم

وحی بیچون و کلام ایزدی قول رحمن و صفات سرمدی
گنج حق را این کلید است این بیان در کف پیغمبر آخر زمان
گنج در شهر دل پیغمبر است در بود آن او و آن در حیدر است

هست

هست قرآن معجز و هم رهنما که به پیغمبر فرستاده خدای
تا قیامت حکم آن نافذ بود خود خدا بر صدق این شاهد بود
گر تو برخوانی به اخلاص این کلام از خدا یابی تو الهامی تمام
لیک برخوانی کلامش را درست در درستی خواندن آن سود تست
لیک میدان کین درستی چون بود چون کلام خالق بیچون بود
آنچه اول کرده از قرآن نزول هست اقرا که فرو خوان ای رسول
وحی بیچون و صفات ایزدی هادی خلق و کلام سرمدی
چون تو در قرآن گرایی ای همام هست در جنت ترا اینک مقام
ای برادر این نصیحت گوش دار چون شنیدی همچو در در گوش دار
گر همی خواهی رود کارت ز پیش صرف کن اندر تلاوت عمر خویش
گر امان خواهی ازین داری محن دست در فتراک حبل الحق زن
گر تو با قرآن ادب داری نگاه بر دلت آید تجلی اله
ور بخوانی و ادب نبود ترا لعنتی باشی بقول مصطفی
آن ادبها بر شریعت بودن است هجرت از هر معصیت بنمودن است

گفت پیغمبر که بس قاری بود / که بیابدش لعنت باری بود
گر خدا توفیق بخشد از کرم / آن درستی را کنون روشن کنم
حرف هجا چار قسم ای همچون / حرف حلق و قلب و اخفا و یرملون
چار قسم آمد ولی هر یک جدا / قسمتی دارد جدا از بهر قرائت
حرف حلق از چار قسمت خود بگیت / شش بود چون گفته اند شیخ کبیت
با تو گویم تو بدان ای نور عین / همزه ها و خا و غین و حا و عین
یرملون هم شش بود ای همچون / یا و را و میم و لام و واو و نون
ب درین صنعت حروف قلب دان / ما بقی اخفا بود ای پاک جان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین اما بعد بدانکه قرآن خواندن بی دانستن
این مختصر نیست چون چنین است شش بحث و باب
بدانکه حروف حلقی شش است حرف حلقی شش بود ای نور عین
ها و همزه حا و خا و عین و غین و این شش حرف از سر مخرج است

از پایان حلق همزه و ها از میان حلق عین و حا از بالای حلق
غین و خا از بیخ زبان قاف و کاف از روی زبان و سقف دهان
جیم شین یا از کناره زبان و از یک طرف دندان و از
هر طرف که توان ضاد از سر زبان که به بن دندان بالا برسانی
لام نون را از سر زبان که به سقف کام برسانی تا و طا چون
زبان را در اندرون دهن گرد کنی صاد سین زا از تیزی زبان
که به بن دندان بالا برسانی ظا ذال ثا و از لب زیرین و
دندان پیش بالا فا و از هر دو لب واو با میم گفته آید
و چون لب گرد کنی صدای واو بیرون آید و چون هر دو لب
بهم باز کنی با میم گفته آید بترتیب باب اندر مخارج حروف
ابیات اندر لغت مخارج حرف / که بدین نوع در بیان آمد
حا و خا عین و غین و همزه و ها / کل حلقند وین عیان آمد
قاف و کاف از لهاه میخیزند / آخر کام حلق آن آمد
جیم و شین است و ضاد این هر سه / شکم کام شان معان آمد

زا و سین است و صاد کین هر سه   بر سر زبان روان آمد
تا و دال است و طا کز اینها نیز   بن دندانش ز لکان آمد
نون و لام است و را کزین هر سه   جایشان تیزی زبان آمد
با و میم است و فا کز لب خلق   زین سه وقت سخن نشان آمد
الف و واو و یا ز عین صوت است   این سه را جایشان نهان آمد
قرب مخرج نگاه دار ادب   کز تجارت ره و ابدان آمد

فصل بدانکه تهجی چهار باب است اظهار و ادغام
و قلب و اخفا باب الاظهار بدانکه هر جا که نون ساکن و تنوین را
حروف حلقی از پی آید اظهار باشد مثل مَن آجرٍ مِن عِلمٍ
مِن غفورٍ مِن خیرٍ مِن خلفهم مَن هو و قس علی هذا و اینها
که گفته شد نون ساکن اند که بحرف حلقی رسیده اند **باب الادغام**
ایامٍ اخر حکیمٌ علیمٌ رزقاً حسناً یومئذٍ خبیرٌ و قس علی هذا
و اینها که گفته شد تنوین است که بحرف حلقی رسیده است
مثال تنوین اگر یرملون از پی آید ادغام باشد و حرف

یرملون شش است **بیت** حروف یرملون شش آمد ای یار
زین بشنو برادر یاد میدار ز اول یا و را و میم و لام است
پس آنگه را و نون ای خوب گفتار **مُ یُ نُ وُ** و این چهار
حرف با غنه است **لُ رُ** این دو حرف بی غنه است
مع الغنه مَن یشاء مِن نبأٍ و مِن ماءٍ مِن واقٍ و قس
علی هذا اینها که گفته شد نون ساکن است که بحروف **نیمو**
رسیده است مثال تنوین که بحروف نیمو رسد لقومٍ یؤمنون
عاملةٌ ناصبةٌ ظلٍّ ممدودٍ و جنّاتٍ من نخیلٍ و اعنابٍ و این جمله مع الغنه باشد
بلا غنه مِن لدنه مِن ربهم مثال تنوین فخرٌ غفورٌ رحیمٌ ثمراتٍ اینها
بلا غنه باشد غیر از قنوان و صنوان و بنیان و دنیا که اظهار است
باب الادغام مثلین هر جا که دو حرف از یک جنس بود
سابق ساکن ادغام واجب باشد مثل ربحت تجارتهم
واضرب بعصاک و یدرککم فهم مقمحون **باب**
ادغام متقاربین مثل یلهث ذلک و ارکب معنا

تمامت در دو دو صورت منه

مثال در قرآن بیش نیست وبسطت و اثقلت دعوا الله وقد تبین
وشبه اتمامت در طا در عکس مثل وقالت طائفة واحطت
وشبه اتمامت در ن در ر و ذ در ظا مثل قل ربی واذ ظلموا مانند آن
باب القلب چون ب در او تنوین و نون ساکن
آید قلب باشد مثل من بعد وعاد بالقارعة نون ساکن و تنوین
هر دو را بمیم کند باب الاخفاء وآن پانزده حرفست مثل
من تراب من ثمرات من جاء من دون من ذلک من زوال
من سوء من شیء من صیام من ضیف من طور من ظلم من قطور
من قبل من کل تنوین ارض ممدود شهاب ثاقب امر جامع
جانب حور اترابا ذلک رزقا سلاما عذاب شدید بقرة
صفراء فدیة طعام لبعض ظهیرا معلوم فواکه لاهیة قلوبهم کتب
کریم باب حرف اما هرگاه که میم جمع بحرف بعد رسد
که ب و ف است اظهار باید کرد چنانچه هم فیه و دیگر مثل
الکنز هم فیه زیرا که میم جمع که ابعاد رسیده است واگر بیار رسد

دو وجه باشد لیکن پیش استاد ما علیه الرحمه اخفا اشهر است
باب المد بدانکه حروف مد حروف علتست ساکن که حرکت
ماقبل از جنس او باشد و آن الف است و واو است و یا است آ و آی اوها
این حروف که گفته شد او را همزه یا ساکن از پی آید مد باشد
مثال همزه و آن دو نوعست متصل و منفصل اگر حرف در آخر
کلمه اول باشد و همزه متحرک در اول کلمه دویم منفصل باشد مثال
منفصل اتی امر الله قالوا آمنا معه اخاه فی انفسهم من علمه
الا بما شاء امثال متصل سوء و سیئ مثل ساکن که متصل باشد ولکن
ساکن نیز دو نوعست اصلی و عارضی اما اصلی باز دو نوعست
مظهر و مدغم و آیه و حاقة اما عارضی در وقف باشد مثل و لی دین
و العالمین و الذین و نستعین و اگر مفتوح باشد حرف ساکن روح
باشد قصر و توسط و طول و اشمام و فرق نباشد که مد باشد یا لین
باشد و اگر مفتوح مشدد مثل صواف و شبهه در روم باشد
اگرچه در شاطبیه تقریر نیست لقول الشیخ شمس الدین و من بعد

حذف ضم و فیما تثقلا لزوما کل کیف ما کان اشکلا
نحو بتّ و صوافّ و شبهه نحو ما تقولون ضم علی الوجوب
ولکن یجب بدانکه وقف ساکن کردن آخر کلمه است و این
اصل است اما اگر مفتوح وقف کند اگر مد نباشد مثل لکن بغیر سکون
هیچ دیگر نباشد و اگر مضموم باشد مثل الحمدُ لله سر جه باشد
تا ملاحظه رود و صورت ابدال کند یکی در نون منصوب
مثل و الیما و سبیلا و قدیرا و شبهه که ابدال بالف کنند باتفاق
همه قرا **باب الرا** بدانکه رای مفتوح و مضموم لازمی تفخیم است
و یای و رای مکسور ترقیق است و اگر یای ساکن ما قبل اگر غیر را باشد
مثل خیر و خبیر وقف بر ترقیق باشد و رای ساکن حکم ما قبل
دارد غیر مرصاد و ارصاد و فرق و قرطاس دو وجه است
تفخیم و ترقیق و رای ساکن اگر بعد از کسره عارضی باشد مثل
ارجع ارجعوا ارجعی تفخیم است بدانکه لام تفخیم لام الله است
که بعد از فتح و ضم باشد انّ الله و رسل الله باقی همه لامات

ترقیق

ترقیق است **باب** بدانکه اعراب بر سه قسم است
ضمه است یعنی پیش و فتحه است یعنی زبر کسره است یعنی زیر
بت رفع و ضم اعراب پیشست ای پسر دان که فتح و نصب اعراب است زبر
کسر و جر باشد همین اعراب زیر یاد گیر این بیت را چون آب زر
رفعتین دو پیش فتحتین دو زبر کسرتین دو زیر هر حرفی
که هیچ حرکت ساکن ندارد آن را ساکن گویند حرف حلقی حروف
یرملون **ی ر م ل و ن** و الله اعلم بالصواب

حافظا این نظم را بشنو کنون تا ترا در وقف باشد رهنمون
میم وقف لازم است مگذر از و گر گذشتی خوف کفر است اندر و
طا جه وقف مطلق آمد ترا مگذری زو زان که جای پای ورا
جیم جایز بگذری تو هم رواست لیک استادن در و اولی تر است
زا مجوز آیت او درخور است لیک بگذشتن از و اولی تر است
صاد را وقف مرخص خوانده اند آیت از وی اگر درمانده اند
لا اگر باشد علامت اندر و نیست وقف آنی ترا بگذر از و

هذا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم از گفته عادل بن علی
الحمد لوليه والصلوة على نبيه والسلام على وليه اما بعد
اين كتاب ترجمان علامه علماء عالم سيد شريف [illegible] است قدس سره
ورضى الله عنه كه بالتماس صاحب دولتى كه قوام مصالح امور نظام
مناهج جمهور براى رزين وفكر متين او منوط ومربوط است واطاعت
امرنا قدش انقياد واجبات وقسم مفروضات لا زال ظلال
جوده على الخلايق مبسوطا واساس الدين والدنيا بوجوده منوطا
ومربوطا جهت سهولت مطالعه بترتيب حروف تهجى مرتب گشته
وازترتيب نسخه اصل وراى اسقاط سهو وادات تعريف از بعضى
لغات جهت احتياج تصرفى رفته اميد كه بقول نظر كيميا اثر ارباب
فضل وحجى واصحاب علم ونهى خواهد بود مامول ومطموع
از اهل افاده واستفاده آنكه اگر بر عثرتى عثور يابند يا بر حرفى
مطلع شوند چنانچه از لوازم طبع كرام است نظر بر اصلاح آن مصروف
فرمايند ومرتب اين حروف اصغر العباد جرما واكبرهم جرما

عادل بن علی بن عادل الحافظ غفر الله ذنوبه وستر عيوبه
بدعاء خير مدد فرمايند والتوفيق من الله تعالى بدان ايدك الله
كه ترجمان تفسير تقريب ترزقان است وهر دو سه لغت است ترجمان
وترجمان وترجمان الترجمة تفسير كردن زبانى بزبانى ذكر العوذ
والعياذ واللوذ واللياذ پناه گرفتن بكسى يا بچيزى يا بجايى
اعوذ بالله پناه گيرم من بخدا من الشياطين ج الرجيم رانده
ونفرين كرده الاسم نام الاسماء والاسامى ج الله والاله خداى سزاى
پرستش الرحمن بسيار بخشاينده الرحيم امرزنده حرف الالف
آدم پدر آدميان آل خاندان وپس روان آيت نشان آيات ج آخرت
آن سراى آخر باز پسين آذر پدر ابراهيم پيغمبر عليه السلام آزر وقيامة
آنفا اكنون امين چنين باد اب پدر اباء ج ابن پسر ابناء وبنون ج
ابنه دختر بنات ج ابن السبيل راهگذرى ابليس پدر ديوان
ابلستى ابرص پيس ابيض سفيد ابتر گياه ابتر دم بريده
وبى فرزند ابابيل گلهاى مرغ ها ابد هميشه ابار بار زدن

ایاق گریختن ابدا آشکارا کردن ابرا بیمار را بهکردن و بیزار کردن
ابطا درنگی شدن ابقا باقی شدن و داشتن و بر کسی شفقت کردن
ابکا گریانیدن ابعاد دور کردن ابکار بامداد کردن ابصار دیدن
ابلاس نومید شدن ابلاغ رسانیدن ابسال کرو کردن و در خزانه
گذاشتن ابطال باطل کردن ابرام استوار کردن ابتلا آزمودن
ابتیاس اندوهگین شدن ابتغا جستن ابتهال زاری کردن
و لعنت کردن یکدیگر را ابانت پیدا کردن و پیدا شدن ابیاض
سفید شدن **ات** اتباع در رسانیدن و بازپس داشتن اتراف
در نعمت دنه کرده گردانیدن یعنی فربه اتمام تمام کردن اتیان
آمدن اتقان کاری محکم کردن اتخاذ فرا گرفتن اتباع پس روی کردن
اتساق فراهم آمدن و تمام شدن اتقا پرهیز کردن اتکا تکیه کردن
اث اثغر بنه اثغر بنه مند شدن اثمر بنه مند اثری آثار ج
اثل شوره گز اثاث قماش خانه اثنتا عشر دوازده اثاره بر انگیختن
اثاره بقیت علم که از پیشینگان روایت کرده شود اثخان بسیار کشتن

اثبات ثابت کردن اثمار میوه بر آوردن درخت اثوا مقیم کردن
اثقال گران بار شدن اثقالها گرانیها زمین از مردگان و گنجینها
اج اجر مزد و مزدور کسی بودن و مزد دادن اجاج آب سخت شور
اجاده نیکو آوردن اجابت پاسخ دادن اجارت زینهار دادن اجرا راندن
اجرام گناه کردن اجلاب کرد کردن و بانگ بر زدن اجماع اتفاق کردن
و جمع کردن و دل بر کاری نهادن اجتبا برگزیدن اجتثاث از بن
برکندن اجتناب دور شدن **اح** احدوثه سخن عجب و افسانه احادیث
ج احمر سرخ حمر ج احور آنکه سیاهی چشمش نیک سیاه باشد
و سفیدی نیک سفید احوی سیاه احتراز او را احاطه کرد در آمدن
و دانستن احما گرم کردن احیا زنده کردن احصا شمردن احفا
الحاح و مبالغه کردن در سؤال احصار باز داشتن احضار
حاضر کردن احقاق بر حق بداشتن و تحقیق دانستن احباب
دوست داشتن احلال حلال کردن احکام استوار کردن احساس دیدن
و دانستن و یافتن احداث نو کردن احراق سوختن احسان نیکویی کردن

اِحصان نگاه داشتن و شوهر کردن زن و زن کردن مرد فاذا احصن
چون شوی کننده احصن چون بشوی داده شوند احتمال برداشتن
احتناك از بن بر کندن و لویشه بر لب ستور نهادن احتراق سوخته
شدن احتساب خرد چشم داشتن و بشمار آوردن احتضار حاضر
آمدن احتظار حظیره ساختن از شاخ درخت اخ اخ برادر اخوه و
اخوان ج اُخت خواهر اخوات ج اُخوه دیگر اخضر سبز خضر ج اُخدود
شکاف دیر زمین اخذ گرفتن اخیار برگزیدگان و نیکان اخراج بیرون
آوردن اخلاف وعده خلاف کردن و خلف دادن اخفا پنهان کردن
اخطا خطا کردن اِخزا رسوا کردن اِخبات فروتنی و مجاوید کردن
اِخسار کاستن اخواب ویران کردن اخلاص ویژه کردن اختصاص ویژه برگزیدن
اختلاف با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی شدن و بهم در شدن
اختلاق دروغ فرا بافتن اختیال خرامیدن اختلاط آمیخته شدن
اختیار برگزیدن اختصام با یکدیگر خصومت کردن اختیان خیانت
کردن اخضرار سبز شدن اد اِدّ شگفت ادا گذاردن ادخر فرومایه تر
و نند دیگر ادنا نزدیک گردانیدن ادلا فرو گذاشتن دلو بجهت آوردن

و رشوت دادن ادرار در یا بانیدن ادبار پشت دادن ادحاض
باطل کردن ادراك دریافتن ادخال در آوردن ادهان
مداهنه کردن اداره بگردانیدن ادعا دعوی کردن و آرزو
خواستن ادخار ذخیره اذکار یاد آوردن ادهیمام سیاه بودن
از غایت سیرابی ادهی سخت تر اذ اِذ و اِذا چون اُذن گوش
آذان جمع اِذن دستوری دادن و دانستن و گوش داشتن اذان
آگاهانیدن اذاعت فاش کردن اذاقت چشانیدن اذهاب
بردن اذعان گردن نهادن ارض زمین ارض مقدسه زمین
بیت المقدس ارضه خوردن چوب اربعین چهل ارب حاجت
آریکه تخت [illegible] ارایح ارایت ای دانستی اراءه نمودن
ارائه بگمان افکندن اراحت راحت رسانیدن و چهارپای را شبانگاه
بمأوی بردن ارادت خواستن اِربا افزودن کردن اِرجاء باز پس
بردن اِرداء هلاك کردن ارسای بر جای داشتن ارضا خشنود
ارهاب ترسانیدن ارصاد ساختن و راه بان نشانیدن ارشاد راه
راست نمودن ارضاع شیر دادن ارکاس نگونسار کردن

ارجاف خبر دروغ افکندن ارهاق اندر رسانیدن ارسال
فرستادن ارتضا پسندیدن ارتعا چرا کردن ارتقا بالا بر
شدن ارتیاب بشك افتادن ارتداد از دین برگشتن ارتفاق
بر آرنج تکیه زدن وبچیزی منفعت گرفتن ان آن تجنبانیدن
آزر پشت پیر همند ازف وازوف نزدیك آمدن ازرق کبود
چشم نرقیح ازاغه بجنبانیدن ازاله دور کردن ازجار راندن
ازفاف شتابانیدن ازلاف نزدیك آوردن وجمع کردن ازلاق
وازلال لغزانیدن ازدجار باززده شدن ومتنبه گرفتن ازدرار خوار
داشتن ازدیاد افزون کردن وافزون شدن ازوراء چسبیدن

اس اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اسیر بند اسیر وابریج اسود
سیاه اسفوابی اندوهگین شدن اسطوره افسانه اساطیج
استبرق دیبای ستبر اسوه پس روی اسون قوله تعالی من ماء غیر اسن ازحال
بگشتن آب اساده بندی کردن اساعه بکلو فرو بردن وبگوارانیدن اساله روان
کردن آب اسامه چرانیدن اسراء بشب رفتن اسقا آب دادن اسحات نیست کردن

اسف

اسفار روشن کردن اسرار پنهان کردن اسخاط خشم آوردن اسقاط افکندن
اسماع شنوانیدن اسباغ تمام کردن اسراف گزاف کاری کردن اسلاف
در پیش رفتن اسلام چیزی بکسی سپردن ومسلمان شدن وگردن نهادن
اسکان آرامیدن اشمانه بدر کردن استوا راست شدن وقصد چیزی
کردن استطار نوشتن استتار در پرده شدن استباق پیشی گرفتن استراق
دزدیده گوش داشتن استجابت پاسخ دادن استجارة زنهار خواستن
استطارة پراکنده شدن استطاعت توانستن استقامت راست شدن استعانت
یاری خواستن استکانت فروتنی کردن استبانت پیدا شدن استغاثت فریاد خواستن
استثناء ان شاء الله گفتن استحیا شرم داشتن وزنده گذاشتن استغناء بی
نیاز شدن استهزاء افسوس داشتن استسقاء آب خواستن استخفاء پنهان
شدن استفتاء فتوی خواستن استنباء خبر خواستن استغشاء جامه در سر کشیدن
استعلاء بلند وبزرگوار شدن استهوا سرگشته گردانیدن استیفاء تمام شدن
استقباب آشتی خواستن استرهاب ترسانیدن استحباب دوست
داشتن وبرگزیدن استدراج مهلت دادن استفتاح یاری خواستن استنکاح

طلب نکاح کردن استصراخ فریاد خواستن استنساخ نسخه کرفتن استشهاد
کواه کردن استنقاذ رهانیدن استیقاد آتش افروختن استحواذ غلبه کردن
استقرار آرام کرفتن استکبار کردن کشی کردن استغفار آمرزش خواستن
استعمار زندکانی خواستن و آبادانی کردن خواستن استبشار شادی
کردن استکثار بسیار کردن خواستن استخار باز پس شدن استحسار
مانده شدن استسخار افسوس داشتن استبصار بینا شدن استنصار
یاری خواستن استمرار استوار شدن و همیشه بودن استنفاد رسیدن
و نمایندن و پهن شدن خواستن استیسار آسان شدن استیجار
بمزد کرفتن استفزاز سبک کردانیدن و حریص کردن استیاس نومید
شدن استیناس انس کرفتن استخلاص برکزیدن و رهائی خواستن
استنباط بیرون آوردن استحفاظ نکاه داشتن خواستن استرضاع
دایه کرفتن فرزند را استمتاع برخورداری کرفتن استیداع چیزی بزینهار
بکسی دادن استعفاف عفت نمودن استضعاف ضعیف شمردن استنکاف
ننک داشتن استخلاف کسی را خلیفه کردن و سبک داشتن استحقاق

سزاوار شدن استمساک چنک در زدن استبدال بدل کرفتن استنزال
لغزانیدن استعجال شتافتن خواستن استقبال پیش رفتن استقسام
بخش کردن خواستن استقدام در پیش شدن استعصام باز ایستادن
و چنک در زدن استطعام خوردنی خواستن استسلام کردن نهادن
استیذان دستوری خواستن استیقان یقین دانستن اشهر
اَشهُر معلومات ماههاء دانسته شده یعنی شوال و ذو القعده
و ده روز از اول ذی الحجه اشق دشوارتر اتراب در خورانیدن اشماة
شادمانه کردن دشمن اشهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن اشعار
آکاه کردن اشطاط ستم کردن و از حد در کذشتن اشراق و اشفاق
روشن شدن اشفاق ترسیدن اشراک انباز کردانیدن اشراف
اشترا خریدن و فروختن اشتکا نالیدن و کله کردن اشتها آرزو
کردن اشتداد سخت شدن و دویدن اشتراک با یکدیکر انباز شدن
اشتعال افروخته شدن آتش و پیدا شدن سفیدی در موی اشتمال
کرد اندر کرفتن اشتباه مانند شدن اشتبر از هم در شدن و برسیدن

اص اصل بیخ و بنیاد اِصر گرانی اصیل شبانگاه اصالج اصحاب الحجر
ثمود یعنی قوم صالح اصفا برگزیدن اصلاء در آتش در آوردن اصحاب یار کردن
و دست پناه گرفتن اصباح صبحگاه و گشتن و در وقت بامداد شدن اصلاح صلاح
آوردن اِصراخ فریاد رسیدن اِضعا دو شدن در رفتن اصرار بر گناه
بایستادن اِصدا باز گردانیدن اصمام کر کردن اصابت رسیدن و یافتن
اصطلاء گرم شدن با آتش اصطفاء برگزیدن اصطراخ فریاد خواستن
و خوش شدن اصطیاد شکار کردن اصطبار صبر کردن اصطناع
نیکویی کردن و برگزیدن اصفرار زرد شدن اضاءت روشن شدن
اض اضاءت روشن شدن و روشن کردن اضاعت ضایع کردن
اضافت مهمانی کردن اضعاف خداوند افزونی شدن و افزون
کردن و ضعیف کردن اضحاک خندانیدن اضلال گمراه کردن
اضطرار بیچارگی کردن اط اطاعت فرمان برداری کردن اطاقت
توانستن اطفاء و کشتن آتش و چراغ اطغا طاغی کردن اطلاع
دیده ور گردانیدن اطعام طعام دادن اطلاع دیده ور شدن اطمینان

آرامیدن اظ اظفار ظفر دادن اظهار غالب گردانیدن و آشکارا کردن
در وقت نماز پیشین در آمدن اظلام تاریک شدن و تاریک کردن
اعلی برتر اغلون ج اعجف لاغر عجفاء ج اعجمی آنکه تازی زبان نباشد
اعرابی بادیه نشین اعراب ج اعرج لنگ اعصار نزدیک شدن ابر
بباریدن و گردباد که مانند دود بهوا بر شود اعراف بلندیها میان
بهشت و دوزخ اعادت باز گردانیدن اعاذه پناه دادن اعانت یاری
کردن اعطا دادن اعما کور کردن اعیا مانده کردن و مانده شدن اعتاب
خشنود کردن اعجاب خوش آمدن اعقاب پاداش دادن و از پی در آوردن
اعنات در کاری دشوار انداختن اعداد آماده کردن اعذار عذر خواستن
اعثار دیده ور گردانیدن اعجاز عاجز کردن اعزاز عزیز کردن
اعراض روی گردانیدن اعلان آشکارا کردن اعتداء از حد در گذشتن
اعترا و نزدیکی آمدن اعتداد عدت داشتن و بشمار آوردن اعتبار
پند گرفتن اعتمار عمره آوردن و زیارت کردن اعتذار عذر ساختن
اعتراض تعرض کردن اعتراف اقرار کردن اعتزال یکسو شدن اعتصام

چنگ شدن اغ اغلب بزرگ‌تر کردن غُلبج اغلف آنچه در غلاف
باشد غلفج اغاثه فریادرسیدن اغارت غارت کردن اغراب
اغالیدن اغشا پوشانیدن اغنا کفایت کردن اغواء گمراه گردانیدن
اغطاش تاریک کردن اغراق غرق کردن اغفال غافل کردن و بی
نشان کردن اغلال بخیانت نسبت کردن اغرام تاوان زده کردن و بسخن
حریص گردانیدن اغتیاب غیبت کردن یعنی از پس مردم بد گفتن
اغتراف آب بکف برداشتن و خوردنی بکف گرفتن اغتسال در وقت شستن
اف اُف کلمه ایست که در وقت دلتنگی گویند افک گردانیدن و دروغ گفتن
اُفول فرو شدن ستاره و ماه خورشید افاءة کسی را مال بغنیمت دادن افاضه
خوض کردن و ریختن آب قوله تعالی ثم افیضوا من حیث افاض الناس با نبوهی باز
گشتن افاقة بهوش باز آمدن افتا فتوی دادن افضا رسیدن بکسی بی حجاب
افلاح رستن از مکروه و بپیروزی یافتن افساد تباه کردن افراط از حد در
گذشتن و شتابانیدن افراغ ریختن افتدا خویش را باز خریدن افراء
دروغ بر بافتن اق اُقسط بمعنی اقوم راست تر اقامت بر پای داشتن

چیزی ویران مداومت نمودن اقاته توانا شدن و قوت دادن
اقراحوانا گردانیدن اقفاء سرمایه دادن اقواء خالی شدن سرای و
بپایان رسیدن و بپری شدن زاد اقماح سر برداشتن و چشم در
پیش افکندن اقبار در گور کردن اقتار نفقه بر عیال و تنگ کردن
و درویش شدن اقرار اقرار کردن و قرار دادن اقصار باز ایستادن
اقراض وام دادن اقساط داد کردن اقلاع باز ایستادن اقناع
سر و چشم بر چیزی فرا داشتن اقلال بر داشتن و درویش شدن
اقبال روی بچیزی آوردن اقسام سوگند خوردن اقوان توانستن
اقتدا بر پی کسی رفتن اقتراب نزدیک شدن اقتصاد میانه نگاه داشتن
اقتدار توانا شدن اقتباس گرفتن علم و روشنایی و آتش اقتراف
کسب کردن اقتتال با یکدیگر کارزار کردن اقتحام بعنف در کاری
شدن اقتسام با یکدیگر سوگند خوردن و بخش کردن اقترار زمین
شدن اقشعرار موی بر اندام بپای خاستن و پوست فراهم
آمدن از ترس اک اکبر بزرگ‌تر اکمه نابینا مادرزاد اکل خوردن

الکُلّ بار درخت کُدّاء بریدن عطا الکباب بروی افتادن الکبادُ بزرگ
داشتن الکفالُ بد رفتار کردانیدن الکمال تمام کردن اکرام گرامی داشتن
الکنانُ پنهان داشتن در دل الکراهُ بستم بکاری داشتن الکتابُ از بهر
خویشتن نوشتن الاکتسابُ تصرف در کسب کردن الاکتیالُ برای خود
پیمودن ال الّتی آن مرد اللّذانِ آن دو مرد الّذینَ آن جماعت مردان
الّتی آن زن اللّتانِ آن دو زن اللّاتی واللّواتی واللّائی آن جماعت
زنان الٓمٓ ای انا الله اعلم منم خدای که میدانم المٓصٓ ای انا الله
اعلم وافضل میدانم و پیدا میکنم الٓرٓ ای انا الله اری منم خدای که می
بینم و میدانم الم ترَ ایا ندانستی الاحرف تنبیه است یعنی بدان
و اگاه باش اللّهمَّ ای بار خدای بتو الآنَ اکنون الم درد مند شدن
الیم دردناک الذّ سخت خصومت الدّ ممد و خویشی الفهر از الفاف
درهم پیچیده و درخت الدّ کرم کردن الوّ تقصیر کردن الاّمت سزاوار ملامة
شدن الانه نرم کردن الهدّ پرستش کردن الفاء یافتن القاء افکندن
الهاء مشغول کردن الحاد بچسپیدن از حق الحاف الحاح کردن

الحاق در رسانیدن و در رسیدن الزام لازم کردن الهام اندر
دل انداختن التقاء بهم رسیدن التفات باز پس نگریستن التماس
جستن التقاط بر چیدن التفاف بهم در شدن گیاه و شاخ درخت
و بر پیچیده شدن التقام بگلو فرو بردن ام امر فرمودن و کار و فرمودن
امر کار بزرگ و عجب لما مر بیش رو ائمة ج امن امن وامنیة و امان
ایمن شدن امة بس روان کرده و گروه امة پرستار اماء ج ام
مادر و اصل امراة عمران مادر مریم امل امید داشتن امنیة آرزو
امانی ج امی نانویسنده امیون ج آمد پایان کار آمت بلندی امر
تلخ تر امة قصد کردن امانة امساج آب مرد بزنان آمیخته امانة
پیر اینه امساباز گشتن و در شبانگاه شدن املاء مهلت دادن
و املا کردن امتنامی بیرون آوردن امداد مدد کردن امطار باران شدن
باران املاق داشتن و نگاه داشتن امساک باز داشتن املال املا
کردن امتلاء پر شدن امتر ابشک شدن امتیاز جدا شدن
از یکدیگر امتحان ازمودن ان انّ اگرانّ وانّ بدرستی انا من مردون

یکسان انتَ تو مذکر انتما شما دو مذکر و شما دو مؤنث انتم شما جماعت
مذکر انتِ تو مؤنث انتنّ شما جماعت مؤنث انسان مردم انجیل
کتاب عیسی ع انسی آدمی اناس و ناس مردمان انثی ماده انمله سر انگشت انامل ج
انف بینی انی و انیٰ و انیٰ ساعت اناء ج آنی بغایت گرمی رسیدن و کار آمدن
اناء سبو آنیة ج اوانی ج انابة بازگشتن انارة روشن کردن و روشن شدن
انباء خبر دادن انجار رهانیدن انساء فراموش کردن انشاء آفریدن و ابتدا
کردن انبات رویانیدن انصات خاموش بودن انکاح زن دا شوی مرد را
زن دادن انقاذ رهانیدن انذار بیم کردن انذار بیم کردن انظار مهلت
دادن انکار جحود کردن و ناشناختن انشاز از جای برداشتن انفاض
رجبانیدن انقاض گران بار کردن انزاف برسیدن شراب کسی یعنی
سپری شدن و برسانیدن آب چاه و مست شدن انطاق بسخن آوردن
انفاق نفقه کردن انزال فرو فرستادن انعام نعمت دادن انجاء راز
گفتن انقلاب بازگردیدن انبثاث پراکنده شدن انبعاث برانگیخته
شدن انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن انتباذ بیکسو شدن

انفجار

انفجار روان شدن آب انتشار افشانده شدن و پراکنده شدن
انفطار شکافته شدن انقعار از بیخ بر کنده شدن انکدار و انهباز
فرو ریخته شدن انهمار ریزان شدن آب انبجاس و انفصاص
روان شدن آب انقضاض بیفتادن بنا انصراف بازگشتن انخناق
خفه شدن انطلاق رفتن انفلاق شکافته شدن انفکاک جدا
شدن و آزاد شدن انفصام شکسته شدن انتهاء باز ایستادن
انتصاد داد ستدن انتقام کینه کشیدن او اول نخستین اولی نزدیکتر
اواه بسیار آوه کننده از ترس خدای تعالی اولئك آن گروه مردان اولی القربی
خویشان نزدیک اولو العزم خداوندان صبر اولی الامر اصحاب فرمان
اولی النهی بیداران و دانایان اوسط میانگی و برگزیده اوی جای گرفتن
اوب بازگشتن او دگران بار کردن اه اهل الکتاب جهودان و ترسایان
اهانة خوار کردن اهوا انداختن و قصد کردن اهجار فحش گفتن اهراع
شتابانیدن اهطاع شتافتن اهلاك هلاك كردن اهلال آواز بر داشتن
اهمام غمناك كردن اهتداء راه راست رفتن اهتزاز جنبانیدن

ای ای اری ایاك ترا اینجا آنجا هر جا ایمن سوی دست راست
آینکه بیشه ایم بوم هردو ن دو یکسان بود ایامی ج آیندیر و آیام
غسات روزهای شوم اباب بازگشتن ایتاء دادن ایحاء وحی
کردن والهام کردن وسخن پنهان گفتن ایذار بخایندن آیه قوله تعالی
افرایتم النار التی تورون آتش بیرون آوردن از آتش زنه ایصاء اندرز
کردن و فرمودن ایعاء دستبار دادن کردن ایفاء وفا کردن و تمام کردن ایلاء
سوگند خوردن ایواء جای دادن ایراث میراث دادن ایلاج واپدر
آوردن ایقاد آتش افروختن ایصاد بستن در ایثار برگزیدن ایزاز
برومند کردن گردانیدن ایحاس بیم در دل کاشتن ایناس دیدن
وانس دادن ایغاض شکافتن انزاع درد لگفندن ایساع توانگر شدن
ایضاع شتابانیدن ایقاع افکندن ایحاف بی پاییدن ایساف بخشم
آوردن ایلاف سازواری دادن ایباق هلاك کردن ایثاق استوار بستن
و بند ن کردن آگاه کردن ایقان بیقین دانستن چنانچه هیچ گمانی نماند
ایمان گرویدن وایمن گردانیدن ایهان سست کردن ایتلاء سوگند خوردن

ایمار

ایتمار وایتمان مشورت کردن ایسفاك برگردیدن **باب الباء**
بای از بنده باب در ابواب ج بالحال بابل زمینی است در عراق
باطل نادرست بأس سختی وکارزار و عذاب باس سختی سخت بئس
سخت بالس سخت درویش بادی بیابانی بادیه ج بادی الرأی در اول
دیدار دل باؤا بغضب من الله سزاوار شدن بخشم از خدای **بت**
بتر بریدن بث پراکنده کردن و آشکارا کردن راز و اندوه سخت **بج**
بحث کاویدن بحر دریا ابحر و بحور و ابحر ج بحیره از ماده شتر که چون پنج
شکم بزادی و آخرین نر بودی گوشش بشکافتندی و رها کردندی تا
خود چرا کند چنانکه خواهد و کسی بروی ننشستی و بار بروی ننهادندی
بخس بکاستن بخع هلاك کردن بخل و بخل بخیلی کردن **بد** بدا ابتدا
کردن بدع نو بدیع نو آورده بدع بیابان ودر بیابان رفتن بدو بدید
آمدن بدن تن ابدان ج بدنه قربانی که بمکه فرستند چون شتر وگاو
و بدنج بدن نام جاهیست میان مکه و مدینه بذاذ بیشی گرفتن
بدل آنچه بجای چیزی ایستد **بر** بر بیابان و نیکویی کردن و راست شدن

بِرّ نیکوکار بَرّ ازیدن بَرِیٔ بیزار بَراءة برات بیزاری بَرد سرما و خواب
بَرَد تگرگ بروعة سر شدن بروز بیرون آمدن برج کوشک و منزلگاه ستارگان
بروج ج بَراح ازجای فراخ شدن بَرق آتشه بَرَق خیره شدن چشم بَرقان
درخشیدن برکا افزونی برهان حجت روشن بَرزَخ بازداشتی میان دو
جزو آنچه میان دنیا و آخرت باشد از وقت مرگ تا روز حشر بز بزوغ
برآمدن آفتاب و ماه ستاره بس بَس خو رو مرد کردن بسط گسترانیدن بُسطه
افزونی بساط گستردنی بُسطح بسوی ... ترشی کردن بسوق دراز شدن
بش بَشر آدمی و روی پوست بُشری مژده دادن بشیر مژده دهنده بُشری ج بص
بصر بینایی ابصار ج بصیر بینا بصیرت یقین و حجت روشن بصایر ج
بصل پیاز بض بضع از سه تا ده بضاعة پاره مال که جدا کنند و بجای فرستند
برای تجارة بطر در شادی و نعم از حد درگذشتن بطش سخت گرفتن
بطلان باطل شدن بطن شکم بطون ج بطانة دوست و خالص از چیزی
بطون نهان شدن بع بعث زنده کردن و برکاری داشتن و فرستادن
و بیدار کردن بعل شوی بعول ج بعد پس بعید دور بُعد و بَعد هلاک

شدن بعداً له هلاکت و دوری باد ابعد امد پس از یکچندی بعض پاره
بعوضة پشه بعیر شتر بعثرة شورانیدن و نیز عذر کردن ستم کردن و از حد
درگذشتن بغ بغی پلید کار بغا زنا کردن بغل استر بغال ج بغضا دشمنی
سخت بق بقعة پاره از زمین بقا باقی ماندن بقل تره بقرة یک گاو
بک بکاء اندرون مکه بکر جوان گاو بکم گنگی ابکم گنگ بکم ج بل بلی
آری بلی کهنه شدن بلا آزمودن بمشقت یا بنعمت بلد شهر و زمین
بلع فرو خوردن بلاغت بلیغ شدن بلوغ رسیدن بلاغ رسانیدن
بلغوا النکاح رسیدند بحال نکاح یعنی بالغ شدند بم بن بنا
کرده شده چون خیمه و خانه و بنا کردن بنان سر انگشت بنت دختر
بنات ج بو بَوء باز گشتن بوار هلاک شدن بهت حیران کردن بهتان
دروغی که آدمی را حیران کند بهیمة چهارپایان بهایم ج بهج شاد شدن
بهج زیبا و با شکوه بهجت خوبی دیدار و شاد شدن بی بین میان
بین یدیها پیش آن بینة حجت روشن بینات ج بیت خانه بیوت ج
بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم برابر کعبه بیان پیدا کردن

و پیدا شدن بَیض خایه مرغ بَیدِه بعدرت اوست بیع خریدن
و فروختن بیعه کلیسای ترسایان بیع ج بَئس بد است بَتّس بخت پیوند
شب گذاشتن بیدوده هلاک **باب التاء** تابوت صندوقی که چون موسی ع
حرب که دی از ابیش داشتی تارة یکبار تادیه گذاردن تاویب تسبیح کردن
قوله تعالی یا جبال اوّبی معه و همه روز رفتن تاکید استوار کردن تابید بر وصف
کردن تامیر امیر کردن تاسیس بنیاد نهادن تالیف فراهم آوردن تاجیل
مهلت دادن تاویل تفسیر کردن تاثیم بیزه نسبت کردن تاذین بانگ نماز
گفتن و آواز دادن تاذن بیاگاهانیدن تاخر باز پس شدن **تب** تبع و تباعه
پی روی کردن تبیح پس رو و تباب هلاک شدن و زیان کار شدن تبریر
بزار کردن تبطیه درنگ کردن تبوی بر جای دادن تبصر و تبصیر بینا کردن و عبرة
نمودن تبییت بشب کاری ساختن و شبیخون کردن تبذیر مال بسیار نفقه
کردن تبریز بیرون آوردن و از همسران خود درگذشتن بفضل تبلیغ رسانیدن
تبتیک گوش بریدن تبتیل دل از دنیا بریدن تبدیل بدل کردن تبیین پیدا
کردن و پیدا شدن تبره و بزار شدن تبوی جای گرفتن تبلج خویشتن بر آراستن

تبدل بدل کردن تبتل کار خالص کردن خدای را تبسم نیم خنده کردن تبین
پیدا شدن تبایع با یکدیگر بیع کردن تبارک بزرگوار کردن و بلند شدن
و با برکت شدن تبارک بندک و پاینده و با نیکی بسیار است **تت** تتری
پیاپی تتبیت و تتبیر هلاک کردن تتابع پیاپی شدن **ث** تثریب سرزنش
کردن تثویب پاداش دادن و پیاپی خواندن تثبیت بر جای داشتن تثبیط
سستی کردن تثبت درنگ کردن تثاقل گرانی کردن **تج** تجره و تجارة بازرگانی
کردن تجنیب دور کردن تجهیز ساز کردن تجمیع گرد کردن تجلیه پیدا کردن
تجنب دور شدن تجسس خبر خواستن تجرع فرو خوردن خشم و اندوه
بدان مانند تجلی پیدا شدن تجاوره با یکدیگر همسایگی کردن تجاوز در
گذشتن از گناه و بگذشتن از چیزی تجانف میل کردن تجافی یکسو شدن
تح تحت زیر تحبیب دوست گردانیدن تحدیث حدیث کردن تحذیر
ترسانیدن تحریر آزاد کردن و پاکیزه کردن سخن تحریص بر انگیختن بر کاری تحریف
گردانیدن تحریق سوختن تحلیق سر ستردن تحصیل گرد کردن و پیدا کردن تحلیل
و تحلّه سوگند راست کردن و حلال کردن تحمیل بار بر نهادن تحریم

حرام کردن تحکیم حاکم کردانیدن تحصین استوار کردن تحلیه زیور بستن
وکسی را صفت کردن و رها کردن تحیت سلام کردن بر کسی و زندگانی دادن تحزّب
فراهم آمدن تجسّس خبر جستن تحرّف بکردیدن تحصّن عفت نمودن
تحرّی صواب جستن تحاور یکدیکر را جواب دادن تحاجّ با یکدیکر حجت آوردن
تخ تخذ کرفتن تخریب ویران کردن تخسیر زیانکار کردانیدن تخویف ترسانیدن
تخلیق تمام خلق کردن ونشو کردن تخویل پادشاه کردانیدن وخداوند چیزی کردن
تخییل کسی را خیال نمودن وبکمان افکندن تخلیه رها کردن تخیّر بر کزیدن
تخبط تباه کردن وناقص عقل کردن ودیوانه عقل کردن تخطّف ربودن تخلّف
باز پس ایستادن تخوّف کم کردن وترسیدن تخلّی خالی شدن تد تدبر هلاک کردن
تدمیر هلاک کردن تدسیه پنهان کردن وکمنام کردن تدلیه کسی را بحیلت در
کاری افکندن وچیزی بجای فرو کذاشتن تدبّر باندیشه انجی کاری فراشدن
تدثّر جامه بخویشتن در کرفتن تدلّی سخت نزدیک شدن وفرو هشته شدن
تدلّل بایکدیکر خلاف کردن تدارک دریافتن تداین بیکدیکر فروختن تذ
تذبیح بسیار کشتن تذکره وتذکر بیاد آوردن وپند دادن تذلیل رام کردن

تذکیه

تذکیه کلو بریدن تذکر با یاد آوردن وپند کرفتن تر ترب همزاد اتراب ج
تراب خاک تریبه استخوان سینه ترائب ج تراشیرات ترقوه چنبر کردن
ترک رها کردن تراقی ج ترکیب چیزی اندر چیزی نشاندن ترهیب ترسانیدن
ترتیل پیدا کردن وفرستادن آیات از پی یکدیکر تردد آمد شد کردن ترقب
وتربص چشم داشتن تردی از جای در افتادن وهلاک شدن تراکب
برهم نشستن تراجع بیکدیکر باز کشتن ترائی یکدیکر دیدن تراضی از یکدیکر
خشنود شدن تز تزویج زن دادن شوی او شوی دادن زن را تزییل جدا
کردن تزیین آراستن تزکیه پاک کردانیدن وبستودن تزوّد توشه برداشتن
تزمّل خویشتن را در جامه پیچیدن تزیّل پراکنده شدن تزیّن خویشتن را
بر آراستن تزکّی پاک شدن تزاوج جسپیدن تس تسبیح خدا را پاکی یاد
کردن تسنید چوب بدیوار نهادن تسعیر وتسجیر آتش افروختن تسحیر بسیار
جادوئی کردن ومحتاج کردانیدن بطعام وشراب تسخیر رام کردن
تسکیر چشم ببستن تسییر راندن تسلیط بر کماشتن بیاراستن تسلیم
سلامت دادن وسلام کردن وسپردن تسنیم چشمه ایست در بهشت تسمید

نام کردن تسویر راست کردن تسق ردیف وار بر شدن تسمّح کوتهی داشتن
تسلّل از میان مردمان بیرون آمدن و در پیش پنهان شدن تسنّد و
تسنّی از حالی بگشتن تسویر برابر شدن تساقط بیفتادن تساوُل از
یکدیگر پرسیدن تش تشرید مانیدن تشقّق شکافته شدن تشاور
مشورت کردن تشابه بیکدیگر مانند شدن تص تصلیب بردار کردن تصبیح
بامداد آمدن تصیر روی گردانیدن تصدیع پراکنده کردن و شکافتن
و درد سر رسانیدن تصریف گردانیدن تصدیق راستگوی شدن
تصدیر دست برهم زدن تصفیه روشن کردن و صافی کردن تصلیه
نماز کردن و درود فرستادن و در آتش در آوردن تصعّد و تصاعد بالا
بالا بر شدن تصدّع شکافتن و پاره شدن تصدّق صدقه دادن
تصدّی پیش باز آمدن تصالح با یکدیگر صلح کردن تض تضییف مهمان
فرود آوردن تضییق تنگ کردن و کار تنگ گرفتن تضلیل ضایع گردانیدن
تضرّع زاری تط تطویع فرمان بردار گردانیدن تطفیف کم پیمودن تطلیق
طلاق دادن تطریق طرق در گردن کردن تطهّر روی شستن تطیّر

فال بد گرفتن تطوّع عبادتی نه فریضه کردن تطوّف گردیدن تطاول
دراز شدن و گردن کشی کردن تظ تظلیل سایه بان کردن تظاهر
هم پشت شدن تع تعس هلاک شدن تعذیب عذاب کردن
تعقیب باز گشتن و باز گردانیدن و نگاه داشتن و حکم کسی را فسخ کردن
تعبید به بندگی گرفتن تعدید شمردن تعقید سوگند بقصد خوردن
تعزیر یاری کردن قوله تعالی عزّرتموهم تعمیر زندگانی دادن تعجیز
عاجز گردانیدن و درنگ کردن تعزیز عزیز کردن و قوی کردن
تعریض سخن سربسته گفتن تعریف شناسا گردانیدن و بعرفات
ایستادن تعویق باز داشتن تعجیل شتابانیدن و شتافتن در کاری
تعدیل راست کردن تعطیل فرو گذاشتن تعظیم بزرگ داشتن
تعمیه پوشانیدن و کور کردن تعمّد آهنگ کردن تعفّف عفت نمودن
تعلّم آموختن تعدّی از حد در گذشتن تعاسر با یکدیگر دشوار گرفتن
تعارف یکدیگر را شناختن تعاون یکدیگر را یاری دادن تعاطی گرفتن و بیکدیگر
دادن تعالی بلند شدن تغ تغییر از حال بگردانیدن تعلیق بستن در

تغیر از حال بگردانیدن تغیظ خشم گرفتن تغشی مجامعت کردن و خویشتن را
بجامه پوشیدن تغابن بر یکدیگر غبن آوردن تغامز بایکدیگر بچشم اشارة
کردن **تف** تفث چرک تفتیح گشاده کردن تفنید بدروغ و خرفی نسبت کردن
تفتیر سست گردانیدن تفجیر آب راندن تفسیر روشن کردن معنی تفکر اندیشه کردن
تفویض کار بکسی گذاشتن تفزیع ترسانیدن تفریق و تفرقه پراکنده شدن
تفصیل جدا کردن تفضیل افزونی دادن تفهیم دریابانیدن تفیؤ بازگشتن
سایه تفسح فراخ نشستن تفقد جستن تفجر روان شدن آب تفطر
شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تفرق پراکنده شدن تفضل فضل
و بزرگی جستن تفقه دانا شدن تفکه شگفتی نمودن تفاخر بایکدیگر
فخر کردن **تق** تقوی پرهیزکاری تقی پرهیزکار تقیة و تقیة پرهیز کردن تقرب
نزدیک گردانیدن تقریر بیان کردن تقنیب تقلیب برگردانیدن تقتیر نفقه
بر عیال تنگ کردن تقدیر اندازه کردن تقصیر کم کردن از موی و کوتاه کردن
تقدیس خدا را بپاکی یاد کردن و صفت کردن تقییض بقدر کردن و سبب
ساختن تقطیع پاره پاره کردن تقتیل بسیار کشتن تقلیل اندک گردانیدن

تقدیم

تقدیم و تقدمه پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم بخش کردن
تقویم راست کردن تقریب بایکدیگر نزدیک گردانیدن تقفیه چیزی
از پی چیزی داشتن تقلب برگشتن تقطع پاره پاره شدن تقبل پذیرفتن
تقول سخن بربافتن برکسی تقابل بایکدیگر هم روی شدن تقاسم با
یکدیگر سوگند خوردن **تک** تکذیب بدروغ داشتن تکلب سگ داری کردن
و سگ را شکار آموختن تکبیر خدا را بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار گردانیدن
تکفیر درگذشتن از گناه و کفارت کردن سوگند مانندان تکویر زبر
چیزی در آوردن و بر هم نهادن کالا تکلیف از کسی چیزی خواستن که او را
رنجی رسد تکفل بذرفتاری کردن تکمیل تمام کردن تکلیم سخن گفتن
تکریم و تکرم گرامی داشتن تکره دشمن گردانیدن تکبر گردن کشی کردن
و بزرگوار شدن تکلف رنج چیزی کشیدن و از خویشتن چیزی نمودن که
آن نباشد تکاثر بایکدیگر نبرد کردن ببسیاری قوم و مال **تل** تلک آن
مؤنث تلکما آن دو مؤنث تلکم آن جماعت مؤنث تلقاء برابر تل بروی افکندن
تلاوة خواندن تلو از پی کسی رفتن تلویه نیک بجنبانیدن تلبث درنگ کردن

تلطف لطف کردن و در نگرستن تلقف زود فرو خوردن تلظی زبانه
زدن آتش تلقی چیزی از کسی فرا گرفتن و پیش باز شدن تلهی بازی کردن
و خویشتن را مشغول کردن از چیزی تلاوم یکدیگر را ملامت کردن تم
تمثال صورت نگاشته تمام تمام شدن تمدید بیک کشیدن تمرید
همراه لغزان کردن بنا تمهید گسترانیدن تمییز جدا کردن تمحیص
بی گناه کردن تمزیق دریدن و پراکنده گردانیدن تمهیل زمانه دادن
تمکین جای دادن تمنیه در آرزوی چیزی انداختن تمیز از یکدیگر
جدا شدن تمسک چنگ در زدن تمثل مانند چیزی شدن تمتع
برخورداری گرفتن تمطی بر خویشتن نازیدن و خرامیدن تمنی آرزو
خواستن تماری بشک شدن و با یکدیگر ستیهیدن تماس بیکدیگر بسودن
تن تنقیب اندر شهرها گشتن تنشیر نیک پراکنده کردن تنکر ناشناسا گردانیدن شدن
تنزیل فرو فرستادن تنکیل بند برنهادن تنعیم بناز و نعمت پروردن
تنبیه آگاهانیدن تنجیه رهانیدن تنشیه پروردن و بیالاییدن
تنور روشن شدن تنفش پراکنده شدن نور صبح و دم زدن تنابز

یکدیگر را

یکدیگر را بلقب بد خواندن تنزل فرود آمدن تنافس غبطت کردن
تناوش گرفتن تنازع با یکدیگر خصومت کردن تناجی با یکدیگر راز
گفتن تناد از یکدیگر رمیدن تنادی از یکدیگر آواز دادن تناهی بیکدیگر را
باز داشتن و باز ایستادن و بنهایت چیزی رسیدن تو توبه از گناه باز
گشتن توبة نصوحا باز گشتن راست و خالص توریة کتاب موسی ع
توقیت وقت نهادن توکید استوار کردن توقیر بزرگ داشتن تودیع
بدرود کردن توفیق سازکار گردانیدن توکیل بگماشتن و کار بکسی گذاشتن
توهین سست کردن توجیه روی سوی کسی کردن توصید اندر بکردن
توفیه تمام کردن تولیه روی بچیزی آوردن و پشت بگردانیدن و والی گردانیدن شدن
توقد افروخته شدن توصل بنیک بهم پیوستن توکل اعتماد کردن توسم
بنشان دانستن توجه روی نهادن توفی تمام ستدن و جان بر
داشتن تولی برگشتن و با کسی دوست داشتن و بکار کسی قیام نمودن
تواعد یکدیگر را وعده کردن ته تهدیم بسیار شکستن تهجد بیدار بودن
بشب و خفتن تهیه ساختن تیه حیران شدن باب الثاء

ثانی اثنین دوم و ثالث ثلاثة سیوم سه ثُبة گروه ثبات و ج ثبات ثبوت
استوار شدن ثبره باز داشتن و هلاك كردن ثج ثجیج ریخته شدن آب
ثجاج ریزان ثری خاك نم دار ثعبان مار بزرگ ثو ثقوب روشن
شدن ثقل گران ثقلان آدمی و پری ثل ثلاث سه ثلاث سه سه ثلث
سه یك ثله گروه ثم ثمّ آنجا ثمّ حرف عطفست از برای مهلت ثمن
بها ثمان و ثمانیه هشت ثمن هشت یك ثمر میوه ثمرات ج ثنی ثنی كردانیدن
و دو تا كردن ثو ثوب جامه ثیاب ج ثوا و ثوی مقام شدن ثیب ثیّب
زن شوی كرده ثیّبات ج حروف الجیم جار همسایه و زنهار
دهنده جیران و جیرة ج جار الجنب همسایه بیكانه جارحه سگ و مرغ
شكاری جوارح ج جایر گشته از راه و ستمگر جان گرانه جانّ مار خورد
جابیه حوض كوتن حوض بزرگ جوابی ج جاریه كشتی جواری ج جالوت
نام كافریست جاهلیة پیش از آمدن از رسول علیه السلام جواز گذار
كردن جب جبرئیل علیه السلام فرشته ایست كه پیك حضرت است جبار بزرگوار
كردنكش جبت اصنام و ایشان بپرستیدند جبهه پیشانی جباه ج جبّ

جاه جبل كوه جبال ج جبل آفریدگان جبلة گروه بسیار جبین
یكسوی پیشانی جباه كوه كردن جث جثوم بر سینه خفتن جثون
نو در آمدن جح جحد و جحود انكار كردن جحیم آتش بزرگ جد
عظمت جد جدیر سزاوار جدار دیوار جدر ان ج جدل پیكار جدّه
راه در كوه جدد ج جدّة نو شدن جذ جذّه بریدن جذع شد درخت
جذوه پاره آتش جذاذ پاره پاره جر جرز زمینی كه بروی گیاه نروید
جراد ملخ جرف آبكند رود جری و جریان رفتن آب جرح خسته
كردن و كسب كردن و طعن در كسی كردن جرم كسب كردن قوله تعالی
لا یجرمنكم شنآن قوم جز جزء پاره جزیه سر گزیت جزا گذاردن حقی
از كسی و پاداش دادن جزع زاری كردن و ناشكیبائی كردن جس
جسم و جسد تن جع جعل و جعل گردانیدن جف جفاء رود آورد ...
جفنه كاسه بزرگ جفنات و جفان ج جل جلال و جلالة بزرگ شدن
جلباب چادر جلابیب ج جلد پوست جلود ج جلد تازیانه زدن
جلاء از وطن بیرون رفتن و بیرون كردن جم جم بسیار جمه جمعه

ادینه جمع شدن جمال و جماله ج جمالات ج جمال که ریسمان کشتی جماله
ج جمیل خوب جمال خوب شدن جمع کرد کردن جماح و جموح سرباز
زدن جموح فرس دن جن جنت بهشت و بوستان جنات ج جنین بچه اندر
شکم اجنه ج جنه سپر جن و جنه پریان جنه دیوانکی جنب پهلو فی
جنب الله ای فی امر الله جنب جنابت رسیده و غریب جناح بر جناح
پر و بال اجنحه ج جند سپاه جنی چیده جنی چیدن میوه از درخت جنان
در آمدن شب قوله تعالی فلما جن علیه اللیل جنف و جنوف میل کردن
جو جو آسمان میان آسمان و زمین است جواد اسب نیک رو جیاد ج جودی
کوهی است بموصل جوار منشئات کشتیهای بادبان برکشیده جوف اندرون
شکم و میان چیزی اجواف ج جوب بریدن و قطع کردن مسافت جور
از راه بکشتن و ستم کردن جوس قوله تعالی فجاسوا خلال الدیار در سرای کشتن
برای غارت جوع گرسنگی و گرسنه شدن جه جهد کوشش جهنم دوزخ
جهان سازجهاز آشکارا کردن جهل و جهالت نادان شدن جید
جید کردن جیب گریبان جیوب ج جیئة آمدن **حرف الحاء**

حاجت نیاز حافد نبیره و خدمتکار احفاد و حفود ج حاصب باد که
سنگ آرد حاقه قیامت حافره اول کاری حامی آن شتر نر که چون
از وی ده فرا گرفتندی او را از کار آزاد کردندی تا خود چرا کند حب
حبل رسن و عهد و کتاب حبل الورید رگ گردن حبک راههای
آسمان حبر دانشمند جهودان احبار ج حبه یکدانه حب دوست
داشتن حب و حبیب دوست حبس باز داشتن حبط و حبوط باطل
شدن حبر و حبور شادمان کردن حت حتی از حروف عاطفه است
حتم واجب کردن حثیث شتابنده حجه سال حجج ج حجاب پرده حجب ج
حجر وف حجرات ج حجر سنگ حجاره ج حجر کناره حجور ج حجر حرام
و حجر دو دیار ثمود موضعی است میان مدینه و شام حجرا محجورا
ناشایسته باز داشته حجر باز داشتن حج حج کردن و قصد کردن
حجاج با کسی حجت گفتن حد حد کرانه چیزی حدب بالا حدیث سخن
احادیث ج حدید آهن حدیقه بستان دیوار کشیده حدائق ج حذر
حذر سلاح حذر ترسیدن حر حر آزاد حرام حرام کرفته حرم ج

حرام چیزی و ماه حرام حرمة ایضا حرام باشد تعرض باز کردن از نفس
و مال و عرض و آنچه نشاید شکستن از حرمات ج حرب جنگ حرف
کرانه حریف یار پنهان حرود باد گرم حریق آتش سوزان حرث کشت و
کشت کردن حرج تنگ دل شدن حرد آهنگ کردن حرص آزمند شدن
حرض گداخته شدن از اندوه حرق سوهان زدن و دندان از خشم
بر هم سائیدن حراست پاسبانی کردن و نگاه داشتن حرمان بی روزی
کردن حز حزب گروه احزاب ج حزن و حزن اندوهگین شدن حس
حسب بس است و احسرت پشیمانی حسرات ج حسیس آواز نرم حسیر
کند و بازمانده حبیب پسندیده و شمار کننده حسنة و حسنی نیکوئی
حسن نیکو و خوب شدن حسبان شمار و تیر ناوک و پنداشتن حسبان
و حساب شمردن حساب باکسی شمار کردن حسر کند شدن حسر رنج
کردن حسوم پیوسته شدن حس کشتن قوله تعالی اذ تحسونهم باذن الله
تعالی حسم بریدن و داغ کردن حسد بد خواستن حش حشر برانگیختن
و گرد کردن حص حصن پناهگاه و جای استوار حصون ج حصر بندان

حصب

حصب هیزم حصور آنکه نزدیک زنان نشود از بهر منع نفس از شهوت
حصاد
حصر تنگ شدن و در سخن در ماندن حصر باز داشتن حصد و
درو کردن حصحصه پیدا شدن حض حض برانگیختن حط حط کلمه کر
بگفتن آن گناه از گوینده برخیزد حطب هیزم حطم شکستن حظ حظ بهره
حظر باز داشتن و حرام کردن حف حفر مغاکی حفف گرد چیزی در آمدن حفوف
گرد چیزی در آمدن حفد شتافتن در خدمت حفظ نگاه داشتن حق حق درست
حقب روزگار دراز احقاب ج حقب توده ریگ احقاب ج حک حکم میان کسی
حکیم درستکار و درست گفتار حکمت گفتار و کردار درست و دانش حکم
حکم کردن و حکمت حل حل حلال و فرود آمدن حلیم بردبار حلیله زن حلی ج
حلیه پیرایه زنان روی حلی ج حلم خواب دیدن احلام ج حلقوم نای گلوی
حلف سوگند خوردن حلق موی ستردن حلال حلال شدن و از حرام
بیرون آمدن حلول فرود آمدن حم حم انگل سیاه حمیت رشک حمیة الجاهلیة
رشک روزگار کافری حمار خر حمر ج حمیم ج حمل بار حمولة شتران بار کش
حمیم آب گرم و خویشاوند حمد ستودن و ستایش حمل برداشتن و بار بر

نهادن و بار شکم همی کرم شدن حن حنیف برگشتن از ملتهای باطل
حُنَین نام وادی است میان مکه و طایف حجره ناکاه حنا ج حنث
سوگند دروغ و بزه مند شدن حنذ بیان کردن حنیذ بیان کرده
حنان بخشودن حو حول سال احوال ج حول گرداگرد و خواری یار
برگزیده حواریون ج حوب گناه حوبه چربی دوده حوایا ج حوت ماهی
حیتان ج حور ابمعنی احورست حدرح گذشت حور باز گفتن و کاسته شدن
حِوار کسی را جواب دادن حول گشتن از حالی بحالی حی حی زنده احیا ج
حیوة زندگانی حیة مار حیوان جانور و زندگانی که دروی مرگ نباشد
حَیث ابنجا حِین هنگام حیله چاره حیله و حیده بگشتن حیرت
سرگشته شدن حیران سرگردان حیص گریختن حیض بی غاشدن زن
حَیف بیداد کردن حیق فرود آمدن بلا و مکروه حروف الخا
خال برادر مادر اخوال و خوالج خب خبز نان اخباز ج خبال تباهی
خبا پنهان کردن و پنهان کرده خبائث پلید شدن خبو فرو مردن آتش
خت ختام مهر و پایان کار ختم مهر کردن ختر غدر کردن خد خد رخ خدود ج

خدن

خِدن دوست پنهان اخدان جمع دوستها خدع و خدیعه کسی را فریفتن
خداع یکدیگر را فریفتن خذلان فرو گذاشتن خر خراب ویران کردن
خردل سپندان خورد خرطوم بینی خرج و خراج ف خروج بیرون
آمدن آفتاب خرور افتادن ستاره خرص دروغ گفتن و خرز کردن
خز خزینه و خزانه گنجینه خزاین ج خزن نگاه داشتن خزی رسوا
شدن خس خسوء دور شدن خسف بزمین فرو بردن خسوف بزمین
فرو شدن و ماه گرفتن خش خشب چوب خشب ج خشوع فروتنی کردن
خشیة ترسیدن خص خصیم پیکار کش خصاصه درویشی خصوص خاص
کردن خصف برهم نهادن و دوختن خصام با یکدیگر خصومت کردن
خضر سبز خضراء مثله خضر ج خضد خار از درخت زدن خطو گام
خطوات ج خطب کار بزرگ خطوب ج خطأ و خطاء و خطاء و خطیئه
گناه خطیئة مثله خطایا ج خطأ خطا کردن خط نوشتن خطاب
با کسی سخن گفتن خطبه خواستگاری کردن زن خطف ربودن خف خفه
سبک شدن خفت سبک شد خفض فرو نهادن خل خلیل دوست اخلاء ج

خلة دوستی خلق خوی خلیط انباز خلطاء ج خلف گروهی کرد در پی گروهی آیند و فرزندان بد خلف پس یکدیگر آینده و شونده و بجای چیزی ایستنده خلاق بهره صالح خلیفه آنکه بجای کسی بایستد خلفها پس آن خلافت ایستادن بجای کسی که پیش از وی ایستاده بوده باشد خلا و خلو خالی شدن و بگذاشتن خلال باکسی دوستی داشتن خلو دجاوید شدن خلوص و بیژه شدن و جدا شدن خلط آمیختن خلع بیرون کردن جامه و مانند آن خلق آفریدن و اندازه کردن و دروغ گفتن خم خمار مقنعه یعنی معجر خمر می خمس پنج یک خمط درخت اراک خود فرونشستن آتش خن خنزیر خوک خنازیر ج خنس بازپس شدن کان خنوس بازپس شدن و پنهان شدن خو خوا بانک گاو خوا خالی شدن و بیفتادن خوض در کاری شروع کردن و در باطل افتادن خوف ترسیدن خی خیانت کردن خیمه زن خیر بهتری بر گزیدن بهترات ج خیر لکم بهتر است از برای شما خیاط سوزن خیط رشته خیل اسبان خیفه ترس خیانه ج خیبه بی بهره ماندن

حروف الذال

دا دایره گردش روزگار داب بازپسین دارای

دیار

دیارج داب عادت دابة الارض جانورکی چوب خوار دائبین شب و روز داب و دووب پیوسته کاری کردن دبر پس ادبار ج دخو و دحو دور کردن دخو گسترانیدن دخ دخان دود دخل شاهی دخو بخوار شدن دخول در آمدن دری ستاره روشن دراری ج درجه پایگاه ببالا بردرجات درکه پایگاه پست درء باز داشتن دری دانستن درس و دراسة خواندن علم دروس کهنه شدن دس دس پنهان کردن دسا ر میخ آهنین ولیف که تخته کشتی را بدان استوار کنند دسر ج دعی پسر خوانده ادعیاء ج دع دع بعنف راندن دعوی و دعا خواندن دف دف ابخه بوی گرم شدن از لباس و خیمه و بساط دفاء و دفاءة گرم شدن دفع باز داشتن دفاع از کسی دفع کردن یعنی ریزانیدن آب دک دک خرد و مرد کردن دل دلوک دلوک گشتن آفتاب وقت زوال دم دم خون دماء ج دمع اشک دموع ج دمغ باطل کردن و شکستن سر چنانکه بمغز برسد دمدمه هلاک کردن و خشم کردن دن دنیا نزدیک تر دنو نزدیک شدن دناءة ناکس و خوار شدن دم دهر روزگار دهور ج دهاق پر و پیاپی دهن روغن ادهان ج

دهان ادیم دو دولة الجر دست بدست داده شود دور و دوران کرد
کشتن دوم دوام همیشه بودن دیر دیر حون بها دیار هیچکس
دین جزا دادن دل ذلك ان یذکر ذلکما ان دو مذکر ذلکم ان جماعت
مذکر ذلکن جماعت مؤنث ذب ذباب مکس ذبذبوا واکردانیدن ذبح کلو
بریدن ذر ذره مورچه خورد ذریة فرزند ذریات ج وذراری ج ذراع
گز ذراء افریدن ذرو بادادن ذق ذقن زنخ اذقان ج ذک ذکری پند ذکر
ن ذکر وذکری یاد کردن الذکر الحکیم قران با حکمت ذل ذلول نرم و رام ذلیل
نرم اذلة ج ذلیل خوار ذل وذلة خوار شدن ذم ذمة نهاد ذم نکوهیدن
ذن ذنب گناه ذنوب ج ذنوب بهره ذو ذو القرنین نام پادشاهی است ذود
راندن ذوق چشیدن ذهب زر ذهاب رفتن ذهب الله بنورهم
برد خدای روشنایی ایشانرا ذهول مشغول شدن باب الراء
راس سر راجل پیاده رجال ورجالة ورجل ج راعی شبان رعاة ج راکب
اشتر سوار راهب زاهد ترسایان رهبان ج راجفة نفخه نخستین
رادفة نفخة دوم رئوف مهربان رئ یا خواب دیدن رأی العین بدید اچشم

رؤیت دیدن و دانستن رب رب پروردگار ربانی خداشناس
ربانیین وربانیون ج ربیبه دختر زن ربا بسج ربما بتخفیف
وتشدید بسا و اندکا ربع چهار یک رباع چهار چهار ربوه جای بلند
ربا افزونی ربا افزون شدن و بالا کرفتن ربح سود و سوداکردن
ربط بستن رت رتع چرا کردن رتق بستن رج رجل مرد رجال ج رجل
پای ارجل ج رجز عذاب رجس پلید رجا کرانه رجا امید داشتن
مهده رج جنبانیدن رجع باران و بازگردیدن رجوع و رجعی
بازگشتن رجفان لرزیدن رجم سنگسار کردانیدن و نفرین کردن
رح رحیق شراب خالص رحل پالان شتر رحال و ارحل ج رحم زهدان
مونثی ارحام ج رحمة و رحم بخشودن رحب فراخ شدن رحل کوچ
کردن رخ رخاء باد نرم رد ردء یار رد باز کشتن و بازگردانیدن ردی
هلاک شدن ردف ازپی درآمدن و کسی را ازپی خود سوار کردن
قدم بند استوار رذل رذل ناکس اراذل ج اذل ناکس تر ارذل ج رزق
رزق روزی دادن و روزی رس رسول پیغمبر فرستاده رسل ج رسالة

پیغام رسالات ج رَتَن چاه رُتَو استوار شدن رسوخ استوار شدن

وبیخ اور شدن رشد رشد و رشد و رشاد راه راست یافتن رص رص استوار

کردن بناء و تنگ در بر یکدیگر آوردن رَصَد و رصود چشم داشتن و راه

نگاه داشتن رض رضی و رضوان خشنود شدن و پسندیدن رضاعت شیر

خوردن رط رُطَب تر رُطب خرماء تر رطوبت تر شدن رع رُعب بیم و ترس

رَعد بانگ ابر رعی چرانیدن و چریدن رغ رَغبت و رَغبة از چیزی گردانیدن

و رغبت در چیزی کردن رَغد فراخ عیش شدن رف رفیق یار رُفقاء ج

رَفرف بالش و بساط گرانمایه و مرغزار رفث جماع رُفات استخوان رِفد

عطا رَفد عطا دادن و یاری خواستن رفع برداشتن رق رَقّ پوستی که بر

وی خط نویسند رقیم تخته ارزیز که احوال اصحاب کهف بران نوشته بود رقبه

کردن رقاب ج رقاب بندگان خویش را نخریده از خواجگان خود رقیب

نگاه بان رقوب چشم داشتن رقود خفتگان و خفتن رقم نوشتن

رُقی بالا بر شدن رقبا افسوس کردن رک رکن رکن ارکان آواز نرم رُکام ابر زبر

یکدیگر رکب اشتر سواران رکوب اسب نشستن و انشائید رکاب اشتران کرس

نشستن رانشاید رکود ایستادن آب و باد و کشتی رکوع پشت خم

دادن رکون میل کردن رکم بر هم نهادن رکض بپای زدن و دوانیدن

ستور رم رُمح نیزه رِماح ج رُمّان انار رماد خاکستر رمیم استخوان

پوسیده رمز اشارت کردن و پنهان رمی انداختن رو روح جان و وحی

و رحمت و جبرئیل و عیسی پیغمبر علیهم السلام و فرشته که تنها در یک صف

باشد و فرشتهٔ دیگر در یک صف رَوح آسانی و رحمت و راحت روضه

مرغزار رو روع رو میان روع ترسانیدن رواح شبانگاه رفتن ره

رهط گروه رهن گرو و رهان ج رهینهٔ گرو است یعنی موقوفست

بهم شما و رهبة و رَهَب و رُهب ترسانیدن رهبانیت یعنی زاهدی

ورزیدن رهق رهق غشی قوله تعالی فزادوهم رهقا ای عظمة و قوله تعالی

فلا یخاف بخسا و لا رهقا ای ظلما در رسیدن رهو المیدان ری

ری دیدار و نهاد و سیرابی و آب داری ریح باد و بوی و دولت ریحان

روزی و سپر غم ریش و ریاش جامه نیکو ریاش و ریش ریع رِیع

جای بلند ریا کاری برای دیدار مردم کردن ریب شک و بشک افتادن

ریب المنون حوادث روزگار ریث غلبه کردن کنا بر علم و خواب بر چشم ۵۵

باب الزاء زبر نوشته و نام کتاب داود است زبد کف زبره پاره آهن زبرج
زبنیه دوزخ زبانیه زج زجاج آبگینه زجاجه کاری باز داشتن و هدید
کردن و بانگ بر زدن بستوه زح زحف کروهی که با انبوهی سوی دشمن روانند
زح زحزح دور کردانیدن زخ زخرف زر و آرایش زر زرنیه بساط بر کزیده
بمنا و ر زرابیه ج زرق کبودی زر زرع کشت کردن و رویانیدن زعم دعوی
کردن زعامت بلند رفتار شدن زک زکیة پاکیزه زف زفر نالیدن و اوقد بانگ
خر کردن زفیف شتافتن زق زقوم نام درختیست در دوزخ زک زکا پاک شدن
و زیاده شدن زکوة آنچه فریضه است دادن آن از مال زل زلفة پاره از شب
زلفج زلفی نزدیکی زلق زمینی که پای بران لغزان شود زلم تیر قمار ازلام ج
زلزله و زلیل لغزیدن زلزله و زلزال جنبانیدن زم زمره کروه زمهریر
سرمای سخت زن زنجبیل مرو نام چشمه ایست در بهشت زنیم حرامزاده زنی
و زنا پلیدکاری کردن زو زوج زن و شوهر و جفت و کونه ازواج ج زور دروغ
زود زیارت کردن زوال بکشتن زه زهره آرایش و شکوفه زهد و زهادت

بی رغبت شدن زهوق هلاک شدن زی زینة آرایش زیت روغن
زیتون ف زیارت زیارت کردن زید زیاده افزون کردن و افزون
شدن ـ زیغ و زیغوغ از حق بچسپیدن **باب السین** سای
بداست سامرا آن شهر که بندرا او را رها کردندی تا خود چرا کند بحیرا
بحیره ساخت میان سرای یا درگاه ساحل کرانه دریا سامری نام
مردیست از کرد بنی اسرائیل سامره روی زمین سامت بر آمدن
سؤل خواسته سؤال خواستن سب سبحانه پاکی و دوری از همه عیبها ست
سبا نام قبیله ایست بیمن و نام شهر ایشان است سبب پیوند و نام رسن
سبت شنبه سبات آسایش سبط قبیله و فرزند اسباط ج سبع و سبعه
هفت سبع دده سبیل راه سبلاج سب دشنام دادن سبح تصرف کردن
در معیشت سباحت شنا کردن سبوغ فراخ و تمام شدن سبق پیشی
کرفتن ست شتر پوشیدن سج سجل نامه حکم و نام فرشته ایست سجیل
سنگ کل سجن زندان سجن زندانی کردن سجی آرامیدن شب و دریا سجود
سر بر زمین نهادن سجر پر کردن و تهی کردن و بآتش تافتن سح سحر سحرگاه اسحار ج

سحر جادوی کردن سحاب ابر سحب کشیدن سحت حرام سخت بست
کردن سحق دور شدن سخ سخط و سخط خشم کردن سد بند سده فرو
کذاشته سدر درخت کنار سدس شش یک سداسی سداد راست شدن
سر سر نهانی سرا فراخی و شادی و آسانی سریر تخت سرج سرادق سراپرده
سرادقات ج سراج چراغ سرب سرب سری همه و جوی خرد سرمد همیشه بهم
پیوسته سراب که آب وا نماید نیم روز بیند سربال پیراهن سرابیل ج سری
بشب رفتن سرب بیرون سرح بچرا کذاشتن ستور سروح بچرا شدن سراح
رها کردن سرد دنده پیوستن و سخن نیکو راندن سرور شادمان کردن
سرعت و سراعت شتافتن سرقه دزدی کردن سط سطه در میان شدن سطح
بکسترانیدن سطر نوشتن سطر حمله کردن و بعنف کرفتن سع سعر ارزش
فزودن سعه فراخ شدن سعید نیکبخت سعد نیکبخت کردانیدن
سعادت نیکبخت شدن سعی کار کردن و در رفتن شتاب کردن سف
سفینه کشتی سفاین و سفن ج سفیه بیخود سفها ج سفاح زنا کردن
سفر نوشتن سفع کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن سفک خون ریختن

سفول فرو شدن سفه و سفاهت نادان و سبک خرد شدن سق سقف
آسمان خانه سقوف ج سقایه مشربه که بوی آب خورانند سقیا آب خوره سقی
آب دادن سقوط افتادن سقم و سقم بیمار شدن سک سکینه آرام دل
سکن آرامگاه سکون آرامیدن سکین کارد سکاکین ج سکران مست
سکاری ج سکر مستی سکر نبید خرما و مویز سکر مست شدن و بستن
آب سکب ریزانیدن آب سکوب ریخته شدن سکوت خاموش شدن
سل سلطان حجت روشن سلم آشتی و مسلمانی سلم نردبان سلالیم ج
سلوی و تیغ سلاله آنچه از چیزی بیرون کشند چون آب و مانند آن
سلسله زنجیر سلاسل ج سلسبیل آسان بکلو فرو شونده سلاح ساز
جنگ سلب ربودن سلخ پوست باز کردن و بیرون آمدن و بیرون آوردن
چیزی از چیزی سلوف بکذشتن سلق زبان آوری کردن سلک در
آوردن چیزی در چیزی سلوک راه سپردن سم سماء آسمان سموات ج
سمک آسمان سم سوراخ سوزن سمی هم نام سمع شنوایی اسماع ج سموم باد کرم
سامر افسانه کردن سمین فربه سمان ج سمن فربه شدن سمود بانک کردن

وغافل شدن ومرده کفتن سن سنار وشنی سنبله خوشه کندم ومانند آن
سن دندان سن ازحالی بکردانیدن ونهادی نهادن سنه سال وقحط
سنه غنودن وخواب سبك سنن راه ونهاد سواء یکسان سوی راست
وتمام سو سوی هموار سوء بدی وغمکین کردن سوءة عورت سواك
ابن کاربید سوار دست وهو جغ اسوره ج اساور ج سوره پاره از قران سوف
نقد سوق بازار اسواق ج سوط تازیانه سواع نام بتی است که از قوم نوح
بازمانده وعرب از ایشان ستیدند سوغ آسان بکلو فرو شدن وکوارا بودن
سوق راندن سؤال خواستن سوم نرخ رسانیدن سه سهل زمین نرم سهو
غافل شدن سی سید مهتر سیما نشان سیاره کاروان سینه بدی سیل
ف سیلان رفتن آب سیره رفتار سیر رفتن سیاحت در زمین رفتن
سیطره بکماشته شدن **باب الشین** شاء ان کار شاکله خوی
شاعره قافیه کوی شاطی کرانه رود شواطی ج شت شتی پراکنده شتازستان
شجر درخت اشجار ج شجر وشجور اختلاف افتادن شح شحم پیه شحوم ج
شحیح بخیل اشحه واشحاح ج شح بخیلی کردن شحن پرکردن وراندن

شخوص از جایی بجایی شدن وچشم پهن بازماندن شر شری
وشرا خریدن وفروختن شرب بهره آب شراب آشامیدنی شرب
آشامیدن شرح کشاده کردن شرخ خنده شرط نشان اشراط ج شرع
بدید کردن شروع در آب در آمدن ودر کاری شدن شرعا بکنار آب
آیندکان شرع نهاد دین شرقیا جایی سوی آفتاب برآمدن شریك انباز
شرکاء ج شرکت انباز شدن شرذمه کروه اندك شط شطا اول برك
کشت شطر سوی ونیم شطط از حد درکذشتن ودوری شعب
شعب قبیله بزرك شعوب ج شعبه شاخ شعب ج شعر بزموی
اشعار ج شعیره عبادتکاه وهو چیزی که او را نشان طاعت کنند
شعائر ج شعری نام ستاره ایست که بنوخزاعه او را پرستندی شعر
دانستن شغف شیفته کردانیدن شغف دوستی بمیان دل رسانیدن
شغل مشغول کردن شف شفا کرانه شفاء شفا دادن شفه لب شفع
جفت شفق سرخی که پس از فرو شدن آفتاب بدید آید از سوی
مغرب شفاعت خواهش کردن شق شقه سفر دور شق دشواری شقی

رج بپنند شقاوت بدبخت شدن شقار بخره شدن شقاق با
یکدیگر خلاف کردن شک شک بگمان افتادن شکل مانند اشکال ج
شکر و شکور سپاس داری کردن شکایت گله کردن و نالیدن شمس
شمس آفتاب شمال دست چپ شموخ بلند شدن شنآن دشمن داشتن
شو شوی کرانها یعنی دست پای و جهت و سر شوری شرارت شواظ
زبانه آتش شوکت تیزی و سلاح شوب آمیختن شه شهاب ستاره روشن
شهوات آرزو و شهوت لفظ فرد شهید گواه و حاضر و کشته در راه خدای
شهداء ج شهادت گواهی دادن شهود حاضر آمدن شهر ماه شهور ج اشهر
شهیق بانگ خر کردن شی شیب سفید سران مفرده اشیب ج شیب جز
اشیاخ شیب سفید شدن موی شیة نشان شیخ پیر مرد شید گچ شید
گچ کردن بنا و برافراشتن شیعه گروه شیع ج شیوع آشکارا کردن
شیئی بیان کردن **باب الصاد** صاحب یار اصحاب جمع یا جنب
یار سفر یا همراه یا تر یک علم آموختن صابی آنکه از دینی بدینی شود صابون
و صابئین جمع صاخه قیامت صاعقه بار آتش هلاک کند مگر از آسمان فرود

آید یا بانگ سخت از صواعق صب صبح سفید دم صباح بامداد صبغ نان
خورش صبغ رنگ صبی کودک صبیان ج صبر یعنی صبر شکیبائی
کردن صبو و صبوة میل کردن دل بکسی صحفه کاسه پهن صحاف ج
صخ صخره صخ کردن صد صدر سینه صدور ج صدف و صدف گراله گوه
صدیق دوست اصدقاء ج صدیق سخت راستگوی صدقه کاوین
صدقات ج صدید زرداب و بانگ کردن صد برگردانیدن صدود
برگشتن صدع شکافت و گیاه و شکافتن و فرمان بجای آوردن صدف
بکشتن صدق راست گفتن و راست کردن صر صرة سرها و سخت صرصر
باد سخت سرد صره بانگ صرح کوشک بلند صریخ فریاد رس صراط راه
راست صرع افکندن صرف گردانیدن صرم از کسی بریدن و بریدن
بار خرما و درودن کشت صریم بریده و درو ده صع صعد سخت دشوار
صعود عقبه دشوار صعید روی زمین صعود ببالا بر شدن صعق
بیهوش شدن صغ صغیر خرد صغار خوار شدن صمغ بچسپیدن
صف صف رسته صفصف زمین هامون و نرم صفا سنگ خاران

ونام کوهی است بمکه صفوان سنگ ساده ولغزان صفد بند اصفاد ج
صفد نشان دادن صفح درگذشتن از گناه واعراض کردن از کسی یا
ازچیزی صفرة زرد شدن صفر سیاهی که بزردی مایل باشد مفرده
اصفر یقال رجل اصفر وامراة صفراء صفن بر سر دست و پای ایستادن اسب
وبر کناره سم چهارم صافنات ج صک زدن وکوفتن وحک کردن صل صلب
پشت اصلاب ج صلب بردار کردن صلح آشتی صلد سنگ سخت وده خان
صلصال گل خشک صلی در آتش در آوردن صلی وصلی سوخته شدن باتش
وگرم شدن صلاح وصلوح نیکو شدن صم صمد پناه نیازمندان صمت
خاموش بودن صمم کری وکر شدن اصم کر صم ج صن صنو تنه درخت
که با تنه دیگران یک بیخ باشد صنوان صنع کار کردن صو صواب درست
وراست آمدن صوامع ج صومعه بیمانه وجای آب صومعه جای عبادت صوج ج
صوف پشم گوسفند اصواف ج صور شاخ که اسرافیل در وی دمد
دمد صوت چسبانیدن وپاره پاره کردن صوم روزه داشتن صه صهر داماد
وخسر وقرابت بسبب نکاح صهر گداختن صی صیب باران پیاپی صیحه

بانگ صیصه قلعه وجنگ خروس وشاخ گاو صیاصی ج صیف
تابستان صید شکاری وشکار کردن صیرورة گشتن صیر چسبانیدن
وپاره پاره کردن صیام روزه داشتن باب الضاد ضا ضأن
میش ضب ضبح آواز نفس اسب از اندرون وقت دویدن ضج ضجع وضجوع
پهلو بر زمین نهادن ضح ضحی وضحوه چاشتگاه ضحی با آفتاب آمدن وخوی
گرفتن ضحک خنده کردن ضد ضد ناهمتا ومخالف چیزی اضداد ج ضر ضریع
خار خشک زهردار ضرر گزند ضره بد حالی وتنگی ضر گزند رسانیدن
ضرار یکدیگر را گزند رسانیدن ضرب زدن ورفتن وبدیگر کردن ضع ضعف
مانند دو چندان ضعف سست شدن ضغث خواب آشفته ودسته
گیاه اضغاث ج ضغن کینه اضغان ج ضف ضفدع چغز ضل ضلال
وضلاله گمراه شدن ضم ضم فراهم آوردن ضمور باریک میان شدن ضن
ضنک تنگ ضنین بخیل ضی ضیاء روشنی ضیغم شیر ضیر گزند رسانیدن
ضیر جور کردن ونقصان کردن ضیزی کم وکم ضیق تنگ شدن باب الطاء
طارق ستاره صبح طامة قیامت طایفه گروه طوایف ج وسوسه طاقت

توانایی طاغوت هر چه از پرستند بجز خدای طالوت نام ملکی است
طائر مرغ طیر ج طبق تر اطباق ج طبع مهر کردن طرک تانه طراوت
تازه شدن طرح افکندن طرف کرانه اطراف ج طرف چشم و چشم برهم
زدن طرق بچوب زدن پشم و بنبه طرائق قددا گروههای مختلف
طس
طس بحق طوله و سنای من طسم بحق طول و سنای ملک من طعام خوردنی
اطعمه ج طعم خوردن طعن عیبت کردن و نیزه زدن طغ طغیان از حد
درگذشتن طفل کودک خرد اطفال ج طفق بدایستادن طل طل باران نرم
و خورد قطره طلح درخت موز طلع شکوفه درخت خرما طلوع برآمدن
آفتاب و مانند آن طلب جستن طلاق رها کردن زنان از شوهر طم طم
غلبه کردن طمث مجامعت کردن طمس ناپیدا کردن طموس ناپیدا شدن
طمع طمح کردن طو طوی نام وادیست طود کوه بزرگ اطواد ج طوره
یا نکو نه اطوار ج طوبی لهم خنک ایشان را طوع فرمان برداری کردن
طوف طواف گرد بر گشتن طول درازی و دراز شدن طول افزونی و فراخ
دستی طوفان آن باران که همه جا برسد طه طه ای محمد طهر و طهارت

پاک شدن طی طیب و طیبه حلال پاک و خوش طیبات ج طیب
خوش شدن و پاک شدن و خوش بوی شدن طین گل طیران و طیرة
پریدن طی در نوردیدن باب الظاء ظفر ناخن اظفار ج ظع
ظعن از جایی بجایی شدن ظل ظل سایه ظلیل سایه پایدار و دایم ظلة
سایه بان ظلل ابرها که ذاشتن ظلم ستم کردن ظمأ تشنه شدن ظمآن
تشنه ظن ظن گمان بردن و بد رستی داشتن ظنین تهمت زده ظه ظهر
پشت ظهیر هم پشت ظهری پس پشت انداخته ظهیره وقت نماز پیشین و گرمگاه
ظهور آشکارا شدن و دست یافتن و بر جای بلند شدن باب العین ع
عالم این جهان و آن جهان و هر چه آفریده است الله ان عالمین عا
عام سال اعوام ج عارض ابر پیش آینده که سایه افکند و نبارد عاصف
باد سخت عب عبد بنده عباد ج عبادت پرستیدن عبد و عبد خشم
گرفتن و ننگ داشتن عبرة اعتبار بند گرفتن عبور بگذشتن عبارة
بیان کردن خواب عبق پاک داشتن عبث بازی کردن عبقری جامها
گرانمایه عبوس روی ترش کردن عت عتید حاضر عتیق دیرینه و کرامی عتق

کوهری شدن وبینک نژاد شدن عتاقت کهنه شدن عتل دشت
خوی عتل بدرشتی برکشیدن عتو از حد درگذشتن عثر عثره وعثور
دیده ور شدن عثی تباهی سخت کردن عج عجب شگفت داشتن عجز بن درخت
اعجاز ج عجوز پیره زن عجز ناتوان شدن عجفا لاغر عجاج عجل گوساله
عجول شتابنده عجل وعجله شتافتن عد عدت وعده کردن عدوة
کرانه رود عدوان بیداد کردن عدو دشمن عدو دویدن عدن مرجو
عدل مانند از غیر جنس وداد کردن وبرابر کردن عدن بجایی مقیم
ایستادن عذ عذب خوش عذاب شکنجه عر عراء زمین بی نبات عربی تازی
زبان عروب زن شوی دوست عرب ج عرو نزدیک کسی آمدن عروه
گوشه جوالد و مانند آن عری برهنه شدن عرش آسمان و تخت و بنا
کردن عرض گاه عروض ج عرض پهنا و عرضه کردن عریض پهن یعنی بسیار
وهمیشه عرضه ساز کار واینچ پیش کاید در آید و مانع شود عرجون چوب
خوشه خرما عروج ببالا بر شدن عرفان شناختن عرفات نام موضعی است
عرم بند آب ومعوش دشتی عز عزیز همتا عزه وعزت نایافت عزیز

سخت نایافت اعزة ج العزة بالاثم حمیت بکبر عزی نام درختیست
که بنی غطفان آنرا پرستندی عزة گروه عزین ج عزل جدا کردن و
معزول کردن عزم وعزیمت دل برکاری نهادن عس عسی شاید بود عسل انگبین
عسرة درویشی وسختی عسر وعسرة دشوار شدن عسعسه تاریک شدن
شب وبشب برآمدن آن ونزدیک آمدن آن عش عشیره خویش نزدیک عشراء
شتر ده ماهه آبستن عشار ج عشی وعشا شبانگاه عشا وعشو
اعراض کردن عص عصا چوب دستی عصی ج عصیان نافرمانی کردن
عصیب سخت دشوار عصبه گروه آن ده تا چهل عصمة نگاه داشتن
عصر هنگام ونماز دیگر عصر فشردن وشیره کردن عصف برگ کشت
عصوف سخت وزیدن باد عض عض گزیدن عضد دروغ وپاره از چیزی
عضین پارها عضد بازو ویار عضل زنان ستوی کردن وباز داشتن
عط عطف جانب اعطاف ج عظ عظة پند دادن عظیم بزرگ عظم استخوان
عظام ج عف عفو گناه از کسی درگذاشتن وافزونی عفو بسیار شدن عفریت
دیو ستنبه عق عقب پاشنه اعقاب ج عقبه گریوه یعنی بلند وسخت عقیق وعقاب

سر انجام عقده کره وبستگی عقد بستن که و پیمان و بقصد سوگند خوردن
عقود عهدها عقر پی بریدن وریش کردن و نازاینده شدن عقل دریافتن
وخردمند شدن عقیم نازاینده و بادی منفعت عک عکف باز داشتن عکو
روی بچیزی کاه و دن و مقیم شدن عل علی بر علی بزرگ و بلند علا یند یک اشکا
علم کوه ونشان اعلام ج علامت نشان اعلام ج اعلاما ج علیم دانستن
عِلْم دانستن علق خون بسته عم عم از چه عم برادر پدر اعمام وعموم ج عمة
خواهر پدر عمات ج عمد وعمود ستان اعمدة وعمد وعمد ج عمر زندگانی
عمارت آباد اخوا باد کردن عمامة دود شدن ورف شدن عمل کار کردن و
کار عمه سرگشته شدن عمی کوری اعمی کور عمی ج عمی نابینا و کور دل شدن
عنب عنب انگور عنکبوت کاتنه عنت در کار رید شوار افتادن و رنجه مند
شدن عند نزدیک عنید ستیزه کش عنو دستیزه کردن عنو فروتنی کردن
واسیر گشتن عو عوج کژی زمین عماندان عود باز گشتن عوه انجاز حرم
باز پوشند عول میل کردن وجور کردن عوان کا و میانه بیر و جوان عه
عهد پیمان و تیمار و وصیت کردن عهن پشم رنگین عی عین چشم و چشمه

عیون واعین ج عیر کاروان عیلة درویش شدن عیی درماندن

باب الغین

غا رسو لخ در کوه غاشیه پوشش وقیامت
غایط قضای حاجت وزمین پست غاسق شب تاریک غر غره کرد غبن
بگذشتن و باقی ماندن غد غدفرها غذا جاشتی غدق بامداد کردن و
بامداد رفتن غدق آب بسیار غر غراب کلاغ غربیب یک سیاه غرابیب ج
غروب غایب شدن غرور فریفتن غی فریک کف آب وخانه بالائی
غرق غرق شدن غرام لازمه غرم تاوان دادن غز غزال پیمان رشتن
غزو قصد دشمن کردن وکافر کشتن غس غسق تاریکی شب تاریک شدن
آن غساق خون وریم دوزخیان غسلین آنچه بپالاید از اندام دوزخیان
غسل شستن غش غشاوة پوشش غص غصه هر چه در گلو ماند غصص طعام
در گلو ماندن بستم شدن غض غضب خشم گرفتن غض خشم فروخوابانیدن
و آواز فرو داشتن غط غطا پوشش اغطیه ج غف غفلت غفول غافل شدن
غل کینه غل بند دست وگردن اغلال ج غل دست پاک کردن بستن
غلول خیانت در غنیمت کردن غلب بوستانهای بسیار درخت

غَلَب و غلبه غلبه کردن غِلَظ سطبری غلیظ القلب سطبر دل غِلظة درشتی
کردن غلام بنام و بوشش غَلف ج غلام کودک غلو از حد در گذشتن
غَلَی و غَلَیان جوشش غم غمام ابری که آفاق را بپوشاند غمرة سختی غمرات ج
غُمّه اندوه غَمّ غمگین کردن و بپوشیدن غَنی بی نیاز اغنیاء ج غنی غِنیه
مقیم شدن غنم گوسفند اغنام ج غنم غنیمت یافتن غو غوص بدریا فرو
شدن غول هلاک کردن غوایت گمراه شدن غو غَی گمراه شدن و نام وادیست
در دوزخ غیب ناپیدا غیابت تاریکی غَیث باران باریدن و باران غیر جز غیره
باغ نه ستم کننده بر دیگری غَیض کم کردن غَیظ بخشم آوردن باب الفاء
فِئة گروه فاتوا بسورة من مثله بیایید سوره‌ای مانند آن فؤاد دل افئدة ج
فارض پیر گاو فاکهه میوه فواکه ج فاقره کار سخت بزرگ که بشکند مهره پشت را
فت فَتی مرد جوان و بنده فتیه و فتیان ج فتاة زن جوان و کنیزک فتیات ج
فتیل آنچه در میان شکاف خرما بود و آن چیزی که دو انگشت بر هم مالند چالی
شود فتح گشادن فتور سست شدن فتق گشادن فتنه آزمودن فتی سوختن
و سبخ افکندن فج فجر ابد الله محو بی سامانی کردن و دروغ گفتن فجوه

فراخی

فراخی میان دو کوه فج راه فراخ فجاج ج فح فحشاء معصیت زشت
فخر نازیدن فخور نازنده فخار سفال فدیه بدل فدا و کسی را از اسیری باز
خریدن فردوس بستان و بهترین جای در بهشت فرات خوشترین آب
فرث سرگین شکنبه فرش اشتران خود فراش پروانه فراش بستر فرد تنها
فرادی تنها یک یک فرج اندوه باز بردن و شکافتن فرح شاد شدن
فرار گریختن فرط پشیمانی و از حد در گذشتن فرط شتافتن و بر کسی تعدی
کردن فرع شاخ فراغ پرداختن و تهی شدن فرق پاره جدا شده فرق
جدا کردن فرقان جدا کردن میان حق و باطل و جدا کننده میان این
هر دو فریق گروه فرق ترسیدن فره تیز رونده و شادکام شدن فراهه
سخت زیرک شدن و نیک رو شدن سود فری بزرگ و شگفت فرعون
نام کافری است فز فزع بیم و ترسیدن فس فساد و فسود تباه شدن فسح جای
فراخ کردن فسق و فسوق از فرمان خدا بیرون آمدن فش فشل بددل شدن
فص فصاحت گشاده زبان شدن فصل جدا کردن فصول جدا شدن
فصال از شیر باز گرفتن فصل الخطاب پیدا کردن سخن و جدا کردن

فضیله دو دمان فض فضه سیم فضل نیکویی و افزونی فضیحه رسوا کردن
فط فطرة آفرینش فطر آفریدن و شکافتن فظ فظ درشت خوی فظاظه درشت
خوی شدن فع فعل کار افعال ج فعلة کردار فعل کار کردن فق فقد گم
شده را جستن فقد دو یتی و پشت کسی شکستن فقد روش فقار ج فقوع
سخت زرد شدن فقه دریافتن فک فک و فکاک آزاد کردن و هر شکستن
و دهن باز شدن فکاهة خوش منش شدن فل فلک کشتی فلک چرخ افلاک ج
فلق سپیده دم فلق شکافتن فلم پس چرا فلا اقتحم العقبة نگذشت برخ
و سختی از بالا فم دهان فما اصبرهم علی النار چه شکیبا اند بر آتش فن فنن
شاخ افنان ج فنا نیست شدن فوق زبر فوم گندم و سیر فور و فوران
بر جوشیدن فون بیرون یافتن فی فیل پیل فیض بسیار شدن آب و فیضان
فی معزل دور کرانه فی ایام معدودات در روزهای شمرده و آن سه روز
تشریق است پس عید قربان **باب القاف** قا قاب قوسین
مقدار دو کمان قاع زمین راست و قاع هموار قارعه نام کافر نیست قارعه
قیامت و سختی قاروره شیشه قواریر ج قاضیه مرگ قاعده بنیاد دیوار

قواعد ج قاعدة زن نشسته از حیض و زادن قواعد ج قب قبح نفرین کردن
و از نیکی دور کردن قبس پاره آتش قبض پنجه گرفتن و تنگ کردن قبل سوی
قُبُل پیش و برابر و اقبال کار اقبلك پیش از تو قبله سجده گاه قبول پذیرفتن
قبیله گروهی مردم از یک پدر قبائل ج قتر گرد سیاه قتور بخیل قتر نفقه بر
عیال تنگ کردن قتل کشتن قتیل کشته قتلی ج قتال با یک دیگر کارزار کردن
قد قد بدرستی قدر توانا قدرت توانایی و توانا شدن قدر اندازه و اندازه
کردن قدر دیگ قدور ج قِدة گروهی ند هم دل جدا کرده از گروهی دیگر قدح
قدح آتش زدن و در کار کسی خلل کردن قدس و قدوس پاکی قدم دیرینه
و کهنه شدن قدم پیش پای قدم صدق کردار نیک پیش فرستاده قدوم
در پیش رفتن قدد رایلن و بریدن قذ قذف انداختن و دشنام دادن
قر قرآن نبی قربان ایغر بکشتن تقرب جستن بخدای تعالی قربی خویش قربی
نمازی قر قرء و اقراء ج قرح و قروح خستگی قرة و قرور روشن چشم شدن
قرارگاه قریه دیه قری ج قریش نام قبیله ایست قرد کپی قرود ج قرض
وام قروض ج قرطاس کاغذ قراطیس ج قرع کوفتن قرین همسر قس قسطاس قپان

قسط داد قسوط بیداد کردن قسیس دانشمند ترسایان قسیسون ج
قسوه وقساوت سخت دل شدن قسو سخت شدن قسوره شیر وتیر
انداز ان قسم وقسمت بخشش کردن قص قص وقصص بر گفتن قصاص کشنده
یکی را کشتن و مانند آن بجز داده باشی باز ستدن قصر کوته شدن وکوتاه کردن
قصور کوتاه شدن قصوری دوری قصو دور شدن قصد آهنگ کردن
ومیانه گرفتن قصف شکستن قصم شکستن وهلاک کردن قض قضا حکم کردن
وگذاردن وتمام کردن ومحکم کردن قط قط نامه ونصیب قطف بار درخت
قطرمس گداخته وقطر کرانه چیزی اقطار ج قطمیر پوسته دانه خرما قطران
طلایی که بر اشتر گر کنند مانند قطع بریدن قطعه پاره از چیزی قطع ج قعود
نشستن قف قفل اقفال ج قفو قفو از پی رفتن قلب دل قلوب ج قلب وازگونه
کردن قلیل اندک قلت تنگ شدن قلم خامه تراشیده تیر اقلام ج قلی
دشمن داشتن قلاده کردن قلائد ج قم قمر ماه قمل ملخ پیاده قمیص پیراهن
قمطریر سخت قن قنو خوشه خرما قنوان ج قنوت فرمان برداری
کردن ودر نماز دعا خواندن قنوط نومید شدن قنوع خواستن

قناعت خرسند شدن قنطار پوست گاو پر از زر یا سیم قنطره پل
هم نهادن قوت روزی اقوات ج قوت نیرومند شدن قول
گفتن وگفتار اقوال ج اقاویل ج قوام راست وبرابر قوم گروه مردان
قوم یونس قه قهر خوار کردن قی قیوم پاینده قیم راست قیام راست قیام
برخاستن و ایستادن قیل گفتار قیلوله نیم روز خفتن **باب الکاف**
کافور همه کاس قدح با شراب کوس ج کافور نام چشمه ایست در بهشت
کب کب بروی در افکندن و هلاک کردن گشتن کبد جگر ج وسختی معیشت کبکبه
نگونسار کردن کبار بزرگ شدن کبر بزرگی کبیر بزرگ کبریاء بزرگواری
کبره گران و دشوار وگناه بزرگ کت کتاب نوشته وبنده را باز بلو فروختن
کتم وکتمان پوشیدن راز و پنهان کردن چیزی کث کثرت بسیار شدن کثیر
بسیار کثیث دود و دود بند کح کدح کار کردن کذب وکذب دروغ گفتن کر کر
باز گردانیدن کرة یکبار باز گردانیدن کرب اندوه کربن واندوهی که خبر
ور گذشتن
کند کرسی سند الحکم نیکو شدن کره وکراهیة وکراهت دشوار شدن
کس کسب چیزی بمشقت پیدا کردن کساد ناروا شدن کسف پاره اسمان

کسوة پوشش کسل کاهل شدن کسلان کاهلی کسلی وکسالی ج
کشط باز بردن چیزی از چیزی کشف وا بردن اندوه و پرده کظ کظم
خشم فرو خوردن کع کعب برشدن کعاب وکعوب ج کعوب نار
پستان شدن زن کف کف پنجه و باز داشتن و باز ایستادن کفؤ مانند
کفت فراهم آوردن کفات فراهم آرنده کفر ناگرویدگان کفر وکفور وکفران
ناسپاسی کردن کفل بهره کفالة پذیرفتاری کردن کفایت بسنده کردن
کل همه کلمة سخن کلمات ج کلم خسته کردن کلب سگ کلاب ج کلال گرانی
وعیال کلا نگهداشت کلوح روی ترش کردن کلاءة نگاه داشتن
کلالة میراث خوار جز مادر و پدر و فرزندان کم کم چند و بسا کم غلاف
شکوفه اکمام ج کمال تمام شدن کن سکاف در کوه و پوشش اکنان ج
اکنه ج کنود ناسپاس کنوس قوله تعالی جوار الکنس در آشیان شدن آهو
کوب کوزه بی دسته اکواب ج کوکب ستاره و ماه و خورشید کواکب ج
کوثر نیکی بسیار و نام جوی است در بهشت کودة ومکادة نزدیک شدن
بکاری از برای شروع کردن در آن کون بودن کهل مرد نه پیر و نه جوان

کهف سکاف در کوه کهانة اختر گوی شدن کی داغ کردن کید بد
سگالیدن کیف چون کینونة بیدن

باب اللام

لاد لاعاد درگذرنده از سد ... لاجرم حقا لات حین مناص
نیست هنگام گریز لا مرحبا بعمر فراخی مباد ایشان را لات نام بتی
که ثقیف آن را پرستندی لب لب خرد الباب ج لبث درنگ کردن
لبس پوشانیدن چیزی با میختن چیزی لبد کوهانی انبوهی کننده
و بسیار برهم نهاده لبوس پوشش و زره لبن شیر البان ج لحی ریشها
تغ لجاج و لجاجة ستیهیدن لح لحن لحم گوشت لحوق و لحاق
در رسیدن لد لدی و لدن نزدیک لذ لذة و لذاذة مزه یافتن لز لزوب
بر چسبیده شدن لزام باکسی یا بجا پیوسته بودن لط لطیف رفق
کننده و دو بین لظ لظی زبانهٔ آتش و نام درکه ایست در دوزخ لع لعب
بازی کردن لعمرک بجان زندگانی کردن تو لعنة ولعن نفرین کردن
و از صورت بگردانیدن لغ لغو نا فرجام لغوب مانده شدن لف لفت گردانیدن
لفیفا آمیخته بیکدیگر لغ سوختن لفظ گفتن را ز دهن بیفکندن

لق

لقمان نام مردیست بسیار حکمت لقا دیدن و رسیدن لقاح آبستن
شتر لفیف زود فرو خوردن لم گرد کردن لمّا هنوز لمم گناه خورد
لمح نگرستن و درخشیدن لمز عیب کردن لمزه عیب کننده لمس بسودن
و مجامعت کردن لهب زبانهٔ آتش لهث و لهاث زبان بیرون کردن
سگ از تشنگی یا مانند آن لهو بازی کردن لو اگر لولا اگر نه لوح تخته
الواح ج لوّح رنگ بگردانیدن لواذ در پس یکدیگر پنهان شدن لؤلؤ
مروارید لا لحج لواقح بادهای گرد رختان آبستن کند لوم سرزنش کردن
لون رنگ کردن لی لیّ سر پیچانیدن و بگردانیدن زبان در دهن لین نرم
و لیان نرم شدن لینه درخت خرما جمع و برنی لیت کر کردن
لیت کاشکی لیسع نام پیغمبریست لیلة القدر شب اندازه کردن کارها
باب المیم ما چه ما نه ما آب میاه ج مالک خداوند ماروت فرشتهٔ است
نکونسار او بخته در چاه بابل مال خواسته مائده مائده مآب جای باز
گشتن مآرب حاجت مادبج مانند خان آراسته موازره یاری کردن
مارج زبانهٔ آتش بی دود مارد دیو ستنبر یعنی بغایت بد رسیده

و محتاد گشته مأجوج گروهی تباهکار است ماعون قماش خانه
چون دیگ و تبر و مانند آن مب مبارک برکت کرده مبرّت نیکویی کردن
و راست شدن مباشرت جماع کردن مباعده دور کردن مبایعت
با کسی بیعت کردن مت متاع برخورداری متاب از گناه برگشتن متانت
استوار شدن متر بریدن و بستن متک نوالعو ترنج مث مثل داستان مثل
مانند مثله عقوبت مثلات ج مثنی دو دو مثقال هم سنگ چیزی
مثوبة پاداش نیکی مثابت جای باز گشتن مج مجد بزرگوار شدن
مجوسی ج مجوس مجادله با کسی پیکار کردن مجاوزه گذشتن مجاهره
آشکارا کردن مجاهده کوشش کردن و با کسی کارزار کردن مح محبة
محبت دوست داشتن محلّه بجای خود محیض بی نماز شدن
محق نیست کردن و بکاستن محو ستردن محال با کسی مکر کردن محسبه
پنداشتن محراب جای امام در مسجد محصنات زنان آزاد محاربه
با کسی جنگ کردن محافظت نگاه بانی کردن محاده خلاف کردن
مخالت با کسی دوستی داشتن مخ مخمصه گرسنگی مخیط سوزن مخلّقه

ضورت بدید آوردن وهموار وساده کردن از نقصان وعیب محر
شکافتن مخاض درزادن مخافت ترسیدن مخافت نرم خواندن مخادعه
یکدیگر فریفتن مخاصمه بایکدیگر خصومت کردن مخالطه بایکدیگر آمیختن
مخاطبه باکسی سخن کفتن مخالفت باکسی خلاف کردن مد مد کشیدن
وافزون کردن مداد سیاهی روان مدخل جای درآمدن مدخل جای
درآمدن مدرار باران بزان وکرداییدن مدافعه از کسی دفع کردن
مذ مذلت خوار شدن مره یکبار مرات ج مره مرد مروت نان مروه نام
کوهی است بمکه مره زیرو مراغم هجرتکاه مرفق آرنج ومنفعت مرافق ج
مرصد ومرصاد راه فراخ مریش مرج شورید مرجان معروف
مروارید خرد مرض بیماری مرجع بازکشتن مرحمت بخشودن مردود
رانده شدن وعادت کردن مرو کذشتن وکذاشتن مرارة تلخ شدن
مری مجود کردن ونیک بلع شیدن مرج اندر هم کشادن مرج نشاط
شدن مری کوارنده بادم مرا باکسی ستیهیدن مرآت آینه مرائی دیدار مردم
کردن مراعات کوشش داشتن مرابطه پهنه مقیم شدن مراغمه از کسی

کستن

بریدن وکسی را بخشم آوردن مراوده کاری از کسی درخواستن مز مزاج
آمیزش مزجاة رانده یعنی اندک مزنا بر سفید مس مسجد مزکت مسکن
جای آرام مساکن ج مسکین بیچاره مساکین ج مسکنت بیچارکی مسک
مشک مسلیف سخت تافته مسلم سلامت داده از عیب یا انکار مسغبه
کرسنکی سال خواستن وپرسیدن مس بسودن ودیوانکی سپاس یکدیکررا
بسودن مسح مالیدن مسخ از صورت آدمی بکردانیدن مساء غمکین
کردن مسامحه باکسی زنا کردن مسارعه شتافتن مساهمت باکسی
قرعه زدن مشرق جای برآمدن آفتاب ستاره مشرب آبشخور مشکاة
روزنی که کنار بنداد درد رد دیوار مشامه سوی دست چپ مشتبهه
استوار وبلند براورده مشیح آمیختن مشی رفتن مشیت خواستن
مشقه دشواری وبرکسی دشوار نهادن مشاقه بایکدیکر خلاف کردن
مشارکه بایکدیکر انبازی کردن مشاوره بایکدیکر رای زدن مص مصباح
چراغ مصابیح ج مصر شهر مصرف جای کردیدن مصنعه آبکیر وحوض بزرک
مصانع ج مصیبت کاری سخت که بکسی رسد مصیر بازکشتن مصاره

با کسی بصبر نبرد کردن مصاحب با کسی صحبت کردن مضغ مضغد
پاره گوشت مضجع خوابگاه مضاجع ج مضی ومضا گذشتن مضرة
گزند رسانیدن مضاعفه یکی را دو دادن مطر مطر باران امطار ج
مع مع وامعی وامن معکم واشما معا روده امعاج معروف بنکویی
معشر گروه معاشر ج معز بز معیشة زندگانی معایش ج معتق
آنکه بیازمندی نماید و نخواهد معین آب روان بر روی زمین معشا
ده یک معره رنج وسختی وگناه معاذیر عذرها معصیة نافرمانی کردن
معرفة شناختن معاداة با کسی دشمنی کردن معاجزه بر کسی پیشی کردن معاشرة
با کسی زندگانی کردن معاقبه عقوبت کردن معاقده با کسی عهد کردن
وسوگند بقصد خوردن معاهده با یکدیگر عهد کردن وسوگند مغ
مغرب جای فرو شدن آفتاب مغنم غنیمت مغانم ج مغفرة آمرزیدن
مغرم تاوان دادن مغ مغازرة ماندن مغاضبه با کسی خشم گرفتن مغازة بیابان
درگوه مغانات ج مفصل جدا کردن مفتح ومفتاح کلید مفاتح ومفاتیح
مفاداة کسی را از اسیری باز خریدن مفارقة از یکدیگر جدا شدن مق مقام

ابرام

ابراهیم سنگیست نشان قدم ابراهیم ع بروی مقر بدخویشی مقبره
گورستان مقابر ج مقمعه دبوس مقامع ج مقلاد ومقلید ومقلد
کلید مقت دشمن داشتن مقاصه کشتن یکی را باز کشتن وماننده
آن اپخرداده باشی باز ستدن مقل سمر از برای کسی سوگند خوردن
مک مکان جای امکنه ج مکین جای گیر واستوار مکاء ومکی شخره
کردن یعنی بانگ که از میان دو لب برون آید چون آواز مرغهای مکیده
ومکو بد سگالیدن مکث درنگ کردن مکاتبه بنده را باز فروختن
ملک ومليك پادشاه ملکوت پادشاهی بزرگ ملک خداوند چیزی
شدن ملک پادشاهی وپادشاه شدن ملک فرشته ملائکه ج ملة کیش
ملأ گروه بزرگان ملأ پر کردن ملی بکیند ملجا پناه گناه ملوحر شور
شدن آب ملاقات کسی را دیدن ملازمت کسی با چیزی پیوستن
ملامسة مجامعت کردن ویکدیگر را بسودن ملاوده در پس یکدیگر پنهان
شدن مم مماحلة با کسی مکر کردن مماراة بکسی ستیهیدن مماسة یکدیگر را
بسودن من من از من ترنجبین ومنت نهادن ونعمت دادن منسك

قربانگاه منهاج راه روشن منساة عصا منون مرگ منكب كرانه زمين
مناكب ج منطق سخن گفتن منی نقد بيرون كردن ومنی بيرون آوردن
منع بازداشتن مناص گريختن من فواق يعنی زمان اندك منافقه
دورويی كردن مناداة خواندن مو موضع وموطن جايگاه مواطن ج
مولى بار خداى ودوست ويار وآزاد كننده وپسر عم وميراث خوار موج
آشوب دريا امواج ج موئل پناهگاه موبق جاى هلاك موثق عهد
استوار موعظه پند موت مردن ومرگ مودّت دوست داشتن موی
بكرديدن مواراة واپوشانيدن وستيهيدن موافقه باكسى عهد بستن
مواخذه كسى را بگناه گرفتن مواطاة موافقت كردن مواعدة بايكديگر
وعده كردن موافقه درخور آمدن وباكسى موافقت كردن مه مهد گهواره
وآرامگاه وگستردنی مهاد آرامگاه مهيمن گواه است مهل مس گداخته
مهين خوار مهاجرة از كسى بريدن واز زمينى بزمينى شدن مى ميثاق عهد
استوار مواثيق ج عهد ابران استوار كنند چون سوگند ومانند آن ميقات
هنگام ميعاد وعده ميسّرة تمام ساختن ميسره توانگرى ميّت وميْت مرده

موتى واموات ج ميتة مردار ميد بگرديدن زمين وخماميدن مير خوردنی
آوردن ميز جدا كردن ميل چسبيدن **باب النون**
ن نماهی نانای دور شدن نادی انجمن ناقور صور ناصيه موی پيشانی
نواصی ج نار آتش ناقة شتر ماده نافلة طاعتی كه نه فريضه باشد وفرزند
فرزند ناشئة الليل برخاستن بشب نب نبی آنكه از خدا خبر دهد نبيون
وانبياء ج نبوة پيغمبری نبات رستن گياه وانچه بدين ماند نبذ افكندن
نت نتق بركندن نج نجوی راز نجی همراز نجم ستاره وپروين وگياه
بی ساق نجد راه بر بالا نجات رستن نجاست پليد شدن نح نحل
منح انگبين نحله يكی نحلة هبة ونحسی نحاس دود وروی گداخته يعنی
روينه نحب چيزی بر خود واجب كردن نحت تراشيدن نحس
بد اختر شدن نحوست گشتن ونحر سينه زدن ودست راست بر دست
چپ نهادن ودر نماز نحل عطا دادن نخ نخل ونخيل خرما بن نخله
يكی خرما بن نخرة پوسيده شدن استخوان ند ند همتا انداد ج ندى
انجمن نداخواندن ندم وندامت پشيمان شدن نذ نذير بيم و بيم كننده

ونذر چیزی بر خویشتن واجب کردن نزل آنچه پیش آینده و مهمان
نهند چون فرود آید نزع کشیدن نزغ دمدمه افکندن قوی نزف ضعیف
گردانیدن رفتن خون مردم را و بر سانیدن آب چاه برسیدن آن و
سست شدن نس نسل نه زاد نسب خویشی نسر نام بتی است از قوم نوح مانده بود
و عرب آنرا می پرستند نسی دکوکی حیض و چیزی خوار که آنرا بیندازند
نسک قربانی نسک و نسائک ج نسک قربان کردن بهر خدای و عبادة
کردن نسلان بی پایندن نشان فراموش کردن نسا و نسوه و نسوان زنان
نسخ فسخ کردن و منسوخ گردانیدن نساء وضاء و نسی تاخیر کردن نسا
راندن بعصا کسی نسی باز پس افکندن کشف بر کندن و بر باد دادن
نش نشاء آفریدن نشا بالیدن و بدید آمدن منع نشر پراکنده کردن و
زنده کردن و باز کردن نامه نشوز ناسازگاری میان زن و شوهر
نشط گشادن گره برفق نص نصیب بهره نصب و نصب هر چه بر پای
کرده شود برای عبادت از بتان و غیر آن نصب رنجه شدن نض نصر
و نصرة یاری کردن نصیر یاری کننده نصرانی ترسا نصاری ج نصف

نیمه نض نضج پختن و بریان شدن نضخ آب از چشمه بر جوشیدن
نضد بر هم نهادن نضرة تازه رویی و تازه روی شدن نط نطفه
آب پشت در رحم نطق سخن گفتن نطح بسر واز دن نطیحه
آن چهار پایی که بزخم سر مرده باشد نظرة مهلت نظر نگریستن
و چشم داشتن نع نعت نیکویی نعیم نعمت و ناز نعما نعمتها و آسایش
فعل ف نعجه ماده میش نعیق بانگ بر گوسفند زدن نف نفقه هزینه
نفق سمج کز راه گذار رد نفل غنیمت انفال ج نفر گروهی که برای کار بکبر
خیزند نفث و نفخ در دمیدن نفخ بوی دمیدن نفاد و نفود سپری
شدن نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از آنچه بر آن آید و روان شدن
فرمان نق نفش چرا کردن اشتر و گوسفند بشب بی شبان و پشم باز
کردن نفع سود کردن نفاق دو رویی کردن نفی راندن و نیست کردن
نق نقح کردن نقیر چوبی است که خرما نقیت سالان نقابت سالار
شدن نقب سوراخ کردن نقص کم کردن نقصان کم شدن نقض
عهد شکستن نقم و نقمه عیب کردن نک نکیر انکار نکیر منکر نکل بند

انکال ج نکال عقوبت که بدان پند گیرند نکوب از راه بگشتن نکث
تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد نکح و نکاح زن کردن
و شوی کردن نف نکد از لئیم چیز شدن نکره و نکر ناشناختن نکس
نکونسار کردن نکوص برگشتن نم نمرقه بالش بر نشستن نمارق ج
نمل مورچه نمیم و نمیمه سخن چینی کردن نه نهب خورد نهی ج نهایه و نهی ج
نهر جوی آب انهار ج نهر بانگ بر زدن نهی باز داشتن نهی روشنایی
نواة استه خرما نوی ج نوی گرانی کردن و بگرانی برخاستن و بغنا
نوص کوفتن نوم خفتن نیل یافتن واحی واحد یکی والدان مادر و
پدر واسع فراخ عطا وابل باران بزرگ قطره وادی جای سیل
میان دو کوه والی یاری و استادگی کننده واصب دایم و دردناک
واقعه قیامت وادن زنده در گور کردن والوه لبناه گریختن وب وبر
پشم شتر اوبار ج وبیل سخت و ناگوارنده وبال سرانجام بد وت وتین رگ
جان وتد میخ اوتاد ج وتطاق نقصان کردن و کینه ور کردن و
طلاق کردن وث وثن بت اوثان ج وثاق بند وثاقه استوار شدن

وج وجه روی و رضا و اول چیزی وجه النهار اول روز وجهان سوی
کر روی بوی آرند وجیه روشناس وجاهت روی شناس
شدن وجد طاقت و توانگری وجوب واجب شدن و
بیفتادن وجود و وجدان یافتن وجیف طپیدن دل و پوییدن
ستور وجل ترسیدن وحش چهارپای دشتی ود ود نام بتی است
که از قوم نوح مانده بود و عرب از امیر پرستیدند ود دوست داشتن
وداد با یکدیگر دوستی داشتن ودق باران بیابی ور وراء پس
و پیش ورع پارسایی ورود در آمدن ورده گلگون ورق سیم و ورق
برگ درخت ورث میراث یافتن وز وزر بناه کار وزر گناه و گرانی
اوزار وزر بار کسی برداشتن وزع باز داشتن وس وسط پسندیده
و میانه وسطی میانگی وسوط در میان شدن وساطت بزرگوار شدن
وسوسه اندیشه باید در دل آوردن وسواس دیو وسوسه کننده یعنی
اندیشه بد در دل افکنده وسع توانایی وسق گرد کردن و باز ... ی
برداشتن وسم داغ کردن وص وصیت اندرز وصیه پیش استانر

دن و صوب دایم شدن وصف نشان دادن وصل پیوستن وصیله
گوسفند ماده و هو جاهلیت چون گوسفندی بچه نر آوردی از از
برای بتان قربان کردندی و ماده را وصیله نام نهادندی وض وضع بار
نهادن وضین بجای مرضع کردن وط وطر حاجت او طار وطا بپای
سپردن وع وعا بار دادن اوعیه وعد وعده کردن وعظ پند دادن
وعی یاد گرفتن و نگاه داشتن وف وفی تمام کردن وفد گروه که نزدیک
سلطان روند وفاق در خور آمدن و با کسی موافقت کردن وق وقب
در آمدن تاریکی شب وقت هنگام بدید کردن وقود آتش افروختن
وقود افروخته شدن آتش وقدیح چوب کشتن و قریار کران او قارح
وقاپند کاری و بار درام شدن وقر گرانی گوش وقیر در خانه نشستن
وقوع افتادن وقف باز داشتن توقف ایستادن و دریافتن وقایه نگاه
داشتن وک وکیل کاردان و نگاهبان وکز مشت زدن ول ولی یار و دوست ولی
نزدیک شدن ولید کودک و بنده ولدان و ولیج و لاده زادن
ولیجه دوست خالص ولوج بجایی در شدن ون ونی سست شدن وه

وهب و هبه بخشیدن وهن تابان و هجان شدن وهی دریده
شدن ویل وای و هلاکت **باب الها** هاروت فرشته ایست
نگونسار در چاه بابل هامان کافریست هؤلاء این گروه هاتوا بیارید
هب هبا آن گرد پراکنده که چون آفتاب اندرون تابد نماید هبوط فرود
آمدن هج هجی بیهوده گفتن هجر و هجران از کسی بریدن هجوع خفتن
هد هدا و هدایه راه نمودن هد شکستن هدی آن چهارپای که
بمکه برند و ذبح کنند هدیه آنچه بکسی فرستند از عطا و قربانی که
بمکه فرستند هدایا جمع هدهد هز هزء فسوس هزل بیهوده
هز جنبانیدن هزم و هزیمت لشکر شکستن هش هشم شکستن
هیشم گیاه ریزه خشک هش برگ از درخت ریزانیدن هض هضیم
بر هم نشسته و لطیف و باریک هضم کردن چیزی از حق کسی و گواریدن
طعام هل هلال ماه نو اهله جمع هلع حریص شدن و سخت جزع کردن
هم همه ایشان دو مرد و ایشان دو زن هم ایشان گروهی مردان همّ
قصد کردن و اندوهگین کردن همود فرو بردن همز عیب کردن

همزه وسوسه همزات ج همزه بدگوی همس آواز نرم هر هن ایشان

کن وهی زنان هناءة گوارنده شدن هنیءٍ گوارنده یا دهنالك اینجا

هو هوا آن مرد هواء میان آسمان وزمین هوای دوست داشتن و

خواست دل یا بخر نشا بد هوی از بالا افتادن هَوْن رفق ور بختر

شدن هَوْد توبه کردن وجهود شدن هُوْ جهودان ونام پیغمبر

قوم عاد است هون وهوان خوار شدن هی هی آن زن هیت لك یعنی

فرا آی هیهات چه دور است هیئة نهاد هیاج خشك شدن

نبات وانگیخته شدن جنگ هیل فرو ریختن هیم ستوران تشنه

مفرده اهیم هیم وهمیان روك بجای نهادن وشیفته گشتن بعشق

هیادة توبه کردن وجهود شدن باب الیا یا ایها

الناس ای مردمان یاقوت ف یاجوج نام گروهی است تباه کار یأس

نومید شدن یبس خشك شدن یابس ویبس خشك یتیم ناربده

بی پدر یتامی ج یثرب نام مدینه رسول علیه السلام یحموم دود سیاه ید دست

یدع رها کند یسع نام پیغمبر است یسر اندك وآسان یذر رها کند

یعوق نام بتی است که از قوم نوح مانده بود وعرب آن را می پرستیدند

یغوث نام بتی است که از قوم نوح باز مانده بود یقطین پی

کدو ومرك یقطین درخت کدو یقظ بیدار یقظ بیدار شدن

یم دریا یمین سوگند ودست راست ایمان ج ینبوع چشمه

ینابیع ج ینع رسیده شدن میوه ینبغی له ان یفعل کذا از او لایق

اگر بکند آن کار را یوم روز ایام ج یومئذ آن روز

تمت الکتاب بعون الله الملك الرحیم

کتبه العبد الاقل الفقیر علی ابن ابراهیم بیك هندی تحریرا

فی غره شهر رمضان المبارك

سنه ١٠٥٦

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مبدع بی مثال و آلت و مخترع بی غرض و علت را و درود فراوان سید
انبیا و واسطه و قلاده اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر آل و اولاد و اتباع
و اشیاع او باد اما بعد این لفظی چند است از مفردات و مرکبات و نامهای فارسی
متداول مستعمل و مبتدی چون این قدر بخواند و یاد کرد و در استعمال آورد
عبارت در محاورت و مکالمت مهذب و منقح کرد و خواندن نامها و کتابها
بروی آسان شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز بدو و ابتدا و افتتاح
و مفاتحت اول کار ختم و اختتام بپایان بردن کار استیناف باز گرفتن
استطراف از نو گرفتن طرفه چیزی نو مکاتبت بیکدیگر نامه نوشتن مراسلت
پیغام دادن رسالت پیغام رسول پیغمبر نبی خبر کننده و پیغمبر رسایل
پیغامها محاورت رو برو سخن گفتن مکالمت با یکدیگر سخن گفتن کلمه سخن
کلام و کلمات جمع مفاوضه سخن با کسی راندن و مواجهه و مشافهه سخن در
روی گفتن توجه روی جانبی کردن مغایبه پس پشت گفتن تعریض و کنایه
پوشیده گفتن تصریح آشکارا گفتن مصرح آشکارا گوینده مصرح آشکارا گفته

استمالت

استمالت دلخوشی دادن مستمال دلخوشی داده اهتمام و اعتنا تیمار داشتن
معاونت و معونت یاری دادن اعانت و عون همچنین استعانت یاری
خواستن مستعین یاری خواهنده مستعان آنکه ازوی یاری خواهند مظاهرت
استظهار هم پشت بودن ظهیر پشتیبان زحیر درد روده مصاحبت همیاری کردن
مصاحب همیار مرافقت همراهی کردن رفیق همراه ممالحت هم نمک شدن ملح
نمک ملیح نمکین استمداد مدد خواستن امداد و مدد دادن امداد مددها
اعداد و عد شمردن معدود شمرده اعداد شمارها و افزونیها تمشیت پیش بردن
کار متمشی فاعل متمشی مفعول ترقیح با صلاح آوردن کار مرقح با صلاح آورده
ترشیح پروردن مرشح پرورده توشیح و تزیین آراستن موشح و مزین
آراسته شدن متحلی و متزین آراسته شده حلیه آرایش حلی زیور زنان
حلل جمع ترصد و ترقب و تطلع و توقع چشم داشتن مترصد و مترقب
و متطلع و متوقع چشم دارنده مرصد چشم داشتگاه استرسال و انبساط
و منبسط و مباسطت گستاخی کردن منبسط گستاخ بسط گستردن
بساط فرش تسحب ناز کردن دلال و غنج ناز انقباض خویشتن را

درکشیده داشتن نهدید و تهدید در وعد و وعید و تخویف ترسانیدن
خوف و خشیت و فزع و هیبت ترس خایف ترسنده مخوف و مهاب ترسیده
خمول کم نامی خامل الذکر کم نام اشکال مشکل شدن التباس و اشتباه
پوشیده شدن ملتبس و مشتبه پوشیده شده مبهم کار بسته ابهام ستکی
ابهام انگشت انتخاب و انتجاب و اختیار و اصطفا و اجتبا برگزیده منتخب
و منتجب و مختار و مصطفی و مجتبا برگزیده ارتضی پسندیدن مرتضی پسندیده
اقتدا و اتباع بر پی کسی رفتن مقتدی و متقبل و متبع بر پی رونده تجاوز درگذشتن
از گناه مجاوزت درگذشتن اضرب اثنا درمیان سخن اثنا و طراد حمد و مدح
ستودن ممدوح ستوده حامد و مداح و مثنی و مفوض ستاینده احماد سزای حمد شدن
محمدت ستایش محامد جمع مذمت نکوهش مذموم نکوهیده مذام جمع نفاد و مضی
روان شدن کار و فرمان انفاد و اجری راندن کاری و فرمانی ممضی و مجری
کاری و فرمانی رانده تفخیم و تعظیم و تبجیل و تکریم و تشریف و اجلال بزرگ
داشتن مفخم و معظم و مبجل و مکرم و مشرف بزرگ داشته مال صیامت زر و سیم
مال ناطق چهارپایان ناطق زبان منطق و نطاق کمربند و تالد مال کهن طریق

وطارق مال نو تمول مالدار شدن متمول مالدار شده تثمیر زیادت کردن
مال تواتر و توالی و تعاقب و تتابع و ترادف پیاپی شدن متواتر
و متوالی و متتابع و مترادف و متعاقب پیاپی شده مماطلت و
تسویف دفع کردن در وعده استماحت اجتدا اعطا خواستن مستمیح و مجتدی
عطاخواه عطیت و جایزت و نوال و موهبت و هبت و جدا و سیب
عطا عطایا جوایز و نوایل و هبات ج عطیه بخشش اعطا عطا دادن
معطی عطادهنده سؤال خواستن سایل و عافی خواهنده مسئول رسیدن
سایل ج سؤال رسیده شده عفات خواهندگان تبرع دادن
نه بر سبیل وجوب متبرع آنکه بدهد نه بر سبیل وجوب استفادت و اقتباس
فایده گرفتن مستفید و مقتبس فایده گیرنده مستفاد و مقتبس فایده
گرفته افادت فایده دادن مفید فایده دهنده استبطاء بر شمرده شدن از زادت
کسی را مقصر شمردن و زیادتی جستن استراحت و استرواح برآسودن روح
و راحت آسایش روح جان استجارت بهتری خواستن استماره امیری
خواستن امارت امیری دادن امیر سرکش لشکر استعارت بعاریت خواستن اعارت

بعاریت دادن معیر عاریت دهنده مستعیر عاریت خواهنده مستعار
عاریت خواسته استفاضت واستشاعت فاش شدن مستفیض
وشایع فاش افشا واشاعت فاش کردن شیوع گروه یکدل ویکرویه
زبان مداومت ومثابرت ومواظبت وملازمت پیوسته بر کاری
بودن مداوم ومثابر ومواظب وملازم آنکه پیوسته بر کاری باشد
دوام همیشگی دایم همیشه استدامت دوام خواستن مستدام همیشه بوده
تابید وتخلید جاوید گردانیدن مؤبد ومخلد جاوید گردانیده خلود جاویدی خالد
دار الخلد سرای جاودان خلد بهشت جاودان تأکید استوار کردن
مؤکد واکید ومتأکد استوار اهانت واذلال خوار کردن استهانت واستذلال
خوار داشتن هوان ومهانت ومذلت خواری اعزاز عزیز کردن عزت
عزیزی ونایاف انواع واصناف واجناس وفنون وضروب
واسالیب گونها نوع وصنف وجنس وفن وضرب واسلوب یک گونه
تنوع وتفنن گونه گونه شدن عاطفت ورافت مهربانی عواطف واقات
جمع لطیفه نیکوکاری لطیف نیکوکار لطایف جمع صنیعت کردار نیک صنایع جمع

مصادقت

مصادقت وصداقت وموالات وولا ومحبت ومودت وداد
دوستی مصافات ومخالصت واخلاص دوستی ویشره ومجاذبت
دوستی نه ویشره تغافل خویشتن را غافل ساختن تجاهل العارف خبر را
کرده اند نادانسته کردن تقاعد از کاری بنشستن تکاسل کاهلی نمودن
مداهنت وتوانی سستی کردن در کاری تدارک وتلافی دریافتن
فتن فتنها محن محنتها شداید ونوایب وحوادث ونکبات سختیهای روزگار
شدت ونکبت ونایبه وحادثه سختی منکوب رنج رسیده رزیت و
مصیبت رنجی که برسد رزایا ومصایب جمع غریزه غریزت وتحیت
سرشت ادرار بول وشیر ومانند آن روان شدن ودرآمدن وبسیار
شدن دهاء وکیاست وذکاء وفطنت زیرکی داهی وکیس وفطن وذکی
زیرک حاذق شناسا واستادکار حذاقت شناسایی واستادکاری
دهات واذکیا واکیاس جمع ملابست ومباشرت وخوض وشروع در
کاری شدن ملابس ومباشر وخایض وشارع در کاری رونده تصور
صورت بستن معنی در دل متصور فاعل متصور مفعول تامل وتدبر

و تفکر اندیشه کردن رویت و فکرت اندیشه تنوق و تانوق نیک نظر کردن
در چیزی ملاحظه بکسی نگریستن بگوشه چشم ملحوظ مفعول رخا و خصب
فراخ نعمتی قحط تنگی جذب نیز کشیدن مجذوب کشیده شده جذبه
کشش خضاب رنگ کردن ریش تادیب ادب آموختن مخضوب مفعول حطب
هیزم حصب فروزینه رخص ارزان رخیص ارزان غلا گرانی غالی گران
غالیه بوی خوش سعر نرخ اسعار جمع علو و علا و سمو و سما بلندی عالی و سامی
بلند اعلا و اسما بلند تر سمی هم نام سنا روشنی تنویه و اشادت و اعلا
برافراشتن کوشکها اغرا و تحریش برانگیختن یعنی گماشتن
استیحاش نا انس شدن مستوحش فاعل ایحاش نا انس کردن وحشت
نا انسی بها زیبایی بهی زیبا ابها زیباتر مباهی نازش کننده مباحی
حرام را الحلال بکار دارنده بهجت و صباحت و حسن نیکویی تحسین
داشتن قبح زشتی قبیح زشت ملاحت نمکین تحسین نیکو کردن
تقبیح زشت کردن اصغا و ارغا و استماع گوش فرا داشتن مستمع
فاعل استقصا و اجتهاد و احتیاط جهد تمام کردن مستقصی محتاط

مفعول اغضا و مساهلت و مسامحت آسان فرا گرفتن مضایقه
تنگ فرا گرفتن مناقشه سخت فرا گرفتن ایجاب واجب کردن
و روا کردن ابقا باقی گذاشتن بقیه پس مانده بقایا جمع محابا آزرم داشتن
یعنی شرم ممارست و اکوشیدن مراقبت از کسی ترسیدن و چشم داشتن
رقیب نگهبان و پشتیبان رقبا جمع محاکمت بحاکم شدن حکومت داوری
حکومات جمع حاکم داور قضیت گذارش کار قضایا جمع قاضی گذارنده حکم
و قضات جمع رفه آسوده داشتن مرفه آسوده داشته رفاهیت آسودگی
الزام لازم بودن التزام با خود گرفتن لزوم لازم آمدن انتزاع چیزی از
میان بیرون بردن انقراض با خر رسیدن منقرض فاعل انقضا بر آمدن مدت
تالم و توجع و تفجع و تلهف اندوه خوردن و دردمندی نمودن تاسف و تحسر و حسرت
خوردن استعلام و استخبار و استنها خبر خواستن اعلام و اخبار و انها
خبر دادن ایضاح روشن کردن وضوح روشن شدن واضح روشن مستقر و مقر
قرارگاه مرکز و موطن و وطن جایگاه مسکن و معان نشیمن مرتع چراگاه رتع چرانیدن
راتع چراننده منبع جایی که آب زاید منابع جمع استمرار و اطراد روان شدن کار

وفرمان مُستمر و مُطرد روان شده یمن و نعز قیمتی نفایس و غرایب عقایل جمع نفیس
عزم و عزیمت دل بکاری نهادن عزایم عزیمتها عُزم تاوان عزامات
و غرایم تاوانها زعم گمان ضمایر پنهانیها و اندیشهای دل ضمیر و صمیم اندرون
دل لوا و رایت علم الویت و رایات جمع لوی و استقبال پیش باز رفتن مستقبل
زمان آینده مضارع مجینی آفاق و اطراف و اکناف اقطار کنارهای عالم افق
کنار تتق پرده اسلاف گذشتگان سلف یکی سالف گذرنده اخلاف بازماندگان
سوالف و سوابق پیش رفتگان لواحق در رسیدگان توالد و تناسل زه زاد و ولادت
و تولید و توالد زادن مسقط آنجایی که بچه بر زمین افتد تشوق باز جستن
تفرج و فرج طلب کردن و تماشا کردن تنزه خرمی جستن انقطاع بریده شدن
قطاع الطریق راه زنان انتفاع منفعت گرفتن منتفع منفعت گیرنده منفعت سود
منافع جمع قلع و قمع برکندن و خار کردن قالع و قامع برکننده و خار کننده
ضیافت میزبانی کردن مضیف میزبان ضیف مهمان تبشیر نوید دادن
مبشر نوید دهنده نوید خرد کانی سُبّت و مُسبّت و عار و شین و وصمت عیب
خزایت شرمساری خجل خزی شرمسار غضاضت تفضیت منقصت کمی مربع

و معهد و منزل جایگاه علامات و امارات و مخایل و معالم و مراسم و رسوم و شرایط
و تباشیر و دلایل و سمات نشانها علامت و امارت و رسم نشان طلل و دمنه سرای کهن
اطلال و دمن جمع ساحت و عرصه و فنا میان سرای جناب گرداگرد سراسده و حضرت والوالی
عتبه آستانه دبدبه و کوکبه اساس پادشاهی موکب سم اسب مواکب جمع محفل انجمن کان محافل
جمع مهنا گوارنده مهیا ساخته استعفا عفو خواستن احتما و
حمیت پرهیز کردن از طعام اجتناب پرهیز کردن از چیزهای دیگر اقتضا درخواستن مقتضی درخواهنده
مُقتضی درخواسته اشتکا و شکایت و تشکی گله کردن مُشتکی و مُتشکی گله کننده شکوه گله استدعا
والتماس درخواستن مستدعی و ملتمس فاعل مستدعی و ملتمس مفعول اقتراح بتحکم درخواستن
قریحه خاطر زکا و نقا و نظافت و طهارت پاکی زکی و نقی و نظیف و طهور و طاهر پاک
منقی و مطهر پاک کننده تهذیب و تنقیح پاکیزه کردن مهذب و منقح پاکیزه ارتجال انشا از خویشتن
چیزی نهادن منشی از خویشتن چیزی گفتن منشا ظاهر شد بکلاش ظهور ارتجال
و بدیهه بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال کوچ کردن راحله آنچه در وقت کوچ با خود برند توفر
حق کسی تمام بگذاردن مهالک جایهای هلاک مخایف جایهای خوف مضایق جایهای تنگ
کمیت چندی کیفیت چگونگی کمیت چندی کم چند کیف چون انزوا گوشه نشستن منزوی

کوشه نشین زاویه و بیغوله کوشه زوایا جمع بتر بیرون که شدن از اقران خود بفضل
و هنر مبارز و بطل شجاعان دلیر ابطال و مبارزین یلان یعنی دلیران قرین همتا اقران
جمع حرب و باس و جدل و کارزار یعنی کالجار دار الحرب کافرستان حراست و رعایت
و صون و صیانت و حیاطت و ضبط و حفظ نگاه داشتن محروس و مرعی
مصون و محفوظ و مضبوط نگاه داشته حارس و حافظ و صاین و ضابط نگهبان راعی
شبان مثوبت و ثواب و مکافات مجازات پاداش دادن نیک عقوبت و عقاب
پاداش دادن بد طلاب جویندگان طالب جوینده طلب و تحری جستن مطلوب جسته مطالبت
بعنف طلب کردن اصرار و ارتکاب بر کناه پایداری کردن مصر و مرتکب فاعل التجا و تحصین
پناه گرفتن حصن و حرز و کنف و مفزع و ملجا پناه کاه حصون و اکناف جمع ملجی و محرز
پناه گیرنده و ثیق و منیع و حصین جای محکم حصانت و مناعت محکمی مهرب و مفر گریزگاه
مفاخر و محامد جمع مآثر و مناقب هنرها منقبت هنر مثالب و معایب عیبها ثلب اشتر پیر
ابل و حاشیه اشتر جوان حواشی خدمتکاران و آنچه بر بیاض کتاب نویسند محاسن نیکوییها
نتایج زادها مساعی کوششها سعی و اجتهاد کوشش مفاخر نازشها فخر نازش کردن
مصالح مصلحتها مناظم پیوستگیها منظوم و منتظم و اصوده شعر کونه نظم پیوستن ناظم

فاعل انتظام پیوندش فتوت جوانمردی مروت و انسانیت مردمی بشر و طلاقت کشاده
رویی بشاشت و نضارت تازه رویی فتح و نصرت فیروزی ظفر همچنین مظفر
و منصور مفعول سقم و مرض و علت بیماری مریض و سقیم و علیل بیمار امراض و اسقام
و اعلال علل بیماریها مرضی بیماران فضل و فضیلت و مزیت افزونی فضایل و فواضل و
مزایا جمع حریت آزادمردی حر آزادمرد احرار جمع حر و حرج حر کرما اخوت برادری اخ برادر
اخی برادر من اخوان برادران اب پدر ابی پدر من ابوه پدر او آبا پدران ابوت پدری
ابوت مادری ام مادر امی مادر من امه مادر او جد پدر پدر جده مادر مادر یا مادر پدر ابن پسر
ابنی پسر من ابنه پسر او ابنا پسران بنت دختر بنتی دختر من بنته دختر او بنات دختران اخت
خواهر اختی خواهر من اخته خواهر او شباب جوانی عنفوان شباب اول جوانی شبان جمع شاب
و شیب و مشیب و شیخوخت پیری شیخ پیر کهولت نهایت پیری نجدت و بطالت و جرات و شجاعت
دلیری بطل و مبارز شجاعان و شجاع دلیر جسارت جرئت کی معاتبت عتاب کردن معاقبت
عقوبت کردن معاقب آنکه او را عتاب کنند شاب آنکه او را ثواب دهند اعقاب فرزندان
از پس ماندگان [illegible] مستاکله خورندگان مال کسی بنا حق ترجیح فضل نهادن رجحان افزونی
راجح افزون تفریب و تخلیط آمیختن تغبیش و تعمض و ار [illegible] بمیان مقدمه پیش آهنگ لشکر و پیش رفتن

از بهر مقصودی نسیب و غزل مدح معشوق گفتن قریض مدح مرد گفتن مراثی جمع مرثیه
سوگ کردن تسخین و تعنیش گرم کردن ابردات سرد کردن سخونات گرمیها قاتل کشنده سابق
پیش رونده اعزا و انتما و انتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن ضیق و حرج تنگی سعت
و فسحت فراخی واسع و فسیح فراخ ازدهام انبوهی انتعاش نیکو شدن حال کسی حل
گشادن عقد بستن منعقد بسته حلول فرود آمدن خیبت و یاس نومیدی خایب
و مایوس نومید خسران و خسارت زیان کاری خاسر زیان کار محبوب دوست داشته
ممقوت و بغیض دشمن داشته مهیب با هیبت مهابت ترس مهایب جمع مهیب باد وزنده کاه
بهبوب وزیدن محتد و عنصر اصل مردم تقرب و توصل نزدیکی جستن متقرب و متوصل نزدیکی
جوینده قربت و صلت نزدیکی قرابات و وصایل جمع تغلب بر ستغرو گرفتن متغلب
بر ستغرو گیرنده تربیت پروردن مربی پرورنده ربا ز بسود دادن عدت و اهبت
ساز لشکر اعداد ساختن معد ساخته عجب خویشتن بینی کردن معجب خویشتن بین
مسارعت و مبادرت شتافتن درکاری صلابت سختی صلب سخت وصلب و قطب
پشت اصلاب جمع و قطوب و اقطاب جمع خشونت درشتی خشن درشت لین و رفق و تلطف
نرمی بجا داشتن درشتی کردن ملاینت نرمی صبابت شوق و اشتیاق و براع آرزومندی

رواج روائی کساد ناروائی اوام و غلت و عطش تشنگی خصایل خویهای نیک
تعلل بهانه آوردن ابتهاج و ارتیاح و انبساط و مسرت شاد شدن غبطت و فرح و حبور شادی
ضنت بخیلی ضنین بخیل جرم و جریرت و جنایت و خبایت و اثم و ذنب و وزر گناه جرایم
و جرایر و جنایات و ذنوب و آثام و اوزار جمع اقالت درگذشتن از گناه و باز گشادن بیع
و عهده مانند آن تعریک گوشمال دادن تمایل میل کردن بکسی موافقت و وفاق سازگاری مخالفت
و نفاق ناسازگاری و دوری مخالف و خلاف ناسازگاری معادات و عداوت دشمنی
عدو دشمن اعدا و عدات و اعادی جمع مباهات بکسی نازش کردن مرافعت سخن بپادشاه
یا بقاضی برداشتن وشایت غمازی کردن ساعی و واشی غماز تبصبص و تملق چاپلوسی
کردن جلادت جلدی کردن شهامت تیز دلی خرام و غضب فروزینه آتش حصافت تمام خردی
وقار و سکونت آهستگی رزانت ... و دیانت و تدین دینداری تمرد سرکشی کردن تقدم در پیش کردن معابد
و عبادت پرستگاری کردن استیجاب و استحقاق سزاوار شدن مستوجب و مستحق سزاوار و رو
بمیراث یافته ارث میراث وارث میراث گیرنده ورثه و وارثون جمع محسوب در حساب آورده
و انگاشته تفصی از دشواری بیرون آمدن تألم دل درد آمدن مجاورت و جوار همسایگی جار همسایه
جیران جمع تفاوت بهترین چیزی تفاوت بدترین چیزی اصطناع باکسی نیکویی کردن و برگزیدن

استغاثت فریاد خواستن اغاثت فریاد رسیدن غیث فریاد رس مراجعت و معاودت
و رجوع باز گشتن باعادت باز گردانیدن عاید باز گردنده مسالمت و مصالحت با یکدیگر
صلح کردن استقامت راستی کمال التیام و انتظام فراهم آمدن کار سالک و نظم و نظام رشته مروارید
فرقت و هجرت جدایی حرقت سوزش حریق سوخته متابعت و مشایعت پیروی کردن مبایعت
فروختن تعهد عهد کردن وظیفه خرج روز بروز وظایف جمع تکلف و مشقت و صعوبت
و عسر دشواری نزع بر کشیدن و جان کندن نزوع دور شدن استبداد و استقلال
بخودی خود بکاری قیام نمودن مستبد و مستقل فاعل اقرار و اعتراف خستو آمدن انکار
ناخستو آمدن توالد و تناسل زاد و ولد پدید آمدن چیزی از چیزی متولد فاعل تغیر
از حال بگشتن متغیر از حال بگشته تکبر و نخوت بزرگ منشی کردن تواضع فروتنی کردن
استکبار کردن کشتی کردن خیلا کردن کشان قهار مکار فرمایان استحقار حقیر داشتن بلادت
کند طبعی بلید کند طبع معاقدت و معاهدت با یکدیگر عهد کردن منظور دیدار انجز آزمایش میعاد
وعده گاه ذکر یاد کردن مذکور یاد کرده نسیان فراموشی منسی فراموش کرده منسی فراموش
کننده اختصار و ایجاز کوتاه کردن مختصر و موجز کوتاه کرده اسهاب و اطناب و اکثار بسیار
گفتن اشباع تمام گفتن و سیر کردن مشبع مغول ضجرت تنگدلی ضجر تنگدل ابرام الحاح

ملول کردن احکام و ابرام و اتقان محکم کردن مبرم و متقن محکم اقصار بچیزی فرو ایستادن
قصور واماندن و کوتاهی قاصر وامانده عذر و معذرت پوزش اعتذار عذر خواستن
تعذر دشوار بدست آمدن متعذر آنچه دشوار بدست آید انجاز راست کردن وعده تحاشی
بیکسو شدن متحاشی بیکسو شده موانست و استیناس و انس آرام گرفتن مونس و انیس غمگسار
اجتناب و تحرز پرهیز کردن توقی و تحفظ و تصون خویشتن را نگاه داشتن تیقظ بیدار بودن
در کاری متیقظ بیدار حزم هشیاری غرت و غفلت ناهشیاری عصمت بیگناهی معصوم
بیگناه بعث بر انگیختن و زنده کردن بعث و اثر و بعید افراز جدا کردن مفرز جدا کرده
تمیز جدا شدن ممتاز و متمیز آنکه از امثال خود جدا باشد بصفت پسندیده اسناد و تشریع
گذاشتن اقتصاد میانه رفتن اعتضاد نیرومند شدن اخیار نیکان اشرار و شرار
بدان انتشار پراکنده شدن منتشر پراکنده شده موجود هست شده و یافته معدوم نیست
و نایافته مفقود گم کرده مقبول پذیرفته مردود رد کرده مشکور شکر کرده ختان و تطهیر
ختنه کردن طهارت کردن ارتداد از دین برگشتن مرتد از دین برگشته صبر و عزا شکیبایی
جزع و تضرع و ابتهال زاری کردن اضطرار بیچارگی مضطر بیچاره تحریر و کتابت نوشتن
محرر و کاتب نویسنده محرر و مکتوب نوشته وقوف و اطلاع واقف شدن حس دریافتن حاسه آنچه بدان

بران چیره برادر بابند خواص جمع و آن خاصت سمع شنوائی بصر بینائی شم بویائی ذوق چشائی
لمس بسودن قنوط و یأس نومیدی قانط و مایوس نومید عصیان سرکشی امتناع و استعصاء سرکشی
دو صف غلامان از دو جانب عاطیکی مخط الدرر رشته مروارید نثر اللآلی مجبین انجان معقط
سوگندهای استوار عهد و میثاق غلیظ پیمان استوار عهود و مواثیق جمع ضم و جمع گرد کردن
انضمام و اجتماع گرد آمدن سهولت و یسر آسانی صعوبت درشتی تیسیر و تسهیل آسان کردن
التفات واگریستن ملتفت واگرینده صولت و تسلط چیرگی تولیت عمل دادن متولی عمل
داده صنعت و حرفت پیشه صنایع و حرف جمع ترفع و تفوق برتری جستن وحدت
تنهائی تفرد و توحد یکتائی متوحد و متحد یگانه واعظ پند دهنده موعظت و وعظ پند متعظ و اتعاظ
پذیرفتن متعظ پند پذیرنده عیادت بیمار پرسیدن تخفیف سبکی خفیف سبک ثقل گرانی ثقیل گران تخفیف
سبک داشتن تثقیل گران داشتن استثقال گران داشتن تصحیح درست کردن صحت درستی اعتقاد
در دل گرفتن معتقد در دل گرفته تهتک و شره و ولوع حریصی مولع و شره حریص کلفت کندی
حدت تیزی استخراج و استنباط بیرون آوردن چیزی از چیزی توبیخ سرزنش کردن انقیاد
گردن نهادن منقاد گردن نهاده تقلید کاری در گردن کردن مقلد کاری در گردن کرنده افتخار
و مباهات فخر کردن تجدید نو کردن مجدد نو کرده تجدد نو شدن متجدد نو شده اتحاد یکی شدن

متحد

متحد یکی شده ارشاد راه نمودن مرشد راه نماینده تفریق و توزیع پراکنده کردن افتراق
و تفرق پراکنده شدن متفرق پراکنده شده مشوش مار گزیده لسع گزیدن کژدم
ملسوع منقول عرض گزیدن سگ دیوانه فرید و وحید یگانه زوج و الم درد اوجاع و آلام جمع
مجمع وجیع دردناک سایغ گوارنده بلوغ و وصول رسیدن بالغ و واصل رسنده تبلیغ
و ایصال رسانیدن ورود در آمدن وارد در آینده صدور باز گشتن صادر باز گردنده اصدار
باز گردانیدن فقر و اقلال و اعسار درویشی مفتقر و مقل و معسر درویش قدرت و غنا توانگری
عسرت تنگدستی یسار فراخ دستی خلف فرزند نیک ناخلف فرزند بد صلف و تصلف لاف
زدن فهم و تفهم دریافتن مفهوم دریافته معلوم دانسته موهوم و مظنون پنداشته اشراف و اطلاع
دیده ور شدن مشرف و مطلع دیده ور شده تکلیف بستم بکاری داشتن تکلف و تجشم رنج بر خود
گرفتن تاسف و تلهف اندوه خوردن اسف و لهف اندوه اجبار و اکراه بکراهیت بکاری داشتن کسوف
گرفتن آفتاب خسوف گرفتن ماهتاب صرف بگردانیدن صارف گرداننده مصروف گردانیده تعطف
مهربانی نمودن استعطاف مهربانی جستن بزم مجلس شراب رزم معرکه جنگ هیجا جنگ مالک و ملک
پادشاه ملوک جمع ملک خداوند ملک شدن عبودیت و رقیت بندگی رقیق و عبد بنده عبید
و عباد و رقاق جمع عتق و عتاق آزادی معتق آزاد کننده معتق آزاد کرده محق باطل

باطل اتفاق واجتماع با یکدیگر متفق شدن خلقت و فطرت آفرینش خالق و فاطر آفریننده موافقت
دست یکی کردن آوردن اعتناق کار در کردن کردن مصافحت دست بیکدیگر گرفتن در وقت سلام سبق و
سبقت پیش دستی کردن تعلق و تمسک و اعتصام چنگ زدن متمسک و معتصم چنگ در زننده
اطلاق کشادن مطلق کشاده توریط تقصیر کردن افراط از حد در گذشتن ایذا رنجانیدن موذی
رنجاننده محاذی و موازات برابر قسم و قسط و حصه و سهم بهره و محظوظ بهره مند مقسوم بخش کرده
قاسم بخش کننده قسم و نشوز و شقاق زن با شوهر ناسازگاری کردن مشاع بخش ناکرده نقض و فسخ
باز شکافتن بیع و عهد و مانند آن تفویض کار بکسی واگذاشتن عوض معوض تمتع برخورداری
استمتاع مثله استماع و ارغا گوش فرا داشتن خوض شروع در کاری داشتن خایض شارع
فعل سخط و غیظ و غضب خشم تبع و اتباع و اشیاع پی روان متبوع آنکه از پس آورانند
تابع فاعل اتباع و متابعت پیروی کردن عدل انصاف و معدلت داد عادل و منصف داد گر
انتصاف داد بستدن جور و ظلم و حیف و عدوان و بغی بیدادی ظالم و جایر و باغی
بیداد تظلم از ظلم نالیدن متظلم از ظلم نالنده وسع و مقدور طاقت توانایی قطع و قطیعت
بریدن انقطاع بریده شدن منقطع بریده شده توقیع نشان پادشاه و در اصل لغت
نشان زدن است بر پشت شتر انتقام کینه خواستن وضیع مرد فرومایه شریف بزرگوار

مذلل

مذلل خود کرسیدن متذلل خود خوار کننده تبذیر و اسراف بی اندازه خرج کردن استغراق
همه را فرا رسیدن تعرف بر رسیدن تعریف شناسا کردن تهلکه و هلاک و اهلاک کردن مستهلک
هلاک کرده امهال و انظار زمان مهلت دادن اغفال و اهمال فرو گذاشتن مغفل و مهمل فرو
گذاشته اقبال روی بچیزی آوردن اعراض و ادبار روی بر گردانیدن اضافت چسبانیدن
استیصال از بیخ بر کندن مستاصل از بیخ بر کنده نامی افزاینده نمو افزونی جماد و موات
آنچه بیفزاید عناصر چهار طبع چون آتش و آب و باد و خاک عنصر یکی حرارت گرمی
برودت سردی رطوبت تری یبوست خشکی یابس خشک رطب تر رطب خرمای تر
مرطب تر شده ترطیب تر کردن حلاوت شیرینی حلو امثله حلو شیرینی مرارت تلخی
مر تلخ حرافت تیزی حریف تیز بشاعت ناخوشی بشع ناخوش سماجت بدشکلی
سمج بدشکل طبع و طبیعت و غریزت سرشت مزاج ترکیب و بنیت نهاد مردم نحو خوی سیادت
و سودد مهتری سید مهتر سادات جمع دفع باز داشتن اندفاع باز داشته شدن مندفع
فاعل بوی مفعول خدع و خدیعت فریفتن استنکاف ننگ داشتن استکاف کفنگر خمر
مولع خوان با بالان خمر مسکر مستکف خرمای بی بالان خمر مستقره خوان گریزنده بهر بر
وحید و ضیغم و اسد و ضرغام و قسوره شیر غلت تشنگی غیل معرین بیشه غوایل و ضغاین

کیسها غایله وصنعت کیره مهارت وحذاقت استادکار ماهر وحاذق استاد اوقات وقتها
اقوات قوتها ترویج رایج کردن نهج ومنهاج ومنهج راه مناهج جمع سبیل وطریق منشد سبل وطرق
جمع شبح کالبد اشباح کالبدها قدح وطعن وسب کودن طاعنة ممازحت مزاح کردن
مازح نهید اکردن استعداد ساختن کار مستعد ساخته جد بجد مجد ودیک بحث مخذول
بی بخت اعتیاد و تعود خوی شدن معتاد ومتعود خوی شده حبس بازداشتن محبوس
بازداشته زیرک سست خول خدم وحاشیه خدمتگاران وآیه زیر پیش کتاب نویسند تجلی یک
نمودن متجلی یک نماینده تفال فال زدن تمایل خوبهای پسندیده ممکن بودنی مستحیل نابودنی
احالت حواله کردن احتیال حواله پذیرفتن وحیلت کردن محتال حواله پذیرفته وحیلت نموده محال
آنچه بهو حواله کنند محال محال آنکه بروی حواله کنند رهن کرو کردن مرهون کرده راهن کرو
کننده ارتهان کرو ستدن مرتهن کرو ستاننده مرتهن بکرو ستاننده ادعا دعوی کردن مدعی
دعوی کننده مدعا علیه آنکه بروی دعوی کنند مدعا به آنچه بروی دعوی کنند شاهد کواه شاهدین
دو کواه شهود وشاهدین جمع اشهاد بکواه کرفتن شهود آنکه بروی کواهی دهند حایل وحاجز
ومانع بازدارنده میان دو چیز اختبار وامتحان آزمودن کفالت وضمان پایندانی کردن
کفیل وضامن پایندان تکفل تقبل پایندانی تقبل پذیرفتن متقبل پذیرنده مقال وقیل

کفت

کفت وکوی مقالات کفتارها تعلیل اندکی اندک کردن تکثیر بسیار کردن قلیل ونذر اندک وفور بسیار
غزارت بسیاری غزیر بسیار عزیز کرامی عبیر خوشبوی افترا وافتعال فرابافتن دروغ مماثلت
ومشابهت ومشاکلت مانند بودن بچیزی مثل وشبه ونظیر ومانند آکاه اخبار وابرار کزیدکان
افضل بهترین فاضل یکی جبابره کردن کشان جبار یکی اکاسره پادشاهان فارس کسری یکی
قیاصره پادشاهان روم قیصر یکی مراحل ومنازل منزلها منزل ومرحله یکی حصول حاصل شدن
محصول حاصل شده تحصیل حاصل کردن محصل حاصل کننده محصل حاصل شده عمل کارداران
عامل وناظر کاردار استعمال بکار داشتن مستعمل بکار داشته معیل بسیار عیال عایل درویش
عیلت درویشی ضیاع وعقار ده وزمین مستغلات آنچه از وغله کیرند اشتغال مشغول شدن
بچیزی اشتعال شعله برافروختن آتش شواعل شعلها مشاعل مشعلها غوانی زنان سرود
کوینده اغانی آوازهای خوش جلایل الاشغال شغلهای بزرک معظمات الامور کارهای بزرک
عطلت بیکاری معطل بیکار عزلت واعتزال یکسو شدن دعا آفرین هجا وهجو نفرین
نفرین رجا امید مرجو امید داشته مقدمة الجیش پیش آهنگ لشکر ساقه بازپسین لشکر
قلب ندیم وحریف هم قدح ندماج همس آواز باریک طنین دو آواز مکس نهیق آواز خر
نیاح آواز سک نبیر ولقیط کاه مانند آن از دیوار وغیر آن فصل فی المرکبات

حریص مجبص تنگی و فراخی بساط و بساط آمدن و شدن صدق النیت و خلوص الطویت راستی نیت
حسن العقیده نیکو اعتقادی یمن النقیبه مبارک قدمی تمهید القواعد راست کردن بنیادها تشیید
الارکان برافراشتن کوشکها فارغ البال آسوده دل منتظم الاحوال نیکوحالها مصادف
الامور کردش کارها سهل آنچه آسان برست آید صعب المرام آنچه دشوار بدست آید سلس القیاد
آنچه آسان فرمان برد عسر القیاد آنچه دشوار فرمان برد علی رؤس الاشهاد در سر گواهان ملحی
الاعواد بر سر منبرها بر الساغه بیگناه مقضی الحاجات حاجت رواکرده متمشی المهام مهم برگزیده
ایجا بالملتمس رواکردن درخواه او انجح المرام بمستوری دلخواه مطاعم اللذة خورشها بر
کاینا من کان هر که باشد مرغوب فیه آنچه درو رغبت کنند مرغوب عنه آنچه از و رغبت بگردانند
اینما کان هر جا که باشد حیثما هر جا که ظاهر شود انتهاز الفرصه وقت نگاه داشتن مکارم الاخلاق
خوبهای پسندیده طیب الاعراق اصلهای پاک عقریب المیلاد نزدیک ولی المحل آواز اکمکین
مکین طنین الذباب آواز مکس حجج الواضحه حجتهای روشن دلایل الساطعه دلیلها ظاهر شواهد القاطعه
گواهان راست نتیجه الصنادید برگزیده مهتران لعقاد السلیم اعتقادهای پاک طبایع المستقیم طبعهای
راست مساعی الجمیله کوششهای نیک مصالح المفهات مخیر و شرنیکی و بدی نفع و ضر سود و زیان قبض
و بسط گرفتن و رهاکردن حل و عقد گشادن و بستن جبر و کسر شکستن و بستن جبیر و کسیر شکسته و بسته

تلیل

قلیل و کثیر اندک و بسیار جور و عدل ستم و داد سعادت و شقاوت نیکبختی و بدبختی سعید
و شقی نیکبخت و بدبخت شدت و رخا تنگی و فراخی سر او جهار نهان و آشکار اسرار و اعلانیه
بالجمله ربق و فتق بستن و گشادن قرب و بعد نزدیکی و دوری قریب و بعید نزدیک و دور ادنی نزدیکان
قلب میان لشکر میمنه و میسره راست و چپ لشکر جناح کناره لشکر دخر و ذخیره آنچه جهت فردا
بگذارند ادخار جمع آوردن ذخیره کردن اسلام و استسلام گردن نهادن تقویم قیمت کردن مقوم قیمت کننده
مقاومت برابری کردن با کسی قیام راست استادن ادبار الاستیعاب بجا آوردن انتقال و تحویل
از جای بجای شدن اتمام تمام کردن قرض و ام دیون و قروض جمع مهلت زمان دادن انعام و احسان
نیکویی کردن تنعم بناز زیستن منعم نعمت دهنده نعم آری نعم و انعام چهارپایان اولی النعم خداوند
نعمتها طعوم خورشها طعم خورش طعام خوردنی غذا قوت احتیال کردن گشتی کردن تمامی دادن نکردن
مفوت و زلف کنه القصد با حسن مقتصد فاعل مؤتمن آنکه بدو ایمن باشند مستامن امان خواهنده
مستجیر زنهار خواهنده مجیر زنهار دهنده لکن و لکنت بستگی زبان الکن بسته زبان غبن و فریفتن
مغبون فریفته وزن سنجیدن موزون سنجیده وزن کیل پیمودن مکیل پیموده مکیال شله موزنت
برابری کردن استیذان و اجازت دستوری خواستن دستوری خواهنده مؤذن اذان
گوینده تکوین و ایجاد هست کردن مکون و موجد هست کننده کسوت لبس دامن مکافات و مکافات

ومخاصمت و تخاصم خصومت کردن مداهنت سستی کردن مرحوم سزای بخشایش محروم بی روزی

روزی مند محروم بی روزی نبت بحث براهین انجح و بینات حجج مکابره چیزی دانستن و

انکار کردن تواری و اختفا پنهان شدن متواری و مختفی پنهان شده توریت استنسا

انجیل پاک کردن از بو نوشته صحف نام قرآن فرقان جدا کننده میان حق و باطل وحی آنچه از

آسمان فرود آید الهام از غیب آگاهانیدن دعت و رفاهیت خوش عیشی تنعز نوزت کردن

از چیزی انجابت بیخ بحث بر دشمن رسانیدن منوط و مربوط باز بسته مطعوم و ماکول

خوردنی مطاعم و ماکل جمع مشروب آشامیدنی خمر و صهبا و عقار و قهوه و راح و مدام

غرقف می مصفی و مروق پالوده صبوح شراب بامداد غبوق شراب شبانگاه

دبس و رب العنب و شاب منادمت ندیمی کردن تمت الکتاب

بعون الله الملک الوهاب بخط العبد الفقیر الحقیر

قنبر ابن ابراهیم سید هندی تحریراً فی التاریخ

شهر صفر ختم بالخیر والظفر

سنة ١٠٠٠

کتاب مرآت بسم الله الرحمن الرحیم المحققین

حمد بیچون وثنای بیعد حضرت ذو الجلالی را که آثار قدرت او در عالم آفاق
و انفس از آفتاب جهانتاب بر چشم اهل بصیرت تابان و کقوله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق من ربهم و لطهار صفت
و صنعت او در ظاهر و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست کقوله تعالی
و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بلکه از اوج کنبد خضرای
افلاک تا حضیض مرکز غبرای خاک جمله آیات و دلایل هستی اوست کقوله تعالی
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب
و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست کقوله تعالی فاینما تولوا
فثم وجه الله و ذرات و قطرات بحار و جبال جمله در تسبیح و تهلیل آنحضرت اند
کقوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات و تحیات بی پایان بر جان
پاک انبیا و رسل علیهم السلام علی الخصوص بر جان پاک مهتر پیغمبران

پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات باد
که خلق را از تیه ضلالت و بادیه جهالت بواسطه نور هدایت خلاص دها
کرد اینده و بعضی خلایق را بعلم خدا شناسی خلاص کرد اینده
و بواسطه معرفت نفس بمعرفت حق رسانیده قال علی علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر جان اهل البیت او و سلم تسلیماً
کثیراً کثیرا اما بعد بدانکه این مختصر کتابیست در بیان معرفت نفس بمعرفت
و علم خدا شناسی و دیدن و دانستن لقاء حق سبحانه و تعالی بواسطه دیدن
و دانستن صنایع و بدایع و عجایب و غرایب و قدرت او در عالم ظاهر
و باطن و شناختن آیات بینات او در آفاق و انفس و این کتاب را
مرآت المحققین نام نهاده شد بجهت آنکه مرآت آینه باشد و خاصیت
آینه آن باشد که چون کسی را نور بصر باشد و هوا روشن بود و آینه
مصیقل باشد چون در وی نگرد خود را بتواند دیدن چون کسی را اینزا اعتقاد

پاک باشد و ذهن روشن و وقت تقاضاء آن کند چون درین کتاب
نگاه کند خود را بتواند دید و دانست و از خودشناسی بخداشناسی تواند
رسیدن قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و بحقیقت بوحدانیت
حق تواند رسیدن و لقاء او را در هر ذره از ذرات عالم مشاهده تواند کرد
و بواسطه این دید از نابینایی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل
سبیلا نجات تواند یافت و از چشمه حیوة جاودانی آب زنده کانی و جهانی
تواند نوشید و این کتاب مختصر است بر هفت باب باب اول
در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتهای ایشان و خادمان
و خدمتکاران ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتیست که اجزاء جسم را
نگذارد که از یکدیگر متلاشی شود یعنی از یکدیگر پاره پاره جدا شود و نفس طبیعی را دو
خدمتکار است که یکی را خفت گویند و یکی را ثقل و خفت عبارت از قوتی باشد
که او مایل محیط بگرداند و ثقل بر عکس او و نفس نباتی عبارت از قوتیست که جسم را در طول

عرض و عمق بکشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس
نباتی است و نفس نباتی را بغیر از خادمان نفس طبیعی هشت خادم
دیگر هست چون قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه
و مصوره و مولده و منمیه و جاذبه قوتی را گویند که غذا را از طرف ظاهر
جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه قوتی را گویند که غذا را نگاه دارد و هاضمه
قوتی را گویند که غذا را پخته گرداند و ممیزه قوتی را گویند که چون غذا پخته
شود کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه قوتی را گویند که آنچه از غذا کثیف
باشد آن را از جسم بیرون کند چنانکه از درختان چیزها بیرون آید که آن را
صمغ خوانند و مصوره قوتی را گویند که غذا را هم رنگ جسم گرداند و مولده
قوتی را گویند که آنچه از جسم لطیفتر باشد آن را جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم
حاصل کند چنانچه در نباتات آن مجموع را تخم گویند و در حیوانات نطفه خوانند
و منمیه قوتی را گویند که جسم را در بزرگ شدن قوت دهد و این

هر دو نفس با این همه قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی اند و نفس
حیوانی را قوتیست که جسم باختیار اوست و چیزها حس دریابد و نفس
و نفس حیوانی را بغیر ازین خادمان که گفتیم دوازده خادم دیگر هست
چنانکه دو قوت اند یکی قوت شهوت و یکی قوت غضب و ده دیگر آن ده حواس اند
که پنج ظاهر است چون چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پنج باطن اند
چون حس مشترک و خیال و وهم و حفظ و فکر اما بیان حواس
عشره و بیان غضب و شهوت و چگونگی احوال ایشان در بیان خادمان
نفس انسانی بیان کنیم اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس
نباتی است و نفس نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی
با خادمان خود خادم نفس انسانی است پس این مجموع نفسها و قوتها که بیان
کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و نفس انسانی را بغیر ازین خادمان
خادمان بسیار است و اما آنچه در معرفت نفس ضروری باشد بعد از حواس ظاهر

و باطن بیان آن خادمان کنیم تا بر طالبان راه حق آسان و روشن گردد
اکنون بدانکه این حواس ظاهر هر یکی را شغلی و کاری مقرر است که دیگری از آن
کار و شغل عاجز اند چنانکه کار قوت باصره آنست که اشکال و الوان را ادراک
کند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و
دوری و نزدیکی و نور و ظلمت تواند کردن و حواس دیگر ازین کارها عاجز
آید و کار سمع آنست که ادراک اصوات کند یعنی آوازها را از یکدیگر بشناسد
و فرق کند و سخن بواسطه آن در تواند یافتن و حواس دیگر ازین شغل عاجز
آیند و کار شم آنست که بویهای خوش و ناخوش را ادراک کند و این
شغل باو مخصوص است و کار ذوق آنست که طعم را بشناسد و شیرین
از ترش و تلخ از شور و غیر ازین فرق کند و کار لمس آنست که در همه
بشره باشد اما در دست بیشتر و بید و نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری
و خشکی و گرانی و سبکی و بعض چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک

تواند کردن و ازین تقریر روشن شد که حواس هر یک از یکدیگر عاجزاند
چنانچه از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار چشم نیاید و از بینی
کار ذوق نیاید و از بینی کار ذایقه و از ذایقه کار لمس نیاید علی هذا
درین موضع اینقدر کافیست از احوال حواس ظاهر اکنون بیان حواس
باطن کنیم بدانکه یک حس از حواس باطن حس مشترک است
و او در اول دماغ است و او را از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از
برای آنکه چون چیزی بدو چشم ادراک کنیم صورت آن چیز در حس مشترک
یکی نماید و اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد آنکس یکچیز را دو بیند مثلا یک
چشم یک کس را احساس میتواند کرد و چون آن چشم را ابکری بچشم دیگر
نیز همان کس را احساس تواند کرد پس اگر حس مشترک این صورت را با
یکدیگر جمع نکند آنکس یک چیز دو چیز را بیند همچنانکه احول و چون ظاهر است
که بدو چشم یکچیز احساس میکنیم با وجود آنکه هر چشم علیحده آن چیز را ادراک

میکند پس روشن شد که صورت آن چیز در حس مشترک نقش کرده
میشود و آن چیز یکی مینماید و یک معنی حس مشترک اینست و معنی دیگر آنست
که او در آخر حواس ظاهر است و در اول حواس باطن و هر چیزی که
از حواس ظاهر معلوم شود اول بدو رسد و بعد از آن بحواس باطن پس
او را بجهت این معنی حس مشترک خوانند و ازین تقریر معلوم شد
که کار و عمل او در بدن چه چیز است و از حواس باطن یکی دیگر خیال است
و کار خیال آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم شود و یا شخص
را دیده شود بعد از آنکه آن صورت حاضر نباشد خیال آن صورت
را می بیند بی آنکه صورت آنجا باشد چنانکه کسی شهر را دید و از آن
شهر رفت بجایی دیگر هر گاه که خواهد آن شهر را مشاهده تواند کردن
بی آنکه چشم آن شهر را بیند پس کار خیال آنست که ادراک معانی
کند از صورتها و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را

از صورت جدا میکند یعنی تا کس در سخن لفظی نگوید معنی حاصل نگردد
و کاتب آن معنی را بدیگری تواند رسانید بی آنکه آنچیزها حاضر باشد
ولیکن باید که چشم یا یکی از حواس ظاهر آنرا احساس کرده باشد یا مثال
آن صورتها را ادراک کرده باشد و دیگری از حواس باطن وهم است و کار
وهم آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست و دروغ بنفس می نماید
خواه آن معانی را در عالم صورتی باشد و خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند
مثلا چنانکه مردم خواهند که هزاران هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند از سیماب
باوجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از یاقوت و زر و فیروزه توهم کند ولیکن
او در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بجهت آنکه بره گوسفند
مادر خود را بواسطه آن شناسد در رمه گوسفند باوجود آنکه مانند مادر او
صد گوسفند دیگر باشند و دشمنی گرگ و دوستی شبان از بره گوسفند هم
بدین قوت احساس تواند کرد و این قوت وهم را بعض از مشایخ

باوجود که یکی بیش نیست

شیطان گفته‌اند و این جمله قوتها که گفته شد همه مسخر انسان شدند الا وهم
که آن مسخر نشد چنانکه جمله ملایک آدم را سجده کردند و ابلیس او را سجده نکرد
و قوت وهم هرگز از این دروغ گفتن و چیزهای کج نمودن باز نیاید و آنکه حضرة
رسول صلعم فرمود که هر آدمی که از مادر بزاید او را شیطانی همزاد باشد و آن
قوت وهم است و حس دیگر از حواس باطن فکر است و آن قوتیست
که آن قوت اگر در فرمان عقل باشد او را ذاکره متفکره گویند و اگر در فرمان
وهم بود او را قوت وهم و قوت متخیله خوانند و کار این قوت آن باشد که
هر چهار حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه نوشته باشد او آنچیزها را
مشاهده میکند و او بحقیقت چون خواننده ایست که لوح در پیش نهاده
باشد و آنچه در لوح مسطور باشد میخواند و حس دیگر از حواس باطن حافظه است
که او چون لوح است که هرچه از حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش
آنچیزها آنجا همچنان بماند و او چون لوحیست دایما و از آنجاست که مردم

یکبار یکدیگر را دیده باشند بار دیگر چون بهم رسند یکدیگر را بشناسند علت
آنست که چون در اول بهم رسیدند نقش ایشان در قوت حافظه هر دو
نوشته شود چون بار دیگر بهم رسند قوت ذاکره آن نقش اول را که در حافظه
نوشته است با این نقش دیگر که در کرّت دوم نوشته است برابر کند
بعد از آن داند که این شخص را پیشتر ازین دیده پس قوت حافظه چون
لوحیست و قوت ذاکره چون خواننده ایست و قوت خیال چون نویسنده
و قوت وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریایی که هر چه ازین
جویها آب در آید آنجا یکی شود و حس مشترک را بنطاسیا نیز گویند
و درین مقام ذکر حواس اینقدر کافیست اکنون بدانکه قوت غضب
و قوت شهوت چیست هر حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه بر
غیری از حیوانات حاصل آید آنرا قوت غضبی گویند و هر حرکتی که
از برای جذب منفعت یا طلب لذت حیوان بدید آید آنرا قوت شهوانی

حواسه

خوانند و کار غضب و شهوت ازیشان انجا معلوم شد و درین مقام
اینقدر کافیست اکنون بدانکه این جمله حواسها و قوتها و نفس که
بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و او را بغیر ازین خادمان
دو خادم دیگر هست که یکی قوت عقل نظری را گویند و یکی را قوت
عقل عملی گویند و مثال قوت عقل نظری چنانست که کسی خواهد
که عمارتی بسازد اول آن منظر و عمارت تصور کند چنانچه چند صفه
و چند رواق و چند خانه خواهد بود و این کار عقل نظری است بعد از آن
عقل عملی او را در عمل آورد چنانکه عقل نظری خیال بسته باشد
آنرا از قوت بفعل آورد و جمله صفتها و پیشها در عالم از خوردنیها
و پوشیدنیها و گستردنیها و مقامها و کوشکها و رواقها و شهرها
و هر چه امثال اینچیزها باشد همه از قوت عقل نظری باشد بالقوه
و ظاهر آید از فرمان برداری کردن عقل عملی مر عقل نظری را و ازینجا معلوم شد

که عقل عملی خادم عقل نظریست در حدوث موجودات

باب ۲ دوم در آفرینش موجودات

بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید عقل کل بود کقوله اول ما خلق الله العقل و عقل را سه معرفت کرامت کرده اند اول معرفت خود دویم معرفت حق سیم معرفت احتیاج او بحق تعالی و از هر معرفتی چیزی در وجود آمد از معرفت حق عقل دیگر پیدا آمد و از معرفت خود نفس پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و از عقل دویم همین سه معرفت پیدا شد و از این سه معرفت او هم برین طریق عقل دیگر و نفس دیگر و جسم دیگر همچنین تا نه مرتبه و نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا آمد و آن جسم نه فلکست و آن نه نفس نفوس فلکی اند و نه عقل عقول افلاکست پس هر فلکی را عقلی و نفسی و جسمی باشد و آن فلک اول را عرش خوانند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل هم خوانند و فلک دویم را کرسی و فلک البروج خوانند و فلک ثوابت نیز خوانند و فلک سیوم که در زیر اوست فلک زحل گویند و فلک چهارم را فلک مشتری و در تحت او

فلک پنجم را فلک مریخ و در تحت او فلک ششم را آفتاب و فلک هفتم را فلک زهره و فلک هشتم را فلک عطارد و فلک نهم را فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور گویند و از امتزاج ایشان عناصر اربعه پیدا شد و بعد ازان بفرمان خدای تعالی کواکب و عناصر در هم سرشت و از ازدواج و امتزاج ایشان موالید سه گانه پیدا آمد قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد یعنی معادن و نبات و حیوان و بعد ازان مجموع انسان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم پیدا شود همه از تاثیر کواکب است و کواکب بندگان حضرت الهی اند که شب و روز مسخر امر اویند و بفرمان او کار میکنند کقوله والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنانست که اول کره آتش است و در جوف او کره هوا و در جوف او آب و بعد از خاک و آتش که بالای هواست دلیل آنست که آتش را میل بطرف بالاست چنانکه در شمعها چراغها و غیرها مشاهده میکنیم و دیگر آنکه چون نفاطان آتش بازی میکنند

آن آتش آن جسم را که در روی در می افتد بالای هوا میرود و مکان هوای
بالای آبست بدان دلیل که اگر مشکی را پر باد کنند و در زیر آب کنند و در زیر
آب قرار نگیرد و بر بالای آب می آید و مکان آب بالای خاکست بدان دلیل که سنگ
و کلوخ را چون بر بالای آب نهیم قرار نگیرد و در زیر آب میرود و از عقل کل تا کره
خاک این مجموع طریق مبدا است و از خاک بمعادن و نبات و حیوان و انسان
این طریق معاد است پس نور الهی و فیض نامتناهی از عالم ارواح از قوای عقول
بر نفوس و از نفوس بافلاک و از بارض فایض میگردد و این را مبدا گویند و بعد از آن
بمعاد رجوع کند از معادن بنبات از نبات بحیوان و از حیوان بانسان و از
انسان کامل بحضرت الهی متصل گردد همان نور باشد که اول از آن مقام آمده باشد
و برین مقامات گذشته و باز بمقام اول خود رفته کل الیها راجعون کقوله تعالی یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قال النبی صلعم کل شیء یرجع
الی اصله و باشد که کره آتش بتدریج و مرور ایام اندک اندک صورت آتش رها کند

و صورت

وصورت هوایی گیرد و هوا نیز بتدریج صورت آبی گیرد و آب نیز بتدریج صورت
خاکی گیرد و خاک نیز بتدریج صورت آتشی گیرد هم بدین طریق عناصر اربعه از صورتی
بصورتی نقل میکنند تا باز بصورت اصلی خود میرود و این تبدیل
صورت عناصر را استحاله گویند و بدانکه طبیعت آتش گرم و خشکست
و طبیعت هوا گرم و تر است و طبیعت آب سرد و تر است و طبیعت خاک
سرد و خشکست پس آتش با هوا در گرمی شریکند و هوا با آب در تری
شریک و آب با خاک در سردی شریکند و خاک با آتش در خشکی شریکند
پس چون خشکی آتش بتری بدل گردد آتش گرم و تر شود و هوا شود و چون گرمی
هوا بسردی بدل گردد هوا آب شود و چون تری آب بخشکی خاک بدل گردد
آب خاک شود و این استحاله را بغایت بالا از طریق آتش باشد یعنی آتش هوا شود
و هوا آب شود و آب خاک شود و خاک آتش گردد و این طریق را مبدا گویند
و شاید که برعکس استحاله پذیرد چنانکه خشکی خاک با تری آب بدل شود و خاک

آب شود و سردی هوا آب بگرمی هوا بدل گردد و آب هوا شود و تری هوا بخشکی
آتش بدل شود و هوا آتش گردد و چون گرمی آتش بسردی خاک بدل شود
آتش خاک گردد اکنون بر استحالهٔ عناصر دلایل بگوییم تا طالبان حق را راه
حق شناسی و بزرگی و صنایع آثار قدرت او آسان و روشن گردد اکنون
بدانکه اول دلیل آنکه آتش هوا میشود آنست که جملهٔ شمعها و چراغها که افروخته
میشود همه میل بطرف بالا دارند و میل ایشان در شب بغایت ظاهر است
و چون آتش بطرف بالا میرود و هوا گردد اگر آتش هوا نشدی بایستی که از
هر شمع و چراغی خطی بودی روشن متصل در کرهٔ آتش در میان هوا بالا رفتی
و متصل گشتی با کرهٔ آتش ولیکن چون آتشی با هوا در گرمی شرکت میکند و در
خشکی و تری از یکدیگر جدا شده اند و خشکی این مشعلها بنسبت با تری
هوا اندکست در حال خشکی آن شمع و چراغ بتری بدل میشود و آن آتش هوائی گردد
و این دلیل بغایت ظاهر و روشن است و نزدیک عاقلان بغایت برهن

و معین

و معین اما بیان آنکه هوا آب میشود آنست که در فصل بهار و خریف
صباح چون مردم نگاه کنند نباتها همه تر شده می بینند و آنرا شبنم
خوانند و آن هوا بود که در سحرگاه سرد شده باشد و آب شده بجهت
آنکه هوا با آب در تری شرکت میکند و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتاز میشوند
چون گرمی هوا بسردی بدل شود هوا آب شود اما دلیل آنکه آب خاک شود
آنست که چون باران ببارد اول قطرات که ببارد در حال آب خاک
شود چنانکه مشاهده میکنیم که اول قطره که بر زمین چکد در خاک
ناپیدا شود و آن قطرهٔ آب خاک شود اما چون قطرات بسیار شود
زمین گل شود و دیگر آب خاک نشود اما بیان آنکه خاک آتش
شود آنست که نباتات مرکب از اجزاء عناصر است و جرم خاک
در ایشان بیشتر بود و آتش چون در هیزم افتد بعضی اجزاء او را
آتش کرداند و دلیل این سخن آنست که هیزم بسیار بسوزانند مثلا

صد من هیزم سوخته کرد داندک خاکستری مانده باشد و اجزاء آن
هیزم بعضی بدخان برون رفته باشد و بعضی آتش شده باشد
و بر هوا رفته و دیگری آنکه بعضی شهرهاست که هیزم آن قوم سنگست
و سنگ میسوزانند و از ان بعض سنگ آتش میشود و از ان معنی
فاتقوا نیز حق تعالی خبر داده است کقوله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة و درین مقام روشن شد دلیل استحاله از عناصر هر چند
صنایع و بدایع و عجایب و غرایب الهی در ایشان بسیار است
و لیکن درین کتاب اینقدر کافیست والله اعلم باب ۳ سیوم
در بیان واجب و ممکن و ممتنع بدانکه هر چه عدم او ضروری بود اورا
ممتنع الوجود گویند و هر چیزی که وجود او ضروری بود آنرا واجب الوجود
خوانند و هر چیزی که وجود عدم او هیچکدام ضروری نبود اورا ممکن الوجود
گویند اکنون بدانکه هر چه موجود است یا واجب الوجود و یا

ممکن

ممکن الوجود است بجهت آنکه این موجود در وجود خود بغیری محتاج
هست یا نیست اگر در وجود خود محتاج بغیر نیست آنرا واجب الوجود
خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی و اگر در وجود خود بغیری محتاجست
آنرا ممکن الوجود گویند و اینجا اثبات واجب الوجود ظاهر شد بجهت
آنکه ممکنات موجودند و وجود ممکنات البته از غیری باشد و هر آینه
غیر منتهی میشود بواجب دیگر الا آنکه تا واجب الوجودی نباشد
ممکن الوجودی نباشد یعنی تا اول محتاج الیه نباشد نتوان گفت که فلان
چیز محتاجست بفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود
در بقای وجود اگر بغیری محتاج باشد آنرا عرض گویند و اگر محتاج نباشد
آنرا جوهر خوانند دیگر بدانکه بقای وجود غیر وجود است بجهت آنکه
دو کس را می بینیم که هر دو در وجود شریکند یکی تا صد سال می ماند
و یکی تا ده سال بیش نمی ماند و بجهت آنکه در حال حیات

حیات بر هم دو صد سال است که موجودند اما بقای وجود این صد سال است و بقای
وجود آن ده سال پس معلوم شد که بقای وجود غیری وجود است پس
ممکنات یا جوهر باشند یا عرض و جوهر بر پنج قسم است اگر آن جوهر محل جوهر
دیگر باشد آن محل را هیولی گویند و آن حال را صورت و اگر مرکب باشد
از حال و محل آنرا جسم خوانند و اگر ازین اقسام ثلاثه نباشد آنرا جوهر مفارق
گویند اگر در اجسام متصرف باشد بتصرف تدبیر آنرا نفس خوانند و اگر نه آنرا
عقل خوانند و اگر نه آن عقل را میان ذات حق تعالی واسطه نباشد آنرا عقل اول
خوانند و عقل کل و اگر در زیر آن عقل هیچ عقل دیگر نباشد آنرا عقل فعال
خوانند و اگر در طرفین او عقول باشند آنرا عقل متوسط خوانند و نفس اگر در
اجسام بسیط تصرف کند آنرا نفس فلکی خوانند و جسم یا بسیط باشد
یا مرکب بسیط آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر از عناصر اربعه
مرکب باشد آنرا مرکب خوانند و جسم بسیط یا علوی باشد یا سفلی علوی چنانکه

افلاک

افلاک و سفلی چنانکه عناصر اربعه و علوی یا منیر باشد یا نباشد اگر منیر باشد کواکب
و اگر نباشد افلاک و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشو و
نما نباشد آن جسم را معادن گویند چون زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر نشو و نما باشد
اما حس و حرکت نباشد آنرا نبات گویند چون درختها و گیاهها و اگر
با حس و حرکت نطق نداشته باشد آنرا حیوان غیر ناطق گویند و اگر نطق باشد
آنرا انسان خوانند و در ذات جمادات نفس طبیعی غالب است در
نباتات نفس نباتی و در حیوان نفس حیوانی در ذات انسانی
همه هست و با این همه نفسها نفس ملکی هم هست و دیگر بدانکه عرض نه قسم است
و جوهر را چون با نه عرض جمع کنی ده شود یکی جوهر و نه عرض و این مجموع را معقولات
عشره خوانند و این مجموع را اشتمال است بیت از معقولات اگر پرسد کسی ای پیر دل
در جواب او بگو در حال گای چون جان دل جوهر است و کم و کیف و اضافت با متی
با نو وضع و این و ملک ان یفعل و ان ینفعل و این بیت دیگر مثال همه را

شامل است ❁ مرد در از نیکو مهتر بشهر امروز ❁ با خاسته نشسته از
فعل خویش فیروز ❁ و درین مقام از احوال العراض همین قدر کافیست پس
بدانکه جوهر پنج قسم باشد عقل و نفس و هیولی صورت اعنی جسم و جسم
یا بسیط است یا مرکب بسیط چون افلاک و عناصر و مرکب
چون معادن و نبات و حیوان رباعی اول ز مکونات عقل و جانست
و اندر پی او نه فلک گردانست ❁ زین جمله چه بگذری چهار ارکانست
پس معدن پس نبات و پس حیوانست ❁ دیگر بدانکه در مراتب مرکبات
درمیان معادن و نبات متوسط بسد است که آنرا مرجان مرجان
خوانند یعنی در صلابت همچون سنگست ولیکن از دریا چون روید می آید
همچون نبات ازمیان آب بر می آید ولیکن چون خشک میشود سخت
میگردد همچون سنگ و متوسط درمیان نبات و حیوان درخت
خرماست که چند خاصیت حیوان دارد یعنی همچنانکه در حیوان مذکر و مونث

هست چنانکه حیوان از اناث اگر نباشد و بدو نزدیک نگردد بار ندهد درخت
خرما نیز تا کشش ندهند بار ندهد و دیگر چنانکه حیوان را اگر سر ببرند هلاک
گردد درخت خرما نیز چون سر ببرند هلاک شود و متوسط در حیوان و
انسان بسیار است اما آنچه ظاهر است حمدونه است یعنی
بوزینه که همه اعضای او بمردم می ماند و این متوسطات از برای آنکه
هر یکی از اسفل بدایت مرتبه در مرتبه مراتب اعلاء خود اند تا سلسله
موجودات و مراتب انسانی مرتب باشد پس بدانکه بامر خدای تعالی چون کواکب
و افلاک حرکت کردند عناصر را درهم سرشتند تا معادن پیدا شد
و بعد از آن نبات پیدا شد و بعد از آن حیوان پیدا شد و حیوان چون بکمال
رسید انسان پیدا شد و این معنی را درجای دیگر روشنتر ازین بگوییم والله اعلم

باب ۴ چهارم در بیان آنکه حکمت چه بود که حق تعالی عالم را بیافرید
و آدم را پیدا کرد بدانکه حق تعالی مردم را بجهت آن آفرید تا حضرت او را بشناسند

وپرستند کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون معنی این
آیت آنست که بیافریدم پریان را و آدمیان را مگر از برای آنکه مرا بشناسند و پرستند
و در احادیث چنین آمده است که از حضرت الهی سؤال کردند که حکمت چه بود
که عالم و آدم را بیافریدی خطاب آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق و معنی این حدیث را شیخ فریدالدین عطار فرموده

ز رب العزة اندر خواست داود ÷ چه حکمت بود کامد خلق موجود
جواب آمد که تا این گنج پنهان ÷ که آن مائیم بشناسند ایشان
تو از بهر شناسائی گنجی ÷ بگلخن سر فرود آری برنجی

پس معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت خود آفریده است هر
آینه باید که ایشان را استعداد شناسائی خود داده باشد و اگر نه مردم بی
استعداد حق را نتوانند شناخت و حق تعالی را بدین آثار صنعت و انوار
قدرت که در آفاق و انفس آفریده است توان شناخت و مردم را

مس

میسر نبود که در قعر بحار و عروق جبال روند و همگی اسرار عالم سفلی
را مشاهده کنند و بر افلاک روند و حقایق فلکی را بدانند و در انفس
عالم علوی یعنی در عالم ملکوت از احوال ارواح یعنی عقول و نفوس
افلاک معلوم کنند و بر همگی صفات حق تعالی مطلع شوند و افعال آن تبارک
و تعالی از ابداع و اختراع موجودات بشناسند پس حق تعالی از غایت
عنایت هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن از علوی و سفلی در وجود
انسان بهمان طریق بیافرید و بهر صفت که خود بدان صفت موصوف گردانید
و همچنانکه عالم مسخر امر قدرت اوست تن مردم را مسخر روح گردانید
تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزاء وجود خود بر عالم علوی و سفلی
مطلع گردند و از دانستن صفات خود صفات حق تعالی را بشناسند
و بدانند و از امر کردن روح ایشان بدن ایشان را فرمان راندن جان
ایشان تن ایشان را و فرمان راندن حق تعالی در عالم و ما این معنی را بشرح

بیان کنیم و محققان درین معنی چنین گفته اند شعر ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی * بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی * و حضرت رسول صلعم فرمود که خلق الله آدم
علی صورته باب پنجم در مبدا و معاد بدانکه بنی آدم
اصل از خاکست و خاک بواسطهٔ ادوار افلاک و شعاع کواکب و امتزاج
و اعتدال عناصر صورت خاک را هم کند و بصورت نباتی بر آید بعد از آن آن
نبات غذای حیوان شود و آنگاه آن حیوان غذای انسان گردد و شاید آن
نبات خود غذای انسان شود فی الجمله آن غذا را اول بقدر قوت جاذبه جذب
کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیفه را از لطیف جدا کند و دافعه
کثیفه را براه امعاء دفع کند و این حالات در معده باشد آنگاه آنچه
لطیف باشد از معده نقل کند بجگر بواسطهٔ قوت جاذبه در جگر همین
قوتها همین فعل کنند که در معده کردند آنگاه هر چه کثیف بود به سه قسم شود

یک قسم بزهره رود و صفرا گردد و قسم دیگر بسپرز رود و سودا گردد و قسم
دیگر بمثانه رود و بول گردد و آنگاه آنچه لطیف باشد بعروق رود و خون گردد
و در عروق همین قوتها یکبار دیگر همان عملها کنند و کثیف از لطیف
جدا کنند و آنچه کثیف بود بمثانه تا بیرون رود چون چرک گوش
و فضلهٔ بینی و ناخنها و موی سر و اندام و چیزی بعرق و دلاکی در حمام بیرون
رود و اگر چیزی بماند علتها و دانها و آماسها در وجود پیدا شود
و آنچه لطیف بود هر جزوی بعضوی رود که لایق آن باشد آنگاه
قوت مصوره هر جزو را رنگ همان عضوی دهد که موافق آن باشد
و در حالت تصویر یکبار دیگر همان قوتها که گفتیم همان عملها
کنند و کثیف را از لطیف دیگر باره جدا کنند و آنچه کثیف باشد
بدل ما یتحلل شود و آنچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب
جذب کند تا منی گردد و آنگاه منی در وقت معین خود برحم نقل کند

و با نطفه عورت جمع شود و آنگاه چند روز همچنان نطفه باشد بعد از آن آن
صورت نطفگی رها کند و در صورت علقگی درآید و مدتی نیز علقه باشد یعنی خون
بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی چون گوشت خاییده و روز چند دیگر چنان
باشد و آنگاه در وی عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضای ظاهر
و باطن ظاهر گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی در وی متصرف شود و غذای او خون بود
و آن غذا را از راه ناف او بدو رسد و ماه اول که نطفه در رحم زن باشد در تربیت
زحل باشد و ماه دویم در تربیت مشتری و ماه سیم در تربیت مریخ و ماه
چهارم در تربیت آفتاب و ماه پنجم در تربیت آفتاب و ماه پنجم در تربیت
زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر باشد
و شاید که در هفت ماهگی متولد شود و ماه هشتم دیگر در تربیت زحل باشد
و ماه نهم در تربیت مشتری بود اگر در ماه هشتم متولد شود البته
بقا نیابد بجهت آنکه زحل سرد و خشک و طبیعت موت دارد و نحس

اکبر است و اگر در ماه نهم متولد شود که نوبت مشتری باشد پسر
آن باشد که بزید بجهت آنکه مشتری سعد اکبر است و گرم و تر است
و مزاج حیات دارد که گرم و تر است و از این طریق که بیان کرده شد
حق تعالی در کلام خود فرموده قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من
سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما
ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقين اکنون از این
تقریر معلوم شد که اصل این مردم خاک است و از خاک نبات
شد و آن نبات غذای حیوان آمد و آن حیوان غذای انسان
شد و آن غذا نطفه و علقه و مضغه شد آنگاه عروق و عظام پیدا شد
و بعد از آن متولد شد و بعد از تولد بقا یابد یا نیابد اکنون بدان ای طالب
راه حق که از چندین هزار ذرات خاک یک ذره نبات شود و از

چندین هزار

چندین هزار نباتات و اشجار و اثمار اند تا یکی جزو حیوان شود و از حیوان

یکی جزو انسان شود و از چندین هزار جزو انسان یکی قطره منی گردد و از چندین هزار

نطفه یکی در رحم افتد و از چندین هزار نطفه برحم رفته یکی متولد شود و از چندین هزار

متولد یکی بقا یابد و از چندین هزار بقا یافته یکی بمقام عقل رسد و از چندین

هزار عاقل یکی مسلمان شود و از چندین هزار مسلمان یکی ایمان آورده از چندین

هزار مومن یکی را درد طلب پیدا شود و از چندین هزار طالب یکی تارک

شود و از چندین هزار تارک یکی سالک شود و از چندین هزار سالک

یکی محقق شود و از چندین هزار محقق عارف یکی واصل شود و مقصود از جمله

موجودات آن یک شخص باشد و باقی همه طفیل او باشند و درین معنی

محققان چنین فرموده اند ∴ در هر هزار سال بیرج دلی رسد از آسمان عشق بدین سان ستاره

که این ستاره بهر مدت مدید بر آید اکنون چون مبدا این را معلوم کردی

معاد نیز معلوم شد بحکم کل شیء یرجع الی اصله و چون شخصی خواهد که بمعاد

خود عود

خود عود کند و منازل معاد را قطع کرده خواهد خود را پیش از پیری

داند که کهل بوده است و پیش ازان جوانا بوده است و پیش از جوانی طفل

بوده است و پیش ازان در رحم مادر بوده است و پیش ازان مضغه

بوده است و پیش ازان علقه بوده است و پیش ازان نطفه بوده است

و پیش ازان غذای مادر و پدر بوده است و پیش ازان حیوانی و نباتی بوده است

و پیش ازان اجزاء عناصر جسم مطلق بوده است و پیش از جسم

مطلق طبیعت مطلق بوده است و چون سالک بدینجا رسید باین

اجسام و ارواح را بتمامی قطع کرد و حجب ظلمانی را رفع کرد و از هفتاد هزار

حجاب که روایت کرده اند که محمد مصطفی صلعم فرموده است که در میان بنده

و حق است از نور و ظلمت تمامی حجب را مرتفع کرد اند و ازینجا معلوم شد

که روح غیر بدن است بجهت آنکه روح جمله منازل بدن را پیمود و از یکدیگر جدا کرد

فکری و عقلی و این راه را بفکر برفت و بحقیقت آنکس که جسم را از یکدیگر جدا

بوده است و پیش ازان عناصر

کند انکس غیر آن چیز باشد پس معلوم شد که روح غیر جسم باشد
دلایل وبراهین بسیار است واینی آنچه موافقت آنست که باتفاق
روح همانست که در پنج سالکی بود وجسم ما همان نیست وبچندین صفت کردیده است
وبزرک شده در طول عرض وعمق یا آن وقت جوان بوده اکنون پیر شده است
یا آن وقت لاغر بوده اکنون فربه شده است یا بر عکس واین تغیرات در جسم پیدا شده است
وبحقیقت جسم پیر غیر جوانست وجسم خورد غیر بزرکست پس بدن را چندین تغیر
شده است وروح همان روح است که در اطفالیت بود واین تغیر نا کردن روح و
تغیر کردن بدن سبب آنست که روح از عالم علوی است ودر عالم علوی کون وفساد
نیست وبدن از عالم سفلی است وعالم سفلی محل کون وفساد است باعتبار مجاز
نه بحقیقت زیرا که حق سبحانه وتعالی مردم را از عناصر اربعه خلق کرد واین ترکیب مردم نسبت
بنفس عالم جزوی است واین اجزا دایم راجع است بکل وکل بجزو واما
جزو [margin, in red]
جنس کل نیست باشد بدان دلیل که او کل است واین جزو دیکر آنکه مردم

پیر شوند وآخر بکل راجع کردند اما دلیل انکه کل راجع است بجزو آنست که دایما
فیض فضل الهی نازل است بعالم ملک اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ ورحمة
لِلْعَالَمِینَ وتَنَزَّلُ الْمَلَائِکَةُ وَالرُّوحُ ودیکر خدای تعالی جمله ملایکه را امر کرد
که آدم را سجود کنید وآنکه امر عبادت بر بنده واجب شده است که واسجد واقترب
یعنی آنچنانکه کل بجزو مایل است جزو نیز بکل راجع است دیکر آنکه مردم کرسنه
میشوند وکرسنه شدن مردم از آنست که چون اجزا بطرف کل خود روان
شدن دارد جسم ضعیف میشود وچون چیزی تناول کرد بدن را بدل ما یتحلل
حاصل شد آن ضعف نماند وهر چه از عناصر اربعه از بدن تحلیل بیرون شده بود
باز از غذا در بدن درآمد بجهت آنکه غذای مردم یا نباتست یا حیوانی وهر مرکب
از عناصر اربعه پس بحقیقت آن اجزا که بدن ما در پنج سالکی بوده است
همه بتحلیل از بدن بیرون رفته است واین اجزا که در سی سالکی داریم
غیر آن اجزاست وبدل ما یتحلیل از غذا پیدا شده است ومثال این چنان

باشد که شخص مثلا خرگاهی بزند که همه چوبهای خرگاه سرخ باشد و در هر پنج
روز بیاید و یک چوب را از انجا بیرون کند و چوب سفید بجای آن بنهد بمرور
ایام چون نظر کنی خرگاه همچنان برپای باشد ولیکن آن چوبهای خرگاه همه دیگرگون
شده باشد و سرخ رفته و سفید بجای او آمده و بحقیقت آن چوبهای سفید غیر آن
چوبهای سرخست و همچنین بدن مردم نیز ظاهرا و باطنا متغیر شده است و بدل ما یتحلیل
شده و آنچه بیشتر بوده بتحلیل رفته اما یعنی همه بدل ما یتحلیل است که جمع شده و درین
مقام اینقدر کفایت است از احوال روح و تن و در موضع دیگر خود این مباحث بیاید
و دیگر بدانکه این عالم ما را چون مادر مهربانست چنانکه مادر فرزند را می پرورد و آن
غذاها که فرزند نمیتواند خوردن مادر او میخورد تا در بدن او شیر میشود و لایق غذای طفل
میشود و انگاه آن شیر را از راه پستان بفرزند میرساند پس بحقیقت عالم نیز ما را
مادر است و عناصر اربعه را که ما نمیتوانیم خوردن او میبرد تا لایق غذای ما میشود
و آنچنانکه مادر را دو پستانست این عالم را نیز دو پستانست که غذای ما ازوست

که یکی نباتست و یکی حیوان اما این مادر که عالم است بعکس واقعه است
زیرا که عالم را روی در بطن است و مادر را روی بظاهر تا متوجه هم باشند از برای
کسب فیض و کمال و ما بحقیقت این ساعت در بطن مادر خودیم و ازین فرموده
حدیث است السعید من سعید فی بطن امه الشقی من شقی فی
بطن امه و محققان این چنین تاویل کرده اند که بیان کرده شد و این معنی
موافق آیه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که
اینجا اعمی باشد در ان عالم نیز اعمی باشد و مراد ازین نابینایی نابینایی ظاهر نیست
باتفاق علما بجهت آنکه شاید که کسی درین عالم بظاهر اعمی باشد و مؤمن و صالح
باشد و حق تعم او را ایمان رزد و در آن عالم او را چشمهای روشن باشد پس
معلوم شد که این نابینایی نابینایی بصیرت معنی است یعنی هر که اینجا خدای تعالی را
نه بیند و نشناسد و حضرت محمد مصطفی صلعم فرموده است کما تعیشون
تموتون و کما تموتون تبعثون هر که اینجا آشنایی او نشد باز ماند تا ابد

دران عالم نیز نبیند و نشناسد

پیکانه او ، ای که امروز ندیدی رخ یار ، چشم ابله پس از مرگ مدار
واین معنی خود ظاهر روشن است که نابینایی مادرزاد را هیچکس را معالجه نتوانند
کرد پس سعادت جاودانی و بینایی دو جهانی حالی حاصل میتوان کرد که هنوز
در شکم این مادریم یعنی درین عالمیم تا آنگاه که ازین عالم بدان عالم رویم در شقاوت
و نابینایی سرمدی نمانیم واین نابینایی بجز ازین نیست که کسی خود را ببیند
و نشناسد و نداند و بحقیقت خود را در نیابد و چون چنین باشد حق را نیز ندیده و
نتوانسته و نشناخته باشد و جمله پیغمبران بجهت این معنی آمده اند و دعوت
کرده اند تا مردم را ازین نابینایی بینا کردانند و ازین غفلت آگاه کنند
پیش از آنکه وقت ایشان در رسد تا نابینا نروند که آنگاه هیچ معالجه
سود ندارد و اولیاء الله نیز بدان ازین طریق دعوت کنند تا راه خدا بروند و از نابینایی
نجات میدهد و درین عالم خلق راحتی ببین و خدا را ان بسازند و بواسطه ریاضت
و خلوت و معرفت نفس و عمل صالح کقوله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه

فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا باب ششم

در تطبیق عالم بزرگ و عالم کوچک یعنی برابر کردن تن مردم با عالم اجسام
چون گفته بودیم که تن مردم نسخهٔ عالم است اکنون بدانکه تن مردم بمثابه
زمین است و بمثابه آسمانست و بمثابه سالست که زمانست و بمثابه
شهر که مکانست پس ما درین رساله بجهت آسانی طالب مشابهت بدنرا
جدا جدا بیان کنیم اول مشابهت بدن با زمین آنست که در زمین کوههاست
در بدن مردم استخوانهاست مشابه او و در زمین درختان بزرگ و کوچک است
در تن مردم موی سر و باقی بدنست و مجموع زمین هفت اقلیم است مردم نیز هفت
اندامست یکی سر و دو دست و دو پای و پشت و شکم و در زمین زلزله است
در تن مردم عطسه است و در زمین جویهای آب روانست در تن مردم رگهای
خون روانست و در زمین چشمههاست در تن مردم چشمهای اعلاه اسفل است
و در زمین چشمهای تلخ و شور و شیرین و ناخوش است در تن مردم چشمهٔ گوش تلخ و

چشم شور و بینی ناخوش و دهان شیرین و گوش ازان سبب تلخست تا اگر
مردم در خواب باشند و جانوری خواهد که در گوش رود چون تلخی گوش بحس
آن حیوان رسد از آنجا باز گردد و مردم را هلاک نکند و چشم بجهت آن
شور است که چشم مردم از پیه است و پیه بی نمک باطل میشود پس
چشمه چشم را شور آفرید تا چشم پیوسته تازه و خرم و روشن باشد
اما چشمه دهان ازان خوش است که پیوسته قوت ذایقه در لذت
باشد و چشمه بینی ازان ناخوش است که تا از بویهای خوش لذت یابد و در تخصیص
این چشمها چشمها بدین موضع بسیار است اگر بتقدیر آن مشغول شویم بطول
انجامد اما مشابهت تن مردم با فلاک آنست که در فلک دوازده برجست
چنانکه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و
قوس و جدی و دلو و حوت است در تن مردم دوازده راهست از ظاهر
و باطن که آن دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان

و ناف

و ناف و دو عورت و در فلک بیست و هشت منزلست چون شرطین
و بطین الی آخره در تن مردم بیست و هشت عضب است و چنانکه مجموع
فلک سیصد و شصت درجه است در تن مردم سیصد و شصت
رگست چنانکه در فلک هفت کواکب است که آن قمر و عطارد و زهره
و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل است در تن مردم هفت اعضاست
چنانکه شش قمر و حلقوم عطارد و گرده زهره و دل آفتاب و زهره مریخ
و جگر مشتری و سپرز زحل چنانکه در فلک کوکب ثوابت بسیار است
در تن مردم نیز قوتها فراوانست چنانکه اول گفته شد و چنانکه فلک
محیط است بر عناصر اربعه تن مردم نیز محیط است بر اخلاط اربعه چنانکه
آتش گرم و خشکست صفرا نیز گرم و خشکست و چنانکه هوا گرم و تر است
خون نیز گرم و تر است و چنانکه آب سرد و تر است بلغم نیز سرد و تر است
و چنانکه خاک سرد و خشکست سودا نیز سرد و خشکست و بغیر ازین مشابهه

بسیار است اما مشابهت با سال آنست که سالی دوازده ماهست در تن مردم
دوازده رک است و سالی بر چهار فصل است در تن مردم چهار اصلست
چنانکه فصل بهار سرد و تر است همچون بلغم و تابستان گرم و خشکست
چنانکه صفرا و پاییز گرم و تر است چنانکه خون و زمستان سرد و خشکست
چنانکه سودا و سالی مختصر است بر هفت روز تن مردم نیز مختصر است بر هفت
اعضا همچنانکه مشهور است که سالی سیصد و شصت روز است رکهای مردم
نیز سیصد و شصت است و مشابهت تن با شهرها آنست که در شهرها پادشاه
باشد و بعد از ان وزیر و بعد از ان شحنه و بعد از ان خراج خواه و بعد از ان رعایت و بعد از ان
صناعت چون طباخ و قصاب و کناس وغیره و پادشاه را خزینه و بارگاه
و ملک و رسولان و پیکان و جاسوسان باشد اکنون کوییم تن مردم بمثابه شهریست
و ملک است و روح پادشاهست و عقل وزیر اوست و ماسکه خزینه و قوت مولده
فرزندان و شهوت خراج خواه و غضب شحنه و پوست بارگاه و هاضمه طباخ و جاذبه
نجار که از جای دیگر آنچه مردم شهر را بکار آید و مجیزه مثل حکما و علما و ممیزه مثل
ضراب و زرگر که مردم از وغنی و آراسته و در نشو و نمو دند و دافعه کناس و مصوره
مشابه قصاب و رنگرز و حواس مثل جاسوس و رسولند که بروح خبر
میرسانند و قوتها هر یک مشابه و صناعت کاریست چون حداد و نجار
وغیره و مشابهات دیگر او انست اما اینجا اینقدر کافیست و چون مشابهه
بدن از عالم اجسام معلوم شد بدانکه روح را صفا تهاست که حق تعالی بدان
صفات موصوفست یعنی چنانکه حق تعالی عالم و بینا و شنوا و کویا و قادر و حکیم
و در عالم متصرفست روح نیز دانا و بینا و کویا و شنوا و قادر و حکیم و در تن متصرف
ولیکن درین صفات روح محتاج باشد بآلات و حق سبحانه و تعالی درین صفات
محتاج بآلات وغیره نیست همچنانکه تا ارادت مردم نباشد زبان حرکت نکند
و پای نرود و دست نکیرد و چشم نبیند همچنین تا ارادت حق نباشد افلاک
حرکت نکند و کواکب نتابد و عناصر مرکب نشود و موالید موجود نکردد و این مثالی

بیان کنیم بدانکه فرمان راندن حق تعالی در عالم همچنانست که فرمان راندن روح
ما در بدن ما مثلا اگر خواهیم تا چیزی بنویسیم اول ارادت از روح بدل ما رسد
تا دل ما رگها و پیها را در حرکت آورد آنگاه رگهای انگشتها را در حرکت آرد
وآنگاه انگشتان قلم را در حرکت آرد آنگاه آنچه ارادت باشد نوشته شود از عربی
یا فارسی از نظم یا از نثر و همچنین حق تعالی چون خواهد که درین عالم چیزی در وجود آید اول
ارادت حق سبحانه و تعالی بر عرش افتد تا عرش ملایکه را خطاب کند و ملایکه
افلاک را حرکت دهند و افلاک کواکب را در گردش آرند و کواکب عناصر را
درهم سرشند و آنچه ارادت حق تعالی باشد در عالم پیدا شود از معادن و نبات و
حیوان پس درین مثال ارادت روح بر دل مثال ارادت حق است بر عرش
و دل بجای عرش و رگها بجای ملایکه و انگشتان بجای افلاک و قلم بجای کواکب
و مداد بجای عناصر و موجودات بجای خط و چون عارف بدین مقام رسد
گوید که همه چیز را اینک باید دیدن بجهت آنکه موجودات را آفرید کار حق است

[illegible]

همه نقش ید قدرت اوست اگر نقش را بد گویی عیب نقاش کرده باشی
هر چیز که هست آنچنان می باید ⁂ هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

باب هفتم در تطبیق دادن تمام بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است
و بعضی باطن آنچه ظاهر است از عالم افلاک و عناصر است و موالید از عالم
عقول و نفوس و مردم را نیز ظاهر و باطن هست ظاهر چون بدن و باطن چون
قوتهای باطنی چنانکه حق تعالی در آیه آفاق و انفس فرموده است و مراد از
آفاق عالم ظاهر است و مراد از انفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح و آن
آیات نزدیک محققان نه آیتست که حق تعالی بموسی عم داده بود لقوله ولقد
آتینا موسی تسع آیات بینات و آن نه آیات را در عالم ظاهر و باطن
بیان کنیم و عالم ظاهر را ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت پس
بحقیقت این آیات هجده باشند نه در عالم ملک و نه در عالم ملکوت اکنون
بدانکه این آیات که در عالم ملکست یکی از آن مجموع افلاک و کواکب

وچهار دیگر عناصر ویکی انسان ویکی دیگر حیوان چرنده ودیگر خورنده وپرنده واین
نه آیاتست در عالم ملک وهمچنین نه آیاتست در عالم ملک وهمچنین نه
آیاتست در عالم ملکوت یکی ازان نفس کل است واو ملکوت
افلاکست وچهار ملک مقرب اند چون جبرئیل ومیکائیل واسرافیل و
عزرائیل واین چهار ملکوت چهار عناصر اند وملکوت ملک انسانی
نفس اوست وآن سه نوع حیوان ملکوت هریک نفس انسانست
واین نه آیات در ملکوت ونه آیات در ملک عالم بتمامی اینست که بیان
کرده شد وچون گفته بودیم که مردم نسخه ایست از مجموع عالم که هرچه در مجموع عالم
موجود است در مردم موجود است پس ما این نه آیات ظاهر ونه آیات
باطن در ظاهر وباطن مردم بنمایم اکنون بدانکه نه آیات ظاهر یکی گوش است
وچشم وبینی ودهان ودست واین پنج آیات بجای افلاک وچهار
عناصر است چنانکه بیان کنیم ودیگر عدد یکی است وعدد ده است

وعدد صد است وعدد هزار است ونه آیات ظاهر مردم اینست
اما نه آیات باطن در مردم قوت شنوایی وبینایی وگویایی وبویایی وادراک
لمس است وآن چهار عدد را باطنها باطن عدد یکی فکر است وباطن عدد
ده قوت حافظه است وباطن عدد صد قوت ناطقه است وباطن عدد هزار
قوت کاتبه است واینست نه آیات در ظاهر وباطن عالم ودر ظاهر وباطن مردم
که بیان کردم اکنون ظاهر عالم را آفاق بزرگ گوییم وباطن اورا انفس بزرگ
گوییم وظاهر مردم را عالم کوچک گوییم وباطن مردم را انفس کوچک وبعد ازان
آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شود آنگاه بتمامی
معلوم شود که مردم بحقیقت عالم است اما بمقدار کوچک وعالم بحقیقت
شخص است اما بمقدار بزرگ آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم
ومعنی این آیه بدانیم قوله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم
دل مغز حقیقت است تن پوست ببین
در کسوت روح صورت دوست ببین

هرچیز که آن نشان هستی دارد ٭ یا پرتو نور اوست یا اوست ببین

اکنون بدانکه بجای افلاک وچهار عناصر پنج حس ظاهر است در وجود
آدم چنانکه گوش بجای افلاکست وچشم بجای آتش است وبینی بجای هواست
ودهان بجای آبست ودست بجای خاکست واین مناسب را دلیل بسیارست
وازان مجموع دلایل یکی آنست که اگر افلاک نباشد از آب حیوان حاصل
نشود واگر گوش نباشد از ذایقه نطق حاصل نشود بجهت اینکه گر مادرزاد گنگ
باشد برای آنکه هر حدیث که بسمع در نرود بزبان بر نتواند آمدن بجهت آنکه
هر صنفی از اصناف عالم در کودکی آن زبان که شنیده باشند آن زبان دانند
وآنچه نشنیده باشند [از زبان] ندانند چنانکه فرزندان عرب هندی ندانند تا نشنوند
وفرزندان ترکان عربی ندانند تا نشنوند پس معلوم شد که تا کلام بسمع در نرود
از زبان بر نیاید یعنی تا گوش نباشد سخن را وجودی نباشد همچنین اگر افلاک
نباشد آب نباشد ونبات وحیوان نباشد دیگر مناسبت چشم با آتش

آنست

آنست که اگر آتش نباشد هیچ نباتی از زمین بر نیاید واگر بر آید هیچ بکمال نرسد
همچنان نیز اگر چشم نباشد از لمس هیچ کتابت کرده نشود واین خود بغایت
ظاهر است که اگر چشم نباشد کتابت حاصل نشود واگر آتش نباشد
هیچ نباتی بکمال نرسد پس در عالم بزرگ بواسطه افلاک آب
نبات شود وحیوان بکمال رسد واین حالت بمیانجی هوا باشد وهمچنین
نیز در عالم کوچک بواسطه سمع وبصر وشم وذوق ولمس ونطق وکتابت
حاصل نیاید واین حالت بمیانجی بینی باشد که اگر بینی نباشد نفس نتواند زدن
پس بدین برهان ظاهر و معلوم شد که گوش بجای افلاکست وچشم
بجای آتش است وبینی بجای هواست وذوق بجای آبست ولمس بجای
خاکست دیگر بدانکه بجای عدد یکی انسانست وبجای عدد ده حیوان وبجای عدد
صد نبات وبجای عدد هزار معادن وجماد وآنچنانکه یکی کمتر از ده است انسان
نیز کمتر از حیوانست وآنچنانکه ده کمتر از صد است حیوان کمتر از نباتست

و آنچه یکصد کمتر از هزار است نبات نیز کمتر از جماد است و همچنین فکر
بجای عدد هزار است و حفظ بجای عدد صد است و نطق بجای عدد ده است
و کتابت بجای عدد یک است بجهت آنکه اگر هزار چیز در فکر بگذرد صد
از و در حافظه جا گیرد و از آن صد اندکی بنطق آید و آنچه بنطق آید یکی کتابت
کرده شود دیگر بدانکه نطق بجای جبرئیل است و کار جبرئیل گذاردن وحی است
و نطق نیز از عالم باطن خود اخبار میرساند و قوت کتابت بجای عزرائیل است
و کار عزرائیل آنست که روح از بدن جدا میکند و قوت کتابت نیز معنی را
از لفظ جدا میکند و بی صورت و لفظ آن معنی را در کتابت بدیگری
میرساند و حفظ بجای میکائیل است و کار میکائیل آنست که حساب
ارزاق میکند و محافظت میکند و حفظ نیز آنچه بدو میرسد محافظت میکند
و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل آنست که صور خواهد دمید تا
اموات از قبر سر برآرند قوت فکر نیز در مقدمات تصرف میکند و نتیجه

برمی

برمی انگیزد و درین مقام از مقدمات عالم صغیر و کبیر این قدر کافیست دیگر بدانکه
اگر در عالم بزرگ ملایکه نباشند افلاک و عناصر را تاثیر و گردش و تصرف نباشد
و چون ایشان باطل و بیکار باشند و آن چهار نفس نیز اگر نباشند از انواع
نباتات و حیوانات پیدا نشود و همچنین نیز در عالم کوچک اگر چشم و گوش
و بینی و دهان و دست و قوت سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه نباشد
این حواس نیز بیکار و بی چیز و بی وجود باشند پس بقای حواس بدان
قوتها باشد و بقای آن قوتها بقای نفس انسانی است و همچنین
نیز بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول است و بقای نفوس و عقول
بواسطه ذات حق است و همچنین اگر با جزا و اعضا و حواس و قوتهای جسمانی
نظر کنیم در تن یک شخص کثرت بسیار واقع شود و یکی باشد همچنین نیز چون
در عالم بزرگ نظر کنیم کثرت بسیار باشد چون افلاک و عناصر و موالید و آنچه
در ایشان است اما چون بذات حضرت حق سبحانه و تعالی نظر کنیم همه در تصرف او و قدرت یکذات ببینیم
و اینجا معنی وحدت روی نماید

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا تعسر حمد و سپاس بر حضرت
احد صمد و درود و ثنای بیحد بر پیغمبر ما محمد متواتراً متوالیاً الی الابد بدان ایدک الله
بنصر من عنده که معنی این بیت ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد هو
تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش موقوفست بدانستن بعضی از
اصطلاحات صوفیه و قبل از شروع در معنی بیت آن مصطلحات ضروریه
ذکر کرده میشود تا طالب را در فهم معانی بصیرتی حاصل شود باصطلاح این
طایفه جمیع اشیا غیبا کان او شهادة ملکا کان او ملکوتا شئون و اعتبارات
است مطلقند که وجود حق عبارت از وست و در پردهٔ صور جمیع مظاهر
ذرات کاینات آفتاب ذاتست که جهت اظهار مخفی و مستتر گشته است
ما فی التستر بالاکوان من عجب بل کونها عینها من تری محتجبا
بیت
ز بر پردهٔ هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان چه بر خیزد ترا این پرده از
نماند نیز حکم مذهب و کیش من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه

و تعینات و تشخصات اسما جسمانیا کان او روحانیا امور اعتباریند مطلق
عدمیانند وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست
امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیز است معدود و تعینات
و کثرت از جهت عدمیت تعبیر به لا میکند و هو اشارت بذات من حیث
الخفا و اللاتعین و یک حقیقتست که آنرا حقیقة الحقایق و هویت غیب
میخوانند که از مرتبهٔ خفا و لاتعین بمراتب صور مظاهر تعینات ظاهر گشته اول
بصورت علم اجمالی ظهور کرده که آنرا احدیة الجمع و برزخ البرازخ میخوانند و آن
عبارت از تجلی ذاتست لذاته فی ذاته بذاته و از مرتبهٔ علم اجمالی بمرتبهٔ علم
تفصیلی که آنرا واحدیت و الوهیت جبروت گویند و درین مرتبه اعیان جمیع ممکنات
ازلا و ابدا در علم حضرت حق حاضرند که لحظهٔ یک ذره از علم وی غایب نمیتوانند
شد ماضی و مستقبل درین مقام همه حالیست بیت ازل عین ابد افتاد با هم
نزول عیسی و ایجاد آدم و از مرتبهٔ جبروت بمرتبهٔ ملکوت که آنرا عالم ارواح

وعالم امر خوانند علویا کان او سفلیا و از عالم ملکوت بعالم ملک که آن را عالم
شهادت و عالم اجسام میگویند و از صور بسایط بصور مرکبات که عبارت
از معدنیات و نباتات و حیوانات است و مرتبهٔ انسانی که مرتبهٔ جامعه است
میان لطایف و کثایف و علوی و سفلی نهایت تنزلات است زیرا که جمیع قوی روحانی
که در مراتب تنزلات است ظاهر گشته است همه با وی هست و جمیع اشیاء و
نسبت با حقیقت انسان جزو ند و جزو بالطبع مقدم است بر کل و جامعیتی
که انسان راست هیچ مرتبهٔ دیگر را نیست و حضرت عزت در کلام مجید ازین
معنی خبر میدهد که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان امانت عبارت از جامعیت است و تسمیهٔ انسان
بانسان از آن جهت است که او را با جمیع مراتب علوی و سفلی موانست است از جهت
جامعیت فلهذا جبرئیل که ملک مقرب است نسبت با اکمل انبیا که از نوع انسانست
بعجز خود اقرار کرده میفرماید که لو دنوت انملة لاحترقت و از حال بعضی الی (کلام) خبر میدهد

که اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا ازین نمان بی وقت زینهار
بنادانی مکن خود را گرفتار بعد از تصدیق این مقدمات بدان اوصلک الله الی کمال
المعرفة که آنکس که گفت ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد هو مطلب
از دریای شهادت فنای تعینات مع تعیین السالک ایضا میخواهد و شهادت
بمعنی شهود است و شهود عبارت از ظهور حق است باسم الماحی والمعید و رفع
تعینات در نظر دیدهٔ دل سالک که آن دیده را قوت بصیرت می گویند که نفس
ناطقهٔ انسانی بآن دیده ادراک معانی معقوله و لطایف و ارواح می کند چون نهنگ
لا برآرد هو یعنی ذات مطلق که هو عبارت از آنست نهنگ لا را که عبارت
از تعین سالک است برآرد یعنی سالک را از مقام فنا فی الله بمقام بقا بالله
و از سیر فی الله بسیر بالله رساند و تعین سالک را نهنگ از جهت احتفاء
جمیع اسما و صفات الهی در صورت بشری که اولیای تحت قبابی متصرف
این معنی است زیرا که فی الحقیقة قباب عبارت از صورت انسانیت

دربشر رو پوش گشتست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و نهنگ لا از جهت عموم علیت
تعین و تشخص تشبیه کرده است وحی تواند بود که از دریای شهادت کلمهٔ لا اله الا الله خواسته باشند
و نهنگ لا عبارت از کلمهٔ لا موجود است مشابهت میان نهنگ لا افنای اشیاست یعنی هرگاه
که سالک صادق عاشق بکلمهٔ لا رفع تعینات کند و ذات مطلق که هو عبارت از آنست
از پس پردهٔ حجاب کثرت تعینات برآرد یعنی ظاهر کرده اند تیمم فرض کرده نوح را در وقت
طوفانش نوح درین محل عبارت از صاحب کمالیست که از مرتبهٔ فنا فی الله بمقام بقا بالله
رسیده متحقق بجمیع اسما و صفات الٰهی شده باشد و درین مقام بود که حضرت رسالت
پناهی فرموده که من رآنی فقد رأی الحق و شیخ جنید بغدادی لیس فی جبتی سوی الله
و سلطان بایزید بسطامی سبحانی ما اعظم شانی و شیخ منصور انا الحق و حضرت
نوربخش در آنم که من حق مطلق شوم نماند وی جملگی حق شوم بود علم من علم حق علیم
بنا شد بجز من خدای عظیم فرموده اند این طایفه اند اهل معنی باقی همه خود پرستند
فانی ز خود به دوست باقی این طایفه که نیستند و هستند و تشبیه چنین کاملی

بنوح از آن جهت که در وقت طوفان هر که متابعت نوح کرد از موج خلاصی یافت
هر طالبی که تابع چنین کاملی باشد یقین که از مهالک جهل و معاصی بکمال رسیده
محرم سراپردهٔ حضرت الٰهی خواهد بود زمین جان پدر این پند بپذیر
برو دامان صاحب دولتی گیر که قطره تا صدف را در نیابد نگردد گوهر و روشن نتابد
و فرض کردن تیمم مر نوح را عبارت از آنست که کاملی که در مقام ارشاد غیر
باشد باید که البته از مقام حقیقت که حال اوست و فی الحقیقه اصل است بمرتبهٔ
شریعت که نسبت بحقیقت فرع است تنزل کند و الا مرشد کامل نباشد
مگر تمام باشد قوله کسی مرد تمام است که از تمامی کند با خواجگی کار غلامی
پس آنگاهی که برد او مسافت نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایی یابد او بعد از فنا باز رود زانجام دیگر ره بآغاز
شریعت را شعار خویش سازد طریقت را دثار خویش سازد حقیقت خود مقام ذات او دان
شده جامع میان کفر و ایمان باخلاق حمیده بوده موصوف بعلم و زهد و تقوی بوده معروف

همه با او ولی او از همه دور بزیر جبهای سبز مستور در وقت طوفانش

یعنی در ظهور حقیقت که کمال معرفت و تعین که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین

عبارت از انست از مقام اعلی که خواجگی اشارت بدانست بمقام ادنی که مقام

عبودیت و غلامی عبارت از انست و از مرتبهٔ محو بمرتبهٔ صحو بحکم لان یهدالله

بک رجلا واحدا خیر لک من الدنیا و ما فیها جهت تکمیل ناقصان بیاید

و تشبیه عین توحید و فنای تعینات بطوفان ازان جهت کرده است

که چنانچه آب همه مزبلها را پاک ساخته است توحید نیز که عبارت از ظهور حق است

از آلت لوث کثرت نقوش از لوح وجود میکند نقل است که سید الطایفه

و شیخ جنید بغدادی هرگه که از شراب بادهٔ وصال حضرت محبوب حقیقی مست

گشتی از سر ذوق سماع در آمدی و میفرمودی که این ابناء الملوک من هذه

اللذت ملک را این دان و دولت این شمر ذرهٔ زین عالمی از دین شمر

هر که مست عالم عرفان بود بر همه خلق جهان سلطان بود گر بدانستی ملوک روزگار

ذوق یک شربت ز جر بی بکار جملگی در خون نشستندی بنور روی یکدیگر ببریدندی ز دور

مرد همت باش تا راحت دهند هر زمان ملک صد شاهیت دهند

آن ز همت بود کان شاه بلند آتشی در خان مان خود فکند خرو بر چون بی خبران پدید

صد هزاران ملک و صد چندان بدید بحکم فی کل شیء این بیت مجمل

معانی بسیار است فاما بمقصود ناظم عارف سالک این معنی که مذکور شد

اقرب نمود ازین جهت بر همین اختصار رفت اللهم وفق العاملین

بمتابعة المرشدین و متابعة الکاملین و تحصیل کمالات ارباب یقین

بحق خاتم النبیین یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

من کلام شیخ عطار

سر قرآن آفتاب و ماه شد صاحب عزت ازین درگاه شد

سر قرآن میکند اقرار فاش سر قرآن هست گو صورت مباش

سر قرآن گرد در هر دو جهان آفرینش را زمین و آسمان

سرّ قرآن در قیامت پایدار — سرّ قرآن میکند سرّ آشکار

سرّ قرآن عاشقان دریافتند — زانکه در سوی یقین بشتافتند

سرّ قرآن رهبر کل آمده است — تا بگیرد جمله را در حشر دست

سرّ قرآن بود و خواهد بود بلی — تا دگر آید بجان قالوا بلی

سرّ قرآن جمله را دلشاد کرد — جمله را از عطش نار آزاد کرد

سرّ قرآن یادگار مصطفی است — او بدانست این که او را بر صفت

سرّ قرآن کی بدانند غافلان — سرّ قرآن یافتند واصلان

سرّ قرآن چون بجان آید فرو — جان کند دل را الهی صورت درو

سرّ قرآن گر برآید از نقاب — یک نظر باشد هزاران آفتاب

سرّ قرآن بی حجاب آمد تمام — خود همی گوید عیان با خاص و عام

سرّ قرآن مر مرا مدهوش کرد — لاجرم نطق همه خاموش کرد

سرّ قرآن کس نداند جز اله — او بود بر جمله خلقان پادشاه

سرّ قرآن چون کند بیرون ترا — آورد در عین زان قرآن ترا

سرّ قرآن آورد اقرار کل — باز بنماید ترا اسرار کل

سرّ قرآن گر عیان یابی تو بس — کس نداند سر بجز الله بس

سرّ قرآن بی بیان آمد پدید — یعنی بی لفظ و زبان آمد پدید

سرّ قرآن ذات را دانست و بس — کان قلب الله را دانست و بس

سرّ قرآن آدم از جنت فکند — در میان غربت و عزلت فکند

سرّ قرآن نوح در کشتی نشاند — تا که این کشتی در آن صورت براند

سرّ قرآن کرد موسی بی قرار — تا که افکندش میان نور و نار

سرّ قرآن مر مرا تعلیم کرد — کرد جان تسلیم ابراهیم کرد

سرّ قرآن در همه آفاق بود — لاجرم در فرقت اسحاق بود

سرّ قرآن کرد اسماعیل شاد — تا که عزت داد اندر عقل و داد

سرّ قرآن کرد بر یونس عجب — کشته در ماهی ورا مونس عجب

سر قرآن کرد ذکر با ابرار   تا که گردند پاره پاره آشکار   سر قرآن کرد تا جبریل پدید

تا که او را آن نشان از سر برید   سر قرآن یافت علی بیدار   لاجرم او را ابد زنده پایدار

سر قرآن مصطفی دانست و بس   شرح آن در جملگی گفتست و بس   سر قرآن در حقیقت او بیافت

لاجرم سوی شریعت در شتافت   سر قرآن را بکرد او فاش کل   گرچه پیدا گفت او نقاش کل

سر قرآن مرتضی دانسته بود   تا دل او سالک عرفان بود   سر قرآن عالم روح آمده است

قبل مفتوح   انبیا را 2 قبله فتح آمده است   سر قرآن در حقیقت باز جو   با حقیقت در شریعت راز جو

سر قرآن ماورای ماوراست   رهنمای انبیا و اولیاست   سر قرآن گر ندانی کل بمیر

بعد از آن تو حلقه آن در بگیر   سر قرآن گر ندانی نیست شو   بعد از آن آواز ربانی شنو

سر قرآن چون بدیدی حق ببین   تا شود پیدا ترا عین الیقین   سر قرآن گر بدانی بی صبور

معنی آن بلا بدانی ای صبور   سر قرآن چون بدانستی تمام   تو نمانی حق بماند والسلام

سر قرآن عالم ذات حق است   نحن اقرب گفت آیات حق است   سر قرآن بی زبان اظهار کن

تا که یابی آگهی از شرح کن   من کلام شیخ عطار

جمله الله است و جز الله نیست   جز که الله هم ازین آگاه نیست   جمله الله است دیده باز کن

کار خود را هم صفت آغاز کن   جمله الله است جز الله نیست   جز حقیقت جان ازین آگاه نیست

جمله الله است چه شیب و فراز   هر دو واحد آمد اندر عین راز   جمله الله است تا بی آمده

خویشتن در راز یکی آمده   جمله الله است اگر دیدی ورا   چون یقین دانی تو بی همه جا

جمله الله است واحد آمده   در نهانی جمله یک آمده   جمله الله است در اشیا نگر

یار را در جملگی پیدا نگر   جمله الله است او بود و بود   این سخن توحید بین خود شنود

جمله الله است اگر دیوانه   این بیابی ذات که بس یگانه   جمله الله است در یکتا ببین

راز پنهانی کنون پیدا ببین   جمله الله است چه خورشید و ماه   جز یکی منگر تو اندر روی شاه

جمله الله است چه هفت فلک   باز بین تو روی او در یک بیک   جمله الله است دست خود ببین

نیک بین اینی و اینی بد مبین   جمله الله است ای نادیده تو   در هوای خودی گردیده تو

جمله الله است چه آتش چه باد   آفرین بر ذات او کین راز نهاد   جمله الله است در کار آمده

هر دم از نقشی بدیدار آمده   جمله الله است آب و خاک هم   در نگر در تن تو روح پاک هم

جمله الله است در الله بین   جمله در یک و یک راه بین   جمله الله است عالم آمده

نیک پیدا از آدم آمده   جمله الله است او را جوی تو   این سخنها جمله با او گوی تو

جمله الله است کل الله دان   در حقیقت راز این آگاه دان   جمله الله است پیدا و نهان

جمله الله است در عین عیان تا عیان باشد شود صورت همه چون نهان گردد شود همه

در عیان و در نهان بسیار کس اختلاف این کنند پنهان و بس اوست جمله جمله از وی بجز

با جزاو را به بینند کل مگر اوست جمله در نمود اری ببین یکدمی در عین بیداری ببین

اوست جمله در همه ذرات کل

کل انا الحق میزنند از ذات کل

بخط الفقیر الحقیر اقل عباد الله

قنبر علی ولد حافظ ابراهیم

عفی عنه و لوالدیه

بید بندی تحریر یافت مصنف

شهر رمضان المبارک

سنه ۱۰۷۵

اللهم اغفر لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات

خط نوشتم تا بماند یادگار

من نمانم خط بماند یادگار

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین سماء شرف السیادة بانوار آثار
سنن السند السید الامین وجعل مصابیح احادیثه
الصادقة مطالع انوار شمس الملة والشریعة والدین فهو
علی العلی وعالی المرتبة ورفیع المرتبة والمکرم بالمنزلة
عند ذی العرش مکین محمد المختار بالنقابة والنجابة
خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین
من عترته الطاهرین من اسرته اجمعین و اولاده
الاخیار وحزبه ومن تابعهم باحسان الی یوم
الدین اما بعد بنجوای این حدیث شریف معتبر و بمضمون
این خبر صحیح میمون که از طرق شتی وارد شده که من حفظ
علی امتی اربعین حدیثا من امر دینها حشره الله
یوم القیامة فقیها عالما اکثر از فضلا محدثان هر
عصری ابا استخراج اربعیات اشتغال نموده اند بر انحاء

متنوعه و انواع مختلفه ایراد فرموده درین وقت این فقیر
بی بضاعت و حقیر قلیل الاستطاعه حسین بن علی
الواعظ البیهقی المدعو بالکاشفی را از ملهم غیبی اشارت لاریبی
نافذ شد که چهل حدیث که جامع اکثر اصول عباد است
و مبشر بیشتر مکارم اخلاق و محاسن عبادات باشد جمع
کند در هشت اصل هر اصلی منطوی بر پنج وصل هر وصلی
بر حدیث و نکته چند و مؤید هر حدیث آیتی ما زیادت از
کلام مجید در اول ایراد کند و احادیث دیگر باستشهاد
بیاورد و از ابیات و امثال و حکایات و آثار و حقایق
آنچه مناسب وقت و زمان بر منصه ظهور جلوه دهد و جهت
تتمیم فواید و تکمیل عواید معانی احادیث بفارسی بیان
کند چه نفع آن اتم و حظ آن اشمل و اعم است و آنرا
تحفه مجلس عالی و هدیه مسند والی حضرت نجابت
دستگاه نجابت پناه معالی اعالی ایاب هدایت
اکتساب ولایات انتساب سلطان اعاظم السادات

بيا من السادات و برهان اماجد الاشراف باحاسن الاوصاف
نقيب السلاطين خلاصة من الاطيب و العراق
المنتخب من نقباء الآفاق المؤيد بالنفس القدسية مختص
باستكمال الملكات الانسية شعر
شمس لاوج العلى من رفعة السند والشمس بالنور لا يخفى
على احد شرف الاسلام و المسلمين نظام الطريقة و التقوى
واليقين شمس الشريعة والحقيقة والدين ابى المعالى على المختار
النسابه العبيدلى خلد الله ظلال جلال معاليه على مفارق
اهل الاسلام و ابد شرايف بركات ذات مصافيه الصفات
بين طوايف الانام كرد الله و اگرچه اهداء این تحفه بآن حضرت
كه منبع علم و معدن حلم و مجموعه كمال و فهرست دفاتر فضل افضال است
كنقل التمر الى هجر نمايد اما نكته واضح ع إنَّ الهدايا على
مقدار مهديها بزبان حال تمهيد مقدمات اعتذار ميكند
ع والعذر عند كرام الناس مقبول و بواسطه انتمار اين
كتاب بمطالعه ملازمان عاليجناب مسمى شد بالرسالة العلية

و الاحاديث

في الاحاديث النبوية والله المفيض الجواد ومنه المبدأ
واليه المعاد واينست فهرست اصول والى الله التوفيق والقبول
وصل اول در توحيد و ايمان و اسلام و علامت و صفت اوليا
وصل ثاني در عبادات و آنچه متعلق بدانست
وصل ثالث در فضايل قرآن و دعوات و اذكار
وصل رابع در مكارم اخلاق و فضايل انساني
وصل خامس در اوصاف رديه و رذايل اخلاق
وصل سادس در آداب اهل سلطنت و امارت و ارباب ثروت
وصل سابع در آنچه تعلق بازمنه و امكنه و البسه و اطعمه و اشربه دارد
وصل ثامن در احاديث متفرقه از هر انواع
درين اصل كتاب تمام شود و حقيقه هر اصلى در طى پنج وصل
ظهور خواهد يافت والله الهادى الى سواء السبيل و هو
حسبنا و نعم الوكيل وصل اول در توحيد قال رسول الله صلعم
من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة قيل يا رسول الله
وما اخلاصها قال ان تحجزه عن المحارم يعنى هر كه كلمه طيبه د

لا اله الا الله که کلید درجات و وسیلهٔ وصول بدرجات اشارت باوست
که مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ و ثمن نعیم مقیم و وصیلهٔ فوز عظیم
عبارت ازو که ثَمَنُ الْجَنَّةِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ باخلاص بگوید بهشت
در آید و چون این شرط بقید اخلاص مقید شد صحابه گفتند
یا رسول الله اخلاص کدامست تا ما در گفتن این کلمه طریق
اخلاص مرعی داریم و وظیفهٔ آن معنی بتقدیم رسانیم
حضرت فرمود که این کلمه را اخلاص آنست که قایلش را
از محارم منع کند و بطاعتش نزدیک کرداند و از معاصی
دور دارد تا او را قربی ببارگاه احدیت پدید آید و بار الملک
توحید واصل کرداند نکته ای عزیز توحید
عروهٔ وثقی مقامات حبل المتین مراد آنست زیور تیجان
انبیاست زینت حلل اولیاست و اصل او سه قسم است
قسمی عام را است و قسمی خاص را و قسمی اخص الخواص را
و ما این هر سه قسم را بر سبیل اجمال بیان کنیم
اما توحید عام بعد الهدایة و التوفیق سیر کردنست در طلب

حق بوسیلهٔ عقل و شواهد و دلایل وحدانیت را دانستن
تا از اضطراب شک و سراب پنداشت بعالم
یقین آیند و بر لب عین الحیوة حقیقت نزول نمایند
و بدانند که حق سبحانه و تعالی واحد است من کل الوجوه وَإِلٰهُكُمْ
اللّٰهُ وَاحِدٌ واجب الوجود متعلق نیست از اشیا منزه است
از جواهر و اعراض و زمان و مکان و کیف و کم و قرب و بعد
و حیثیت و جهت و حد و صورت و لون و شکل و ضد
و ند و مثل و مانند و جزو و کل و صغیر و کبیر و ارکان و
جوارح و یگانه است و یکتا و خالق و رازق و ناظر و قاهر
و معز و مذل و هادی و بیرون از عقل و وهم و دانای بی
علت و توانای بی حیلت قادر بر کمال و ذات و صفات
متعال ای زبان در ثنای او عاجز کی ثنای خدای را ارزی
چون تو در نفس خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی
با تقاضای عقل و نفس و حواس کی توان بود کردگار شناس
اما توحید خاص آنست که کون را بالتمامی نزد وجود

حق عز شانه محو بینند و ممکنات را در نزد واجب معدوم شناسد
چون غلبات انوار قدم چنانچه در ازل اهل کمان در حکم عدم بودند که کان الله
وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْئٌ در لایزال نیز همچنان داند که الآنَ کما کانَ

همه هر چه هستند از ان کمتر اند
که با هستیش نام هستی برند

چه سلطان عزت علم بر کشد
جهان سر بجیب عدم در کشد

و هر که بدین مقام رسد فنای خود را در بقای حق بیابد و بپیوسته در شعشعه
وجوب واجب الوجود محو و نابود گردد و پیر رومی در مثنوی فرماید

مثنوی
چیست توحید خدا آموختن
خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز

هستیت در هست آن هستی نواز
همچو مس در کیمیا اندر گداز

اما توحید اخص الخواص آنست که حق را بحق بسر کند و این سر وقتی میسر شود
که شهوار روح مقدس را از مرکب حدوث پیاده کرده و رسم و فهم و وهم
و خیال را میل نایافت در دیده کشد و حواس را از عمل عقل معطل
سازد و خرد فضول را بعواطف تنزیه زبان اعتراض ببرد و نفس را عنان او بازار
عزت توحید بر سر چهار سوی نهی النفس عن الهوی سر از بدن بردارد و لشکر

هوا و شهوات را که جنود شیطان اند بحکم ان حزب الشیطان هم الخاسرون
بصدمه عشق بشکند و دل را که دار الملک حق است بی مداهنه عبودیت
نگذارد و خانه طبایع را که مملو است از اخلاق بشری بطوفان نیستی
خراب کند و خود را بدریای هستی افکند تا از خود خالی شود و حق را بحق بداند
حق را بحق شناس که در قلزم عقول در میکشد نهنگ بحر من و تو را این سخن
بسیار است اما خواهم که نیز او لیس عاشق را زهره گفتار نیست زانکه حرف محرم اسرار نیست
و این مرتبه ایست که چون موحد اینجا رسد او را این موضع مشاهده افتد که حق تعالی در ازل
بوصف فردانیت موصوف بود و امروز نیز همی نیست و وجود عالم نزد وجود او
هالکست که کل شیئ هالک الا وجهه جمله ما و من بپیش او نهید ملک ملک
اوست ملک او را دهید خصم هر شر آمد و هر روبه او کل شیئ هالک الا وجهه
این سخن را فوت لب خاییت گر بگویم خلق را از هوا نیست قوتم بگسست چون اینجا رسید
چون توانم کرد این سر را بدید در دو عالم نیست ای جان جز یکی در یکی او ندارم من شکی
و عزیزی درین باب گوید بجز نوری درین کون و مکان نیست عیانست این و
محتاج بیان نیست و حضرت میر قاسم انوار درین باب فرماید تو بهر نقش غلطی
خواجه که در وحدت صرف عشق و عاشق و می و ساقی و دل و دلدار یکیست یارب

این چه حالتست که منصور مدام بر سر دار همی کفت کهر دار یکیست آورده‌اند که روزی شبلی
میرفت خواجه تاجری بر یک طرف راه نشسته بود و با خود حساب مالی میکرد چون نظرش
بر شبلی افتاد با خود کفت همانا این مرد خواننده و نویسنده است او را بطلبم و حساب خود را
باعانت او بپایان رسانم پس او را طلبید و کفت زمانی توقف
کن و مرا مدد کاری نمای که حسابی در پیش دارم و باعانت
تو بانجام رسد شیخ کفت نیکو باشد و آنجا بنشست خواجه مبلغی
بر سبیل اعداد املا باوی میکفت تا جمله را جمع کرده باوی
بکوید چند انچه آن شخص اعداد مختلفه املا میکرد شیخ میکفت یکی خواجه
میکفت پنج شیخ میکفت یکی وَعَلی هذَا الْقِیاس و آخر خواجه
در غضب شده و کفت ای جوان با من سخریت میکنی هر چند
عدد مختلفه با تو میکویم تو همین جواب یکی میکوئی شیخ کفت چکنم
ای بصیرت هر چند نظر میکنم جز یکی نمی بینم چکویم لَیْسَ فِی الدّارِ غَیْرُهُ
دَیّار سخن شیخ عطار رحمة   غیر از تو هر چه هست سراب نمایش است
اینجا نه اندک است و نه بسیار آمده یکعین متفق که جز او ذره نبود
چون کشت ظاهر این همه اغیار آمده اینجا کفر بود اثنا د بهم

کین وحدتیست لیک بتکرار آمده وصل دویم در ایمان قال صلعم
فی حَدِیثٍ طَوِیلٍ اَلْاِیمانُ اَنْ تُؤْمِنَ بِاللّهِ وَمَلائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ
وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدَرِ خَیْرِهِ وَشَرِّهِ مِنَ اللّهِ تَعالی یعنی ایمان آنست
که بکروی بخدا و بفرشتکان او و کتابهای او و پیغمبران او و بروز قیامت
و انکه تقدیر خیر از حضرت اوست و شر نه بلکه از عمل بنده و کرویدن بهر یکی
ازین شش که مؤمن به است بروجهی خاص توان بود و آنرا بر سبیل
اختصار بیان کنیم اما کرویدن بخدای تعالی چنان باشد که او را یکی دانی
متصف بصفات ثبوتی که آن حیاتست و علم و قدرت و سمع و بصر
و کلام و منزه از مثل و شریک و نقص و عجز و عیب و زن و فرزند اَلَّذِی
لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ اما کرویدن بفرشتکان
او چنانست که اعتقاد کنی که ایشان اجسام و بردارند و طعام ایشان تسبیح
و تهلیل است و هرکز نافرمانی نکنند لَا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ
یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ و پیوسته بعبادت مشغول باشند و دران تهاون و
تقصیر نکنند لَا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَلَا یَسْتَحْسِرُونَ و بنفخه
اول بمیرند و بنفخه ثانیه زنده شوند اما کرویدن بکتابهای وی چنانست که بدانی

که مجموع کتب منزله با صحیح روایات صد و چهار کتابست پنجاه ازان
صحف شیث شوی ازان صحف ادریس و بیست ازان صحف ابراهیم و توریة موسی
و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد مصطفی صلعم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین همه کلام
ویست و حقست و قرآن ناسخ آنهمه است پس حلال و حرام و امر و نهی و وعد و وعید
انزار است شناسی و بدان اعتقاد کنی اما کرویدن برسول الله چنان باشد بدانی که انبیاء
خدای از آدم تا خاتم که صد و بیست و چهار هزار بوده اند همه فرستادهٔ اویند و ازان جمله
سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بوده اند که خدای تعالی بدیشان وحی فرستاده و ازیشان پنج
پیغمبر اولوا العزم بوده اند یعنی صاحب شریعت آن نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی
علیهم السلام و محمد را خاتم ایشان دانی و افضل همه شناسی که دین مبین او ناسخ ادیان
دیگرانست اما کرویدن بروز آخر چنانست که آنچه گفته اند از حالت مرگ و رفتن اصحاب الیمین بهشت
و رسیدن اصحاب الشمال بدوزخ همه راحق دانی و براستی و درستی کروی و آن علی الاجمال آنست که بدانی
که قبض روح از ملایکه و سؤال قبر و عذاب و نعیم او حق است و دیگر نفخ صور و نوبت اسرافیل
و موت خلق بنفخهٔ اولی و حیوة بنفخهٔ ثانیه حقست و دیگر اعتقاد کنی که طی آسمانها و
تبدیل زمینها و تکویر آفتاب که وَاِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و حساب و صراط
و م

وميزان

وميزان و نظر بر کتب و شفاعت عظمی ازان پیغمبر ما و حکمت بعضی در اعراف
و ان موضعیست میان بهشت و دوزخ و خلود مؤمنان در
بهشت و جاوید بودن کافر در دوزخ و خلاصی گناه کاران
از اهل ایمان از دوزخ و رفتن ببهشت و حیوة انبیاء و شهدا
در قبر وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا
بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ این همه حق است و صدق اما کرویدن
بتقدیر چنانست که بدانی هر چه واقع میشود اگر نیکیست از تقدیر
و ارادهٔ اوست و اگر بدیست بی رضای اوست و ارادهٔ نفس
اماره است وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ و قضای او تغییر نیابد
مگر هم بحکم رضای او که يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ و مقادیر
خلق قبل از وجود ایشان بظهور پیوست که كَتَبَ اللّٰهُ مَقَادِيرَ
الْخَلْقِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ بِخَمْسِينَ
اَلْفَ سَنَةٍ پس هیچ موجودات از قضا حذر نتواند کرد قضا
یکی از کارکران خانهٔ خداست که محول احوال اهل عالم میشود اگر
خلق بدان راضی باشند و اگر نه و انوری درین باب میفرماید

نظم اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست ... چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بسا ز نقش برآرد زمانه و نبود ... یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست
کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد ... که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست ... بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست
قضا قاضی است بظهور مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علم
بنده بقدر می‌نگرد تا چه فرماید مشیت از سر اپرده علم قبض میکند
و بقدرت می سپارد و ارادت از خزانهٔ قدرت میگیرد و بقضا
تسلیم می کند قدر از دار قضا می ستاند و بقدر می‌رساند
در قدر غفلت روا نه و در قضا سهو جایز نه نه در ارادت
غلط کاین و نه قدرت شبهت واقع نه در مشیت میل ثابت
و نه در علم خطا ممکن این آن نظر کاهست که دل سوزد و جان
بریان کند تن نحیف دیده گریان سازد ای عزیز
اوامر و نواهی شرع را که ظاهر است دست برداشتن و قضا و
قدر که در غیب است حجت ساختن نه کار اهل علم و عقل است
قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ نظم

شبهت

من عمل خویش کنم بنده وار ... آنچه خدائیست بدانم چکار
پس بنده باید بدین مجموع که گفتیم ایمان آرد بزبان و تصدیق کند
بجنان تا برسد بدرجات جنان قَالَ الْأَمَانُ فِي الْإِيمَانِ بیت
در امان خانهٔ ایمان بنشین ایمن باش ... گر امان بایدت البته مرو زین مأمن
این صورت ایمانست که شنیدی اما حقیقت از نور خورشید
عالم جبروتست که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل
اخلاص می تابد فیض ابحار انوار ملکوتست که بواسطهٔ وزیدن
هبوب نسایم هدایت بر ریاض صدور مخلصان وادی صدق
می بارد لباب اسرار هویتست باقالیم اعلام نقاشان عالم
علوی که أُولَئِكَ فِي كَتَبَ اللّٰهُ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
بر الواح افهام ملازمان ... تقوی نگاشته میشود جوهر
دریای وحدتست که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر
بر ساحل جوارح و اعضا بظهور می آید لمعهٔ نار محبتست که از
شجرهٔ وجود سوختگان بادیهٔ ریاضت می افروزد برق انوار
ولایتست که از وادی ایمن قدس بر آینهٔ دل سایران عالم

یقین جلوه مینماید و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطانی
دیده او بتیر توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد را سوخته
و عقل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده و لشکر
شهوات را بصولت عشق شکسته و آینهٔ دل را بصیقل صدق
زدوده و روضهٔ روح را بروح و ریحان معارف آراسته و از ننگ
ادبار نفس دنی و طبع خسیس رسته و شبنم وجود ش بجز احدیت
بیوسته اما تر دامنان مغرور را که ارواح منکّهٔ ایشان با دناس
امور فانی محجوبست و عقل مکدرهٔ ایشان در شبکه وهم مقید
و نفوس مدنسهٔ ایشان بشکر خندهٔ غیلان غوایل اشغفه
و تقلید ایمان نمای ایشان از کشاکش وساوس نفسانی
و هواجس شیطانی در اضطراب از جمال تجلی ایمان و کمال لدنی
ایقان چه خبر نظم هر خسی را زین قدح رنگی کجاست
این قدح مردی خور دهر دانهٔ نکته اگر چه اصل ایمان
این شش چیز بود که مؤمنٌ به است اما کمال ایمان را
لوازم و لواحق دیگر هست و تا هفتاد و اند نیز دیگست

کماقال

کما قال صلی الله علیه و آله الایمان بضع و سبعون
فافضلها قول لا اله الا الله و ادناها اماطة
الاذی عن الطریق و الحیاء شعبة من الایمان یعنی
شجرهٔ طیبهٔ ایمان کاصلها ثابت و فرعها فی السماء صفت
آنست هفتاد و اند شاخ دارد و اند فارسی بضع است و بضع
عدد مبهم را گویند که مافوق ثلثه و مادون عشره باشد پس فاضلترین
شاخی ازین شاخها گفتن لا اله الا الله است که او نیز فاضلترین
ذکرهاست کما قال عم افضل الذکر لا اله الا الله و فضیلت
این کلمه و بعضی از حقایق او در اصل سیم گفته خواهد شد ان شاء الله
و فروترین شاخی از شاخهای ایمان بر داشتن رنج است
یعنی چیزی که سبب رنج و کراهیت باشد از راه مسلمانان
و حیا شاخیست از شاخهای شجرهٔ ایمان و بدانکه یکی از اخلاق
الهی که نسبت بذات پاک او دارد حیاست کما قال صلعم ان الله
حیی کریم یستحیی اذا رفع العبد یدیه ان یردهما
صفرا حتی یضع فیهما خیرا و آن صفتی است که ملایکه را

با همه انبیا و اولیا ازان نصیب است و خاص و عام را در مراتب خود
بقدر متابعت کمل ازان فیض نور رسد و تا این صفت در وجود نیاید
هیچکدام از جملهٔ خلایق حمیده خصال بحد کمال نرسد و پرورش
خود بی ظهور این صفت خود محال بود کما قال صلعم لا ایمان لمن
لا حیاء له ای عزیز حقیقت حیا بنور ایمان متعلق است و آنکه
بعضی از کفار نقل کنند که ایشان نیز حیا بمثابه بود که زیادت ازان
متصور نباشد چون زلیخا که در وقت خلوت با یوسف عم روی بت را
بپوشید و چون انوشیروان که در خانهٔ نرگس بودی بمباشرت
مخدرات خود میل نکردی و گفت اِنَّهَا تُشَبِّهُ الْعُیُونَ النَّاظِرَةَ
اگرچه ظاهر احیا ماند اما فی الواقع از حقیقت حیا دور است چه حیا و
کفر با یکدیگر صورت نه بندد و ازینست که فاسق و فاجر را که اهل حیا نیستند
غیبت کردن جایز است چنانچه فرمود لَیْسَ لِلْفَاسِقِ غِیْبَةٌ و قال عم
اُذْکُرُوا الْفَاجِرَ بِمَا فِیهِ و جایی دیگر میفرماید که مَنْ اَلْقَی جِلْبَابَ
الْحَیَاءِ فَلَا غِیْبَةَ لَهُ پس معلوم شد که هر که فاسق و فاجر است
بیحیاست زیرا که فسق و فجور صفت مؤمنان نیست بیت نظم

دیده که شرم پسندیده نیست   در نظر عقل خود آن دیده نیست
دل که پر از حلم و حیا میشود   آینهٔ نور خدا میشود و فی الحقیقة
حیا آنست که حق را همیشه حاضر و ناظر داند و کسی که بدین مرتبه رسید
هیچ فعل نالایق ازوی در وجود نیاید حکایت آورده اند که سید الطایفه
یکی از مریدان را بسیار عزیز میداشتی چنانچه درویشان دیگر ازین حال رشک
بردند شیخ دریافت مریدانرا طلب کرد و هر یکی را مرغی داد آن درویش را
نیز مرغی داد و گفت بروید و هر یکی مرغ خود را جایی بسمل کنید که کسی
نه بیند و بیارید مریدان رفتند و هر یک مرغ خود را بسمل کرده باز
آوردند و آن درویش بیامد و مرغ خود را زنده باز آورد شیخ
گفت چرا مرغ خود را نکشتی گفت از برای آنکه شما فرمودید که این مرغ را
جایی بسمل کن که کس نه بیند من هر جا که میرفتم خدا را حاضر و ناظر
میدیدم هیچ جا نیافتم که او نبود و نمیدید شیخ روی بمریدان کرد و
گفت حرمت داشتن من او را بواسطهٔ آنست که فهم او از شما
زیادتست غرض آنکه چون سالک خدایرا بتحقیق رقیب اشیا
داند که وَ کَانَ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ رَقِیْبًا لاجرم در مقام مراقبه آید

داقوال واحوال وافعال خود را با حق راست کند و حیاء مقتضی
عبارت ازینست وحضرت مولوی در مثنوی معنوی میکوید نظم
همین مراقب باش کر دل بایدت کز پی هر فعل چیزی زایدت
از پی آن کفت حق خود را بصیر که بود دیدویت هر دم نذیر
از پی آن کفت حق خود را علیم تا نه اندیشی فسادی تو ز بیم
هر که حاضر دید حق را کوی برد کار خود چون عاشقان با حق سپرد
وانکه در غفلت فرو شد مرد کشت همچو یخ از باد دی افسرده کشت

از پی آن کفت حق خود را سمیع تا ببندی لب ز کفتار شنیع

ویکی دیکر از لوازم ایمان امانتست قال صلعم الایمان لمن لا امانة
له ایمان ندارد هر که امانت ندارد این سخن را ظاهر یست و باطنی
ظاهرش روشنست و باطنش آنست که چون بار امانت حق که عبارتست
از تحمل اوامر و نواهی انسان قبول کرده انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان باید که چهره این امانت
را بدود خیانت سیاه نکند و کار خود را از خیانت تباه نسازد
یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله والرسول عاقبت خیانت

وحساب

وخیم است وجزای خاین عذاب الیم قال الله تعالی ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم
بین الناس ان تحکموا بالعدل بعضی از عرفا کفته اند که هر چه
خدای تعالی به بنده داده از اعضا و جوارح امانتست و چون
دران فرمان خدا نکاه ندارد خیانت کرده باشد مثلا چشم از برای
عبرت و نظاره قدرتست نه از برای نظر بشهوت وکوش از برای استماع
حکمت ونصیحتست نه از برای شنیدن لغو وفحش وغیبت و
همچنین هر عضوی برای کاری آفریده اند که او را بدان فرماید امینست و اکر
نه چنین کند خاین ولعین است رباعیه کر در دل تو میل امانت نبود
از دوزخ تفسیده امانت نبود واندر ره دین صدق خیانت نبود
ره جانب روضه جنانت نبود فکن مؤمنا برا امینا لا تخن
لان امین الیوم فی الغد امن وان کنت خوانا فذاک امنا
فاکثر اهل النار فی الحشر خاین وامیر خسرو دهلوی فرماید بیت
شرع که بنیاد خیانت نهاد قاعده دین بدیانت نهاد
معنی ایمان و امانت یکیست نزد خدا کفر و خیانت یکیست

ای که ترا میل امانت بود   از شر دوزخ امانت بود
و یکی دیگر از لواحق ایمان آنست که هر چه بنده کند از دوستی
و دشمنی و سخا و بخل خاصه از برای خدا بود و مشوب
بهیچ غرضی از اغراض دنیوی و اخروی نباشد کما قال صلعم
مَنْ اَحَبَّ لِلّٰهِ وَاَبْغَضَ لِلّٰهِ وَاَعْطَى لِلّٰهِ
وَمَنَعَ لِلّٰهِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْاِيمَانَ ای
عزیز دوستی که از برای خدا بود موجب کمال
ایمانست و در عالم آخرت هیچ دوستی فایده
نده‌د الا اگر لله فی الله بوده باشد کما قال الله تعالی
اَلْاَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِينَ و در یکی احادیث
قدسیه وارد است وَجَبَتْ مَحَبَّتِي
لِلْمُتَحَابِّينَ فِيَّ وَلِلْمُتَجَالِسِينَ فِيَّ وَلِلْمُتَزَاوِرِينَ   لِلْمُتَحَابِّينَ
فِيَّ وَلِلْمُتَبَاذِلِينَ فِيَّ یعنی واجبست
دوستی من مر دوستی کننده گان من و

متقیان را

و متقیانرا برای من و بذل کنندگانرا برای من و
زیارت کنندگانرا برای من یعنی هر که این کارها
را برای من کند بر من واجبست که او را دوست دارم و این
مبالغه است در وقوع دوستی و الا اکثر علما بر آنند که بر حق تعالی
چیزی واجب نیست و در آثار آمده است که فردای قیامت منادی
ندا کند که این جیران الله کجایند همسایگان خدای جمعی جواب
دهند خطاب آید که قُومُوا وَادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ جماعتی
برخیزند و روی به بهشت آرند ملایکه گویند که مَنْ اَنْتُمْ شما چه
کسانید که بدین کرامت مشرف شدید و بجوار قرب و عزت مکرم
گشتید گویند نَحْنُ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللهِ ملایکه گویند هَنِيئًا
لَكُمُ الْجَنَّةَ پس چون دوستی کنی برای خدا کن و با دوستان
خدای کن که هر که دوستی برای مال و جمال کند آن دوستی چندان
بیش نباشد که مال و جمال باقیست اما چون مال نماند و جمال
کم گردد آن محبت نیز رخت از سویدای دل بر بندد و بمنزل
دیگر فرود آید و درین دوستی هیچ خیر نباشد کما قیل شعر

وَلَاخَيْرَ فِي وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ

دوستی کان نه از برای خداست نیست آن دوستی که باد هواست
وکنج بوداز کنج نشین زادالله فتوحه در مخزن اسرار خویش کوید نظم

هر نفسی کان غرض آمیز شد دوستی دشمنی انکیز شد
دوستی کان ز تو بی ومنیست نسبت آن دوستی از دشمنیست

دوستی باید از آن کونه جست کان ابد الدهر بماند درست

فصل سیم در اسلام قال صلی الله علیه وآله
بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَوٰةِ
وَإِيتَاءِ الزَّكَوٰةِ وَالْحَجِّ وَصَوْمِ رَمَضَانَ یعنی خانهٔ اسلام را
بر پنج ستون بنا کرده اند و قصر مسلمانی را بر پنج قاعده نهاده اند
اکر میخواهی که یکانهٔ جهان باشی درین دو سه روزهٔ عمر فانی
چهار بازار وجود خود را بدین پنج کوهر آرایشی ده تا شهر دینت
معمور کردد نظم پنج اساس است که ایمان بیست
هر یک از آن حصن مسلمانیست هر که درانها عمارت نهاد

مایهٔ خود جمله بغارت بداد واول ازین ابنیهٔ خمسه که اثبنهٔ وحدت
ربانیست از شجرهٔ طیبهٔ شهادت ثمرهٔ جانی بر داشتن است
واین نهال نامی مبارک را در زمین دل بی غل کاشتن دوم
قامت ستون نماز قاعدهٔ دین پیغمبرست برافراشتن وخانهٔ ایمانرا
بدین رکن اعظم که اَلصَّلوٰةُ عِمَادُ الدِّينِ معمور داشتن سیم
از سیم و زر هر کای زکوٰة کلید نجات ساختن در بهشت کشادن
واز سیاهی بَشِّرْ مَالَ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ پناه با حصار
حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَوٰةِ دادن چهارم بروزهٔ ماه رمضان
مهر بر در دوزخ نهادن وملایکهٔ ملکوت را از بخار عطر رِيحُ الصِّيَامِ
عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الْمِسْكِ الْأَذْفَرِ تحفه فرستادن پنجم بسوی
امانخانهٔ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا راه بر داشتن و بقلم إِنَّ أَوَّلَ
بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ بر خاطر رقم وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ
نکاشتن ارکان اسلام این پنجست واسلام پسندیده ترین چیزهاست
نزدیک خدای تعم و دین مرضی پیش او اسلام است که إِنَّ الدِّينَ
عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ نکته اسلام از تسلیمست وتابنده

قواعد اکرم این پنج است

خود را تسلیم نکند ظاهراً و باطناً مسلمان نبود عارف اسرار لدنی سید حسینی
قدس سره میفرماید بیت چیست اسلام ای پسر تسلیم کن
طفل راه خویش را تعلیم کن گر سخن از شرع احمد میکنی
با همه آن کن که با خود میکنی هر که را دست زبان کوتاه نیست
در مسلمانی یقینش راه نیست این بیت آخر معنی آن حدیث
که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ
و هر که را این حال دست دهد که مردم از دست و زبان وی
بسلامت باشند او بمرتبهٔ کمال اسلام رسیده باشد و مسلمانی
کامل بود رباعیه خواهی که مسلمان حقیقی باشی
وز نقش پراکنده ورق بتراشی باید که نکوخواه خلایق گردی
وز دست و زبان دل کس نخراشی فصل چهارم در نعت
قَالَ صلعم فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ جُعِلَ لِيَ الْأَرْضُ
مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَنُصِرْتُ
بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَبُعِثْتُ
إِلَى كَافَّةِ الْأُمَمِ وَخُتِمَ بِيَ النُّبُوَّةُ یعنی تفضیل داد مرا

رسولان

بر پیغمبران دیگر و ازیشان برگزیدند و خاص کرده اند
بشش صفت اول آنکه زمین را مسجد من و امت من کرده اند
و هر پیغمبری را مسجدی معین بود که با قوم خود آنجا عبادت کردی
و در غیر آن موضع روا نبودی طاعت کردن اما چون نوبت
نبوت من در آمد بساط بسیط زمین را عبادتگاه من و امت
من کردانیدند و خاک تیره را بمنزلهٔ آب طهور رسانیدند که
فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا دوم غنیمت
نجس کفار را مال حلال من ساختند و بر انبیاء دیگر حرام بود
سیم مرا نصرت دادند برعب یعنی قوت هر پیغمبری چندان
بودی که در مقابله خصم را جواب توانستی گفت اما چون من روی
بدشمن آوردم هنوز یکماهه راه دور بودم که ترس در دل ایشان
می افتاد و بهزیمت می رفتند چهارم رایت شفاعت بکف کفایت
من نهادند تا در روزی که همکس را زمرهٔ شفاعت نبود
وانبیا گویند نفسی نفسی من دامن شفاعت برزنم و گویم امتی
امتی پنجم هر یک از انبیا تنی چند معین را در زیر بال و پر

نبوت تربیت کردندی و از امروز تا قیامت هم چند باشند
همه امت من خواهند بود وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ
و دین من بر همه ادیان غالب خواهد شد که لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
كُلِّهِ ششم همچنانکه در بدایت خطبهٔ نبوت بنام من خطبه خواندند
که كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ در نهایت
نیز سکهٔ ختم رسالت باسم سامی من زدند وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ
وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ زهی سیدی که آدم صفی خلعت صفوت ازو
یافت پرتو روح پرفتوح بر قالب نوح بسبب او تافت ادریس
صاحب تدریس رایهٔ رفعت او داد طیلسان صعود از برای
وجود او فرستاد کمر شمشیر خلت بر میان خلیل جلیل بست
بنبوت او بست یوسف صاحب جمال بر تخت سلطنت باشارت
او نشست منشور امامت که بر نام اسمعیل نوشتند بطغرای
دولت او موشح شد زیور تکلیم که بر موسی کلیم بستند بزینت
محبت او مرشح گشت خاتم مملکت بانگشت سلیمان او داد
تاج رفعت بر سر عیسی امد او نهاد شعر فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ

وفی خلق

وَفِي خُلُقٍ وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ وَكُلُّهُمْ مِنْ
رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ غَرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيَمِ
ای ز بوی تو شده آتش گلستان بر خلیل صد چو اسمعیل در قربانگه شوقت قتیل
داده حسن سیرتت یعقوب را صبر جمیل کشته از عشق جمالت خون صد یوسف سبیل
با عصای مهر تو شق کرده موسی رود نیل بهر خوان کمالت عیسی مریم زنبیل
سورهٔ والشمس بر زیبایی رویت دلیل آیت واللیل بر دلبندی مویت گوات

اسمعیل

نکته اسماء حضرت رسالت دو قسم است قسمی آنست که بحدیث
ثابت شده و قسمی دیگر آنست که در قرآن واقع است اما آنچه
بحدیث ثابت شده پنج است محمد احمد ماحی حاشر عاقب
کما قال صلعم لی اسماء أَنَا مُحَمَّدٌ وَأَنَا أَحْمَدُ وَأَنَا الْمَاحِي الَّذِي
يَمْحُو اللَّهُ بِيَ الْكُفْرَ وَأَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى
قَدَمِي وَأَنَا الْعَاقِبُ یعنی منم محمد و احمد و ماحی که کفر
بمن محو شد و منم حاشر که مردمان را بر قدم من حشر کنند یعنی
بعد از من و منم عاقب و بدین حدیث پنج اسم ثابت شد اول
محمد و آن اسمیست که حضرت عزت از نام خود مشتق گردانید

ووی را بدین اسم مسمی ساخته و معنی او عا مستوده است
ثم الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله اعلى
فاجد وشق له من اسمه ليجله فذو العرش محمود
وهذا محمد دویم احمد یعنی ستاینده تر و پسندیده تر سیم ماحی
یعنی محو کننده ظلمت ضلالت چون هدایت چهارم حاشر یعنی مقدم در
حشر و نشر چه اول گوهری که سر از صدف خاک بر آرد آنحضرت خواهد بود
کما قال صلعم انا اول من تنشق عنه الارض پنجم عاقب یعنی از
پی در آینده و این کنایست ازانکه بعد از وی هیچ نبی نباشد
و در حدیث دیگر که حضرت فرمود که انا محمد و احمد و المقفى
والحاشر و نبي التوبة و نبي الرحمة اما مقفى بمعنی
تابعست یعنی آخر انبیا و این نیز اشارت بحقیقت ختمیت بود
اما نبي التوبه معنی توبه رجوع است یعنی رجوع جمیع امم بدین او
خواهد بود چنانچه از مضمون آیه کریمه ليظهره على الدين كله
بوضوح پیوندد اما نبي الرحمه سبب رحمت عالمیان و این رحمت
رحمت رحمانیه میشاید یعنی افاضه وجود بر جمیع موجودات

که آن

که آن رحمت عام است ببرکت وجود با وجود وی بود لولاك
لما خلقت الافلاك و رحمت رحیمیت نیز میشاید یعنی
وصول فوز و نجات که رحمت خاص است بمؤمنان بیمن متابعت
آدمی باشد و شفاعت ازین رحمتست و بعد ازین در باب شفاعت
دو سه کلمه گفته خواهد شد اما آنچه در قرآن واقع است از اسامی
آنحضرت چهل و پنج است و ما هر یکی آیاتی که آن دالست بران
ذکر کنیم اول محمد قال الله تعالى محمد رسول الله دو دوم
احمد ومبشرا برسول يأتي من بعدي اسمه احمد ۳ سیم
نبي قال الله تعم يا ايها النبي حسبك الله ۴ رسول
قال الله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
۵ شاهد ۶ مبشر ۷ نذیر ۸ داعی ۹ سراج منیر قال الله
تعالى يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا ومبشرا
ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا ۱۰ منذر
۱۱ هادی قال الله تعالى انما انت منذر ولكل قوم
هاد ۱۲ شهید وجئنا بك على هؤلاء شهيدا ۱۳

قال الله تعالى

ذكر قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا ١٤ مذكر قال الله
تعالى انما انت مذكر ١٥ رءوف ١٦ رحيم قال الله تعالى
بالمؤمنين رءوف رحيم ١٧ فضل قال الله تعالى قل
بفضل الله وبرحمته ١٨ نور قد جاءكم من الله نور
١٩ مبين قال الله تعالى رسول مبين ٢٠ كريم قال الله تعالى انه
لقول رسول كريم ٢١ مزمل قال الله تعالى يا ايها المزمل
٢٢ مدثر يا ايها المدثر ٢٣ حق قد جاءكم الحق
من ربكم ٢٤ حنيف قال الله تعالى فاقم وجهك للدين
حنيفا ٢٥ برهان قد جاءكم برهان من ربكم ٢٦
بينة قال الله تعالى حتى تاتيهم البينة ٢٧ ولى ٢٨ نصير
قال الله تعالى واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا
من لدنك نصيرا ٢٩ عبد سبحان الذى اسرى بعبده
٣٠ اول قال الله تعالى وامرت ان اكون اول المؤمنين
٣١ خاتم ولكن رسول الله وخاتم النبيين ٣٢
مصدق قال الله تعالى مصدق لما معكم ٣٣

امي النبي الامي الذي يجدونه مكتوبا ٣٤ بشر قال الله تعالى
قل انما انا بشر مثلكم ٣٥ مؤمن الذين يؤمنون بالله وكلماته
٣٦ ساجد قال الله تعالى وكن من الساجدين ٣٧ مرسل
انك لمن المرسلين ٣٨ طه يعني طاهر و هادی قال تعالى طه ما انزلنا
عليك القرآن لتشقى ٣٩ يس يعني اى سيد يس والقرآن الحكيم
٤٠ حريص قال تعالى حريص عليكم اي على ايمانكم ٤١ عزيز
لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز ٤٢ مبارك قال تعالى
وهذا ذكر مبارك ٤٣ ستاره قال والنجم اذا هوى
٤٤ شاكر اليس الله باعلم بالشاكرين ٤٥ رحمت وما
ارسلناك الا رحمة للعالمين شعر كريم السجايا جميل الشيم
نبي البرايا شفيع الامم ؎ امام رسل پیشوای سبیل
امین خدا مهبط جبرئیل شفیع الورى خواجه بعث و نشر امام هدی صدر دیوان حشر
وراعز ولولاک تمکین بس ثنایش طه و یس بس نکته
در بیان شفاعت قال الله تعالى عسى ان يبعثك ربك
مقاما محمودا مراد مقام از محمود شفاعتست و حضرت فرمود که

أتاني آتٍ من عندك فخيّرني بين أن يدخل نصف
أمّتي الجنّة وبين الشفاعة فاخترت الشفاعة وهي
لمن مات لا يشرك بالله شيئاً يعني آينده از نزديك پروردگار
من بمن آمد و مرا مخيّر گردانيد ميان آنكه نصف امّت مرا به بهشت در آورد
و ميان آنكه من نصيب من شفاعت امّت كنم من شفاعت را
اختيار كردم بجهة آنكه اين عام ترست و شفاعت براي كساني است
كه بر شرك نمرده باشند هر چند بگناه آلوده باشند من ايشانرا شفاعت
كنم كه ادّخرت شفاعتي لاهل الكبائر من امّتي و اين خوش بشارتست
مر سرگشتگان بيابان معصيت را و مولانا كمال الدين اسمعيل گويد
شرط شفاعت تو اگر بر كبائر است   با ما بي متاع ازين جنس حاضر است
حكايت روزي حضرت شاه ولايت مرتضى علي عليه السلام در مسجد
جامع كوفه بر سر منبر فرود آمد فرمود كه اي اهل عراق اميدوارترين آيتي از قرآن
نزد شما كدامست گفتند اين آيت قل يا عبادي الذين اسرفوا
آيه امير فرمود كه نزديك ما كه اهل حجازيم بدين آيه بشترست كه ولسوف
يعطيك ربّك فترضى چه حضرت عزّت مر پيغمبر خود را وعده

شفاعت

شفاعت داده بشرط خشنودي و كرم محمّدي اقتضاء آن ميكند كه
خشنود نشود مگر وقتي كه همه امّت او از دركات دوزخ خلاص
يابند و بدرجات بهشت رسند و هم در مناجات حضرت امير مؤمنين
واقع است شعر فلا تحرمني يا الهي وسيّدي شفاعته العظمى
فذاك المشفّع نثر غم نخورد آنكه شفيعش توئي   پايه ده قدر رفيعش توئي
حاصلي ازين نيست زطاعت مرا   هست اميدي بشفاعت مرا نكته
در بيان صلوات بر حضرت رسالت كه وسيلهٔ شفاعت است كما
قال م اولى الناس بي يوم القيمة اكثرهم عليّ صلوات
معني آنست كه سزاوارترين مردمان بمن يعني بشفاعت من
كساني باشند كه بيشتر بر من صلوات فرستاده باشند و هم كه
يكبار بر سيّد م صلوات فرستد حضرت عزّت ده بار صلوات
بر وي فرستد كه من صلّى عليّ مرّة صلّى الله عليه عشرا
و صلوات از خدا بمعني رحمتست اي عزيز صلوات درود است
نواز بلبلها درود كري اختيار كن مطرب تا درود و درود سرود را
بساز بندد سماع او كرم نشود تو نيز اگر خواهي كه سماع دعا ت

توشایستهٔ استماع ملایکه کردد درود در ود بر ساز نیاز خود راست کنید
تا نوای ثنایی که از ان بیرون آید صوفیان صوامع قدس را که صالحات
مجامع انس اند در کار آردهم گاه که تو در مجازی کام وزبان خود درود
درود در دل کنی شیطان از غایت خشم از چشمه چشم درود در دل کند
پس عاشق صادق آنست که گوش بر سماع مفسدان ننهد و از مصلیان
استماع درود کند شعر صلی الاله علی ابن امنة التي جادت به
سبط البنان کریما یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا
علیه وسلموا تسلیما نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور
در دست ما همین صلواتست والسلام و مقررات که صلوات
وتسلیمات ما بسمع مبارک خواجه میرسد و جواب سلام ما میگوید
چنانچه فرموده ما من احد یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام
اما استماع این سلام بگوش هوش توان کرد و در محلی دیگر فرموده
که ان لله ملائکة سیاحین یبلغونی عن امتی السلام
یعنی مر حضرت عزت را درین سراچه سفلی از پاکان عالم علوی جمعی
هستند که در ساحت خاک سیاحت کنند و هر گاه که یکی از امتان

من بر من سلام گوید آن تحفه را بر طبق عرض بحضرت من آرند
و من فردای قیامت آن گوینده سلام را از خلعت شفاعت
پوشانم و شربت رحیق و سلسبیل نوشانم بنگر که ارسال تحف تسلیمات
و ابلاغ طرف صلوات بروضهٔ عنبرناک خواجهٔ کاینات چه نتیجه دارد
و چگونه چنین نباشد که بنده درین کار موافقت با حضرت عزت
و ملائکه صاحب صفوت دارد که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبي یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
شعر سلام کالحان العنادل سحرة تجاوبها سجع الحمام المغرد
سلام کتسلیم الحبیب اذا ناءی زمانا فراء الصب من غیر
موعد علی من له عیسی ابن مریم حاجب علی من به
موسی بن عمران تقید امام جمیع المسلمین مطهر
حبیب الله العالمین محمد ص باد بر خاکش ز آب دیدهٔ خواجه درود
و افرین بر جانش باد بر جان آفرین نکته در بیان اهل و فضیلت
بیت کرام او که ائمهٔ دین و مقتدایان عالم یقین اند قال ص اني
تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور

فَخُذُوا بِكِتَابِ اللّٰهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ وَاَهْلَ بَيْتِي اُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ
فِي اَهْلِ بَيْتِي اُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ فِي اَهْلِ بَيْتِي اُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ فِي اَهْلِ
بَيْتِي يعني من ميگذارم در ميان شما دو چيز بزرگ يكي از آن كتاب
خداي كه در وست راه راست مر مؤمنانرا و از وست روشنايي
دل عارفانرا پس فرا گيريد آنرا و چنگ در و زنيد و بدان متمسك
گرديد كه حبل خداست وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعًا گام كه چنگ زند
بمراد رسد پير رومي گويد نظم از چاه تنگ اين جهان در حبل قرآن دست زن
وانگه بر آ كز بهر تست اين حبل در چاه آمده دويم اهل و بيت
من بياد ميدهم شمارا حضرت خداوند تعالى يعني اورا گواه ميگيرم
در نيكو داشت و اهل بيت من و در تكرار اين سخن سه بار دليل
واضح قايم ميشود در تعظيم اهل و بيت و محبت و متابعت ايشان
و اهل بيت رسول ص علي و فاطمه و امام حسن و امام حسين‌اند
تا امام محمد مهدي عليهم السلام بدليل آن حديث كه در صحيحين
وارد است كه آن هنگام كه اين آيت فرود آمد كه نَدْعُ اَبْنَاءَنَا
وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ

ارحضوره

حضرت رسالت پناه محمد ص مرتضى علي و فاطمه و حسن و حسين را بخواند و گفت
اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِي و در حق امير المؤمنين علي ع خاصه فرمود كه يا عَلِيُّ اَنْتَ
مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسٰى اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي و از امير المؤمنين ع
روايتست كه فرمود وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَاَ النَّسَمَةَ اِنَّهُ لَعَهْدُ
النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ اِلَيَّ اَنْ لَا يُحِبَّنِي اِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضَنِي اِلَّا
مُنَافِقٌ يعني بدان خدايي كه دانه را بشكافت و از آن نهالي برويانيد
و ارواح را بمحض لطف بيافريد كه عهد كرده است با من پيغمبر امي كه دوست
ندارد مرا الا مؤمن و دشمن ندارد مرا الا منافق و از اينجا معلوم ميشود
كه دوستي علي ايمانست و دشمني او نفاق و مؤيد اين قول آن حديث
ديگرست كه حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُ عَلِيٍّ
سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُهَا حَسَنَةٌ نظم احباب تو با جرم مسلمان موحد
اعداى تو با طاعت مردود و منافق شعر وَاَنْشَدَ لِبَعْضِ الْعُرَفَاءِ
لَوْ اَنَّ عَبْدًا اَتٰى بِالصَّالِحَاتِ غَدًا وَوُدِّ كُلِّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَوَلِيٍّ
وَصَامَ مَا صَامَ صَوَّامٌ بِلَا مَلَلٍ وَقَامَ مَا قَامَ قَوَّامٌ بِلَا كَسَلٍ
وَعَاشَ فِي الدَّهْرِ اٰلَافًا مُؤَلَّفَةً عَارٍ مِنَ الذَّنْبِ مَعْصُومٌ

مِنَ الزَّلَلِ مَا كَانَ فِي الْحَشْرِ يَوْمَ الْبَعْثِ مُنْتَفِعًا اِلَّا بِحُبِّ
اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ و يكي ديكر از اكابر كويد بيت
بحق حرمت ذات وصفات رباني بحق جمله كروبيان روحاني
كه دشمنان علي را نماز نيست درست وكر چو سينه اشتر كنند پيشاني
و ديكر در حق فاطمه عليها السلام فرمود كه فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ
اَذَاهَا فَقَدْ اَذَانِي وَمَنْ اَذَانِي فَقَدْ اَذَى اللّٰهَ يعني فاطمه پاره منست
هر كه او را رنجانيد مرا رنجانيده باشد و اين حديث دلالت تمام دارد — و هر كه مرا رنجانيده باشد خدا را رنجانيده باشد
بر كمال سيده زنان عالميان نور ديده صفوت آدميان صدف كوهر
امامت شفاعت خواه روز قيامت بتول عذرا فاطمه زهرا هِيَ الشَّفِيعَةُ
لِلْمُذْنِبِينَ فِي الْعَرَصَاتِ وَحُبُّهَا نَفَعَتْ فِي مَهَالِكِ الْخَطَرَاتِ
بهتر و مهتر زمين و زمن صدف كوهر حسين حسن
و ديكر در حق امام حسن و امام حسين فرمود كه اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ
سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ و ديكر كفت اِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ
وَهُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا و در حديث ديكر فرموده كه چون خداي تعالى
بهشت را بيافريد او را وعده داد كه تو مسكن صلحا و اهل تقوي باشي

وفقرا

وفقرا و زهاد ساكنان تو باشند بهشت كفت الهي لم جعلتني مسكن
للمساكين يعني چرا مسكن مسكينان كردانيدي خطاب آمد كه
اي بهشت تو راضي نباشي كه اركان تو با امام حسن و امام حسين آراسته
كردانم فَتَبَخْتَرَتِ الْجَنَّةُ فَقَالَتْ رَضِيتُ يَا رَبِّ رَضِيتُ
اكر بهشت نيست اركان آن آراسته بديشانست اكر عرش است
كوشواره وي ايشانند اكر دل مومنست منور بنور محبت ايشانست شعر
سِبْطَي رَسُولِ اللّٰهِ صَدْرَي مَنْبَرًا وَحُبُّهُمَا فِي جَنَّةِ الْقَلْبِ
يَزْهَرُ هُمَا قُرَّتَا عَيْنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَبَاهَى بِهِمْ فِي السِّرِّ
وَالْجَهْرِ حَيْدَرُ فَهُمْ قَادَةُ الْاِسْلَامِ بِالْعِلْمِ وَالْعُلَا
وَمَظْهَرُ فَيْضِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ دو در درج كرامت دو بدر برج كمال
دو مهر اوج هدايت دو صدر مسند دين فلك و متابع اين ملك شكران
جهان منور از آن دو زمان مزين ازين اي عزيز زبان بيان آن
در صفت آل محمد بكلال منسوبست و جمال باكمال ايشان از
باصره بصيرت ارباب قيل و قال محجوب چه ايشانند نجوم بروج ولايت
بروج نجوم هدايت سلاطين اقاليم عصمت خواقين مداين حكمت

شیران بیشهٔ فتوت فارسان عرصهٔ مروت مسند نشینان
قصر حرمت سلطان نشانان مصر عزت غرات سحاب کرامت
قطرات رشحات امامت عالمان اسرار ربانی خازنان فیوض
سبحانی سالکان طرق رشاد سالکان طریق ارشاد خاصان حرم
بارگاه آله تاپیان محمد رسول الله صلعم شعر هم الکلمات الطیبات
التی بها تاب على الخاطی فیجتبا و یزلف هم البرکات النازلات
على الحی تعم جمیع المسلمین و تکشف هم الباقیات
الصالحات یذکرها لذاکرها خیر الصواب مضعف هم الحرم
المامون امن اهله باعدائه من حق له یتخطف هم
الجنب الوجه الله و الجنب جنبه و هم فلک نوح خاب
عنه المتخلف ؛ آل پیغمبر حریم کبریا را محرمند آل پیغمبر بعالم فخر آل آدمند
آل پیغمبر ز نور ایزد پاک انداز آن در طریق دین امام جمله خلق عالم اند
روشنی دل ز ایشان است چون موسی کلیم الله زنده کی جان هم ایشان اند چون عیسی مریمند
نسبت آل نبی با سایر خلق جهان کرکینج ضرب المثل بحر محیط و شبنم الله
نکته در شرف صحابه قال الله تعالى و السابقون الاولون
من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال صلعم مثل اصحابی فی
امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی
مثل یاران من درمیان امت من مثل نمکست در طعام پس
همچنانکه طعام بصلاح نیاید الا بنمک صلاح امت من نیز در وجود
امت دوستان منست و مقصود از دوست آنست که رسول را
از روی اخلاص دریافته باشد و گفته اند هر مسلمانی که رسول را دیده
باشد صحابیست و تابع کسی است که بصحبت صحابی رسیده باشد و جه
شرف باشد زیادت از دولت مصاحبت با آنحضرت بلکه سعادت
رویت ایشان فیضی بود که هیچ چیز در مقابلهٔ آن نتواند آمد
و اصحاب بزرگوار را چون این شرف دست داده بود لاجرم
پرتو شموع قلوب منورهٔ ایشان که اقتباس اشعهٔ فیض از خاطر
انور سید بشر نموده بود سبب هدایت سرگردانان بوادی ظلمت شد
که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ایشانند

مجاوران زاویهٔ جنت و مسافران بادیهٔ سنت محرمان کعبهٔ جلالت
محرمان پردهٔ رسالت شعر و اصحابه الغر الکرام هداتنا
ونحن اهتدینا من هدایا هداتنا اصحاب رسول هم یک از روی جمال
چون اختر روشن اند بر اوج جلال خواهی که رهبر کوکب بجنت ز زوال
از پرتو ایشان طلب انوار کمال نکتهٔ در فضیلت این امت که
خیر الامم اند قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
وقال رسول الله صلعم حاکیا عن الله تعالی انه قال ان الجنة
لمحرمة علی سایر الانبیاء حتی تدخلها وان الجنة محرمة
علی سایر الامم قد تدخلها امتك یعنی بدرستی و راستی که بهشت
حرامست بر پیغمبران دیگر تا تو در آیی و حرامست بر امتان دیگر
تا امت تو در آیند از برای آنکه چنانکه تو افضل رسل امت تو نیز افضل
امم اند لما دعی الله داعینا لطاعته باکرم الرسل کنا اکرم الامم
ای عزیز آنچه بعضی پیغمبران مکرم از خدای تعالی درخواستند حضرت خداوند
عز شانه بی خواست مر این امت را عطا فرموده اول آدم ع قبول توبه خواست که

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین این امت را نا خواسته داد که
وهو الذی یقبل التوبة عن عباده دیگر نوح ع نجات
خواست که نجنی ومن معی من المؤمنین و این امت را گفت
کذلك حقا علینا ننج المؤمنین دیگر ابراهیم خلیل از حق تعالی
پنج چیز خواست او را بداد و نا خواسته بدین امت کرامت کرد اول
ابراهیم مغفرت خواست واغفر لی خطیئتی یوم الدین این
امت را گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا خلیل دفع خزی
درخواست که ولا تخزنی یوم یبعثون این امت را گفت
یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا ابراهیم وراثت
خواست واجعلنی من ورثة جنة نعیم این امت را گفت
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ابراهیم
قبول خواست ربنا تقبل منا این امت را گفت یقبل التوبة
عن عباده ابراهیم عقبی صالح خواست که رب هب لی من الصالحین
این امت را گفت وهو الذی جعلکم خلائف الارض

دیکر حضرت عزت موسی کلیم از حضرت عزت پرتو تجلی دیدار
طلبید که رب ارنی انظر الیک و این قوم را نا خواسته بشارت
داد که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة دیکر عیسی
روح الله از حق تعالی مایده خواست که ربنا انزل علینا مائدة
من السماء و این امت را ناخواسته از موائد فواید صوری و
معنوی بهره داد که و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
در مجمع الاسرار آورده است که خدای تعالی از هر مرتبه که بخلیل و کلیم
و حبیب خود داده این امت را بقدر حال از ان تحفه فرستاده
ابراهیم خلیل را شش مرتبه داده این امت را نیز داده اول
ابراهیم را مسلمان خواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا
نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما این جمع را کفت هو
سماکم المسلمین دوم ابراهیم را از آتش برهانید که یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم این امت را کفت و
کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها سیم
ابراهیم را بشارت داد که فبشرناه بغلام حلیم این امت را

کفت که و بشر المؤمنین چهارم بر ابراهیم سلام فرستاد که سلام
علی ابراهیم این امت را کفت قل الحمد لله و سلام علی
عباده پنجم ابراهیم را بنده خواند و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحق
این امت را کفت و عباد الرحمن الذین یمشون علی
الارض هونا ششم ابراهیم را مجتبی خواند که شاکرا لانعمه
اجتبیه و هداه این امت را کفت هو اجتبیکم و ما
جعل علیکم فی الدین من حرج دیکر موسی را نجات داد که و
انجینا موسی و من معه این امت را کفت که ننجی المؤمنین
دوم موسی را نصرت بمعیت داد انی معکما اسمع و اری این
امت را کفت ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم
محسنون سیم موسی را قربت داد که و قربناه نجیا این
امت را کفت اولئک المقربون چهارم بر موسی منت نهاد
که و لقد مننا علی موسی این قوم را کفت بل الله یمن
علیکم پنجم موسی را امن و رفعت داد که لا تخف انک انت
الاعلی این امت را کفت و لا تحزنوا و انتم الاعلون

ششم موسی را قلب شرح بمعرفت داد که رب اشرح لی صدری
این جمع را گفت افمن شرح الله صدره للاسلام هفتم موسی را
تیسیر مهمات داد که ویسر لی امری این امت را گفت یرید الله
بکم الیسر هشتم موسی را اجابت دعا داد که قد اجیبت دعوتکما
این قوم را گفت ویستجیب الذین آمنوا نهم موسی را آمرزش
داد که فاغفر لی فغفر له این امت را گفت یدعوکم لیغفر
لکم دهم موسی را باعطا سؤال مشرف کردانید که قد اوتیت سؤلک
یا موسی این امت را فرمود وآتیکم من کل ما سألتموه
دیگر حضرت حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم نه فضیلت
داد وامتش را نیز بهره مند کردانید اول توبه حبیب را گفت
لقد تاب الله علی النبی امتش را گفت یرید الله
ان یتوب علیکم دویم مغفرتش را گفت لیغفر لک الله
این امت را گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا سیم
نعمتش را گفت ویتم نعمته علیک این قوم را گفت
واتممت علیکم نعمتی چهارم نصرتش را گفت وینصرک الله

نصرا عزیزا امتش را گفت وکان حقا علینا نصر
المؤمنین پنجم صلوات حبیب را گفت ان الله وملائکته
یصلون علی النبی این جمع را گفت هو الذی یصلی علیکم
وملائکته ششم صفوتش را گفت الله یصطفی من الملائکة
رسلا ومن الناس این امت را گفت الذین اصطفینا
من عبادنا هفتم هدایتش را گفت ویهدیک صراطا
مستقیما این امت را گفت وان الله لهادی الذین
آمنوا هشتم سلام وی را شب معراج گفت سلام علیک
ن ایها النبی امتش را گفت واذا جاءک الذین یؤمنون
بآیاتنا فقل سلام علیکم نهم رضاء او را گفت ولسوف
خلا یعطیک ربک فترضی این جمع را گفت لیدخلنهم مد
یرضونه این که همه در بیان شرف وفضل این آیتست
شک نیست که نتیجه متابعتست ومتابعت ثمره محبت که
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ای
عزیز عجب حالیست که محبان حبیب محبوبان حضرت شدند

بحسن

چنانچه عارف رومي فرمايد نظم عجب آن نيست که محبوب جهاني تو
عجب آنست که محبان تو محبوب اند يوسف حسن تويي در همه عالم امروز
زان عزيزان جهان در رخ تو حيران اند وصف حسن تو بانداز ماين طايفه بعث
عالم و عارف و عامي همه سر گردانند فصل وصل نهم در ذکر
اوليا و وصف ايشان قال الله تعالى الا ان اولياء الله
لا خوف عليهم ولا هم يحزنون و قال رسول الله
صلى الله عليه وآله ان لله عبادا ليسوا بانبياء و لا
شهداء يغبطهم النبيون والشهداء لقربهم من الله تعالى
الى آخر الحديث ميفرمايد که بدرستي که مر حضرت قدم را بندگانند
در زير قباب عزت متواري و در هواي نقاب غيرت مخفي
که بعضي را از انبيا بر احوال ايشان غبطت آيد اگرچه ايشان جامه
نبوت نپوشيده اند و جام شهادت ننوشيده اند اما انبيا
و شهدا او از حالت قرب ايشان بحضرت عجب مانند پيغمبران
در مناجات و شهيدان صاحب نجات با علو مقامات و
رفعت درجات در آرزوي شرف ايشان باشند چه ايشان

رجال پيداي قدم اند که در صحراي حدوث تاخته اند و سلطان
صاحب قدم اند که ساحت خانهٔ دل از خس و خاشاک غير
بپرداخته اند مرغان ربوبيت اند از آشيان وحدت پريده
سهم قدوسي اند از قوس سبوحي بهدف صورت رسيده امواج
بحر کرم اند بساحل ظهور پيوسته اغصان اشجار نعم اند در رياض
کمال بر رسته الیس لله ادق احهم انوار الوحدانية و کسا
اسرارهم اسناء الفردانية مقتولان راه اند در جستان اهل
معاني بحيات جاوداني محبوب و لا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
مقبولان درگاه اند از ديدهٔ اغيار پردهٔ انوار محجوب که اوليائي
تحت قبابي لا يعرفهم غيري خازن جوهر اسرار
شيخ فريد الدين عطار گويد بيت
در راه تو مردانند از خويش نهان مانده
بي جسم و جهت گشته بي نام و نشان مانده
قومي نه نکو نی بد نه با خود و نه بيخود نه بوده نه نابوده نه نامانده عيان مانده

تنشان بشریعت خم دلشان بحقیقت بهم دل شده وهم جان نه این نه آن مانده
ایشانند عاشق عرایس قدم مسافران شاه راه عدم
غواصان بحر بقا سراندازان میدان فنا سیاحان ادبال
یقظ وانتباه صاحب دولتان بارگاه لی مع الله شب
بیداران تحسبهم ایقاظا وهم رقود مشاران
للطائفین والعاکفین والرکع السجود جواسیس
قلوب واسرار در صورت ومعنی مخصوصان بشارت اشارت
ان الله معنا شعر قوم همومهم بالله قد علقت
فما لهم همة تسمو الی احد عارف ربانی خواجو کرمانی گوید
بیت شیر شکاران که درین بیشه اند ۰ گنج فشانان گدا پیشه اند
واسطه عقد بنی آدم اند ۰ خضر قدومان مسیحا دم اند
معتکفان حرم کبریا ۰ شسته ز دل صورت کبر و ریا
رخش ز میدان ازل تاخته ۰ گوی بچوگان ابد باخته
دیده نه وکون ومکان در نظر ۰ بال نه وهر دو جهان زیر پر
ملک نه ونوبت شاهی زده ۰ تخت در ایوان الهی زده

امیر

امیر ولایت مرتضی علی علیه اکمل التحایا فی الغدو والعشای
درین صفت فرماید هم الاقلون عددا والاعظمون
قدرا اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی
دینه ایشان جماعتی اند که بدام دنیا فرو نیایند وبدانه عقبی
سر در نیارند نه لباس اساس دنیا پوشند ونه قدح فرح
عقبی نوشند الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله نه از
آتش دوزخ در دل ایشان تابی ونه از جویبار بهشت
ایشانرا مطلب آبی کلام حضرت شاه اولیاست لیس
للجنة شغل معنا ولا للنار سبیل الینا ایشان
بکجا وابسته درخت وجو نیند که در حدیقه حقیقت
دیدار دلدار جویند بیت در دوزخ ار زلف تو در چنگ آید
از حال بهشتیان مرا ننگ آید ۰۰
۰۰ ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند
صحرای بهشت بر دل من تنگ آید ودرهمین معنی

میفرماید شعر اُحِبُّکَ لا اَرجُو ابدًا لکَ جَنَّةً ‌ وَلا اَتَّقی نارًا وَاَنْتَ مُرادُ
اِذا کُنْتَ لی مَوْلی فَایَّةُ جَنَّةٍ ‌ وَ اَیَّةُ نارًا یُتَّقی وَ یُرادُ
تا شعلهٔ عشق تو افروخته شد ‌ جان و دل عاشقان همه سوخته شد
آن را که دلش بوصل اندوخته شد ‌ از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد
نکته در شخص حقیر خلقت خلقان کسوت بچشم خفت و نظر
حقارت نباید نگریست اگرچه لباس افلاس و گلیم تسلیم
پوشیده اند اما خلعت یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ بر قد و بالای ایشان
راست می آید قال عم رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ طِمْرَیْنِ لا یُؤْبَهُ
بِهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللهِ لَاَبَرَّهُ یعنی بسا ژولیده موی خاک
آلوده روی باد و جامهٔ کهنه که از وی هیچ حساب نگیرند اگر سوگند
بر خدای دهد خدای تعم سوگند او را راست کرد اند معنی این
آنست که هر چه از خدای تعم خواهد بدهد زنهار تا بدلق کهنه
و جامهٔ ژنده ننگری و دلهای شکستهٔ را حقیر نشمری که خزانهٔ
پادشاه است نقد محبت درو ودیعت نهاده و این صدا و
نداء در عالم در داده که اَنا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ در امثال

آمده است که کم خبایا فی الزوایا حق در هر پوستی دوستیست
و در هر ژنده زنده و در هر کلیمی کلیمی پیر رومی درین معنی میگوید
فی المثنوی پیش آن چشمی که باز و رهبر است هر گلیمی را کلیمی در بر است
گر ترا باز است آن دیدهٔ یقین ‌ زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
چونکه گنجی هست در عالم مرنج ‌ هیچ ویران را مدان خالی ز گنج
ای عزیز دین از درویشان خراب دل طلب کن که شاهان
پیوسته گنج در ویران نهند نقد معرفت از ژنده پوشان
سوخته جگر جوی که تاجران جواهر قیمتی در جامه‌های کهنه
پنهان کنند نظم پس کهن پیراهن خلقان ‌ کلیم
کز معانی جامهٔ جانش نو است ‌ آنکه در حشمت گدای مفلس است
پیش دانا بر جهانی خسرو است نکته مردان راه و
خاصگان درگاه را دو دیده است که بیک دیده آفات صفات
نفس بینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی مشاهده
کنند گاه عرش و کرسی را بشراک نعلین خود نپسندند و هیکل

علوی و مرکز سفلی بخاک اخص خود بر ندارند و حالتی دیکرشان
آن باشد که همه کس را از خود بهتر دانند و بر خود تفضیل کنند
حکایت ابراهیم ادهم قدس سره العزیز بمکه میرفت در پیش
قافله افتاده بود تا کس او را نشناسد مشایخ حرم خبر آمدن
وی شنیدند باستقبال بیرون آمدند چون بابراهیم رسیدند
وی را نشناختند گفتند ای درویش ابراهیم ادهم بکجا رسیده است
گفت چه میخواهید از آن زندیق مرا بی ایشان وی را جفا گفتند
و سیلی چند بزدند که چگونه ابراهیم ادهم را که پیر طریقتست زندیق
گویی ابراهیم با خود گفت همان نفس خواستی که مشایخ حرم
استقبال تو کنند و از تو حسابی گیرند باری بنقد سیلی چند
خوردی الحمد لله که بکام خود رسیدی مردان راه حق چنین
کرده اند و خود را درین مرتبه پرورده اند از قبول خلق
بگریخته اند و در محبت دوست آویخته اند مقصد ایشان
درگاه الله است دست صدقشان از کونین کوتاه است

پای طلبشان همیشه در راه است دلشان در قبضهٔ عشق
الله است جز حق را نخواهند که اَلْحَقُّ وَالْخَلْقُ لَا يَجْتَمِعَانِ
و جز بیاد او آرام نگیرند اَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ شعر
بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته
الست از ازل همچنانشان بگوش بفریاد قالوا بلی در خروش
بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند
بهشت برین نزل راه ایشانست که اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا
سلام بی ملام ملک علام نشانهٔ عز و جاه ایشانست که سَلَامٌ
قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ شعر عَلَيْهِمْ سَلَامُ اللّٰهِ مَا شَاءَ
سَائِرٌ وَ مَا لَاحَ لِلسَّائِرِينَ فِي الظُّلَمِ الْقَمَرُ فصل
ثانی در عبادات و آنچه متعلق بدانست و عرایس نفایس
این اصل بر مناظر نیز وصل نقاب خفا از چهرهٔ کمال بر
افکنند و بصایر بینده کان شاه راه حقیقت جلوه خواهند
نمود فصل اول در بیان نماز قال الله تعالی

قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلٰوتِهِمْ خَاشِعُونَ
وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ
الصَّلٰوةُ وَمِفْتَاحُ الصَّلٰوةِ الطَّهُورُ يعني كليد بهشت
نماز است وكليد نماز طهارت ظاهر حديث همينست اما
حقيقتش آنست كه درهاي جنات عدن هشتست وكشادن
آن درها بگزاردن نماز است ودرهاي دوزخ هفتست وبستن
آن درها هم باداي صلوتست وبيان اينمعني بروجهي روشن
چنانست كه تقدير يزداني وتدبير رباني وقت را بدو قسمت
كرده يكي روز روشن كه هوا چون گل گلشن كرده وعالم از
فيض خورشيد نورپذير ده وروشنايي روز مشابه است بروشنا
بهشت كه بوستان فضل است وديگر شب ديجور كه هوا چون
بحر مسجور كرده وشبه شب جهانرا تيره سازد وظلمت شب
مانند است بظلمت دوزخ كه زندان عدلست پس واضع
شريعت عليه افضل التحية واكمل التحايا بفرموده آلهي كه وَمَا
يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى مجاز است ازان وبحكم پادشاهي كه مضمون

ان

اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحٰى ميراث بدان در روز روشن
كه نمودار گلشن بهشت است هشت ركعت نماز فرض كرده
چهار پيشين وچهار ديگر واين اشارت بابواب ثمانيه جنتست
باز در شب ظلمات ظلماني كه نشانه دوزخ نقنده است
باداي هفت ركعت نماز فريضه فرموده سه شام وچهار خفتن
واين ايمائيست بهفت در دوزخ يعني مؤمن هشت ركعت نماز
روز ادا كند هشت در بهشت بروگشاده گردد وچون هفت
ركعت نماز شب بگذارد هفت در دوزخ بروي بسته گردد
وچون عبادت آمد ليلي ونهاري پس دو ركعت نماز ديگر دو قسم
فرض كرده وقتي كه هم از رحمت ظلمت شب داج بهره دارد
وهم از اشراق مصباح صباح نصيبي ميگيرد ودران وقت ظلمت
ونور بهم آميخته وشب وروز درهم آويخته ومؤمن دران زمان
نمازي ميگذارد دران وقت كه هم بروز نسبت دارد وهم
بشب پس گذارنده اين نماز بحكم اين نياز در ركعت اول
عذر تقصير شب گذشته ميخواهد وبركعت ثاني مدد توفيق

روز آینده میطلبد و باعانت آن درهای بهشت میکشاید
تا این معنی بحیز اظهار رسد که مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ الصَّلٰوة
و چون بجز بقدم طهارت نشاید بولایت نماز درآمدن لاجرم
سر وَمِفْتَاحُ الصَّلٰوةِ الطُّهُورُ نیز ظهور نماید ای عزیز
نماز دلیل ایمانست که عَلَمُ الْاِیمَانِ الصَّلٰوة مومنانرا
قربت و قربانست که اَلصَّلٰوةُ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ و سبب
آمرزش گناهان است که اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ
السَّیِّئَاتِ و ستون دین یزدانست که اَلصَّلٰوةُ عِمَادُ
الدِّینِ فَمَنْ اَقَامَهَا فَقَدْ اَقَامَ الدِّینَ وَمَنْ هَدَمَهَا
فَقَدْ هَدَمَ الدِّینَ بیت نخواهی که مانی برنج دراز
مکن تکیه جز بر ستون نماز و در حدیث آمده است
اِنَّ اَوَّلَ مَا یُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلٰوةُ فَاِنْ قُبِلَتْ
قُبِلَ مَا سِوَاهَا یعنی اول چیزی که روز قیامت بنده را
بدان حساب کنند نماز بود اگر آن بنظر قبول درآمد سایر
عبادات بتبعیت آن مقبولست و اگر نعوذ بالله سکه

وان ردت ردت ما سواها

قبول نیافت باقی طاعات نیز مردود شد بیت روز محشر که جان گداز بود
اولین پرسش از نماز بود فردای قیامت دوزخیانرا سؤال
کنند که مَا سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ چه چیز شمارا بدوزخ رسانید
گویند لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ نماز نمیگذاردیم لاجرم بدین
عقوبت گرفتار شدیم بیت زهی روی سیاه بی نمازان
زهی حال تباه بی نمازان عجب باشد اگر آتش نبارد
زشومی گناه بی نمازان ای عزیز چون نماز گزاری
شرایط و ارکان بجای آر و باخضوع و خشوع باش تا رستگار
گردی و بی حضور دل نماز نمازی نباشد که لَا صَلٰوةَ اِلَّا
بِحُضُورِ الْقَلْبِ بندهٔ عارف باید که در نماز دل حاضر دارد
که نماز معراج مومنانست که اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ و نماز
گذارنده مناجات کننده با حضرت رحمانست که اَلْمُصَلِّی
یُنَاجِی رَبَّهُ و حقیقت مناجات مکالمه است میان عابد
و حضرت معبود عز شانه و بحکم این حدیث که اِنَّ اللهَ لَا
یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی

قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ چون معبود حق را نظر بر حال قلبست نه بر قول
ولسان درین وقت اگر دل حاضر نباشد مناجات کما ینبغی
صورت نه بندد عارف رومی گوید بیت
اگر نه روی دل اندر برابرت دارم من این نماز حساب نماز نشمارم
مرا غرض ز نماز آن بود که یکساعت غم فراق ترا با تو زار بگذارم
وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو نشسته روی بمحراب دل بیازارم
حکایت شیخ ابو العباس جوالقی در بدایت حال جوال
بافتی و فروختی روزی جوال بکسی داده بود و بیادش
نمی آمد باخر در نماز بخاطرش رسید بعد از سلام
شاگرد را طلبید و گفت در نماز بیادم آمد که آن
جوال را بکه داده ام شاگرد گفت ای استاد تو نماز
کردن بودی یا جوال جستن این سخن در وی اثر
کرد جوال در پوشید و ترک کار دنیا گرفت و بریاضت
مشغول شد تا رسید بدانجا که رسید بیت
مردان بسعی و رنج بجایی رسیده اند ..

تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری ای عزیز نماز
کامل و تمام نشود الا بحضور دل و این وقتی میسر شود
که نقوش علایق و عوایق بشری را باب ریاضت از لوح
سینه پاک بشوید و بکلی متوجه جناب جلال صمدیت
و جلال احدیت کرده و قَلِيلٌ دَتَمَنْ قَالَ ......
چون بنماز آیی آهسته باش از چپ و از راست چرا میروی
راه روان زان ره دیگر روند پس تو بدین راه کجا میروی
یک جهتی تا که نه در نماز چون بنمازی همه جا میروی
بعضی گفته اند حضور دل عبارتست از شهود دل یعنی بنده
باید که در نماز از مشاهده دوست غافل نگردد و در طلب
لقای شاهد بکلی او دیده شهود شود تا نماز او سمت قبول
یابد اُعْبُدُ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ و درین معنی گوید ......
محراب ابروی تو اگر قبله نبودم کی بر فلک برند ملایک نماز من
ای عزیز نماز بی طهارت درست نیست و طهارت همه نماز است
که اَلطَّهُوْرُ شَطْرُ الْاِيْمَانِ اینجا ایمان بمعنی نماز است

كما قال الله تعالى وما كان الله ليضيع ايمانكم
اي صلوتكم هر كه امروز اوقات بصلوات وطهارت كذراند
فردا سفيد روي باشد كه ان امتي الغر المحجلون
من اثار الوضوء يوم القيامة يعني بدرستي كه امت من
روز قيامت از اثر وضو سفيد روي وسفيد دست و پا
باشند غر جمع اغرست واغر اسب سفيد روي را كويند
وآن سفيدي را غره خوانند ومحجل اسپي را كويند كه چهار
دست وپاي او سفيد باشد وعرب آنرا بفال نيكو دانند
اينجا سفيد روي ودست و پا اشارتست باحاطه انوار
مر مومنان از ايسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم
حكايت آورده اند كه عزيزي پيوسته بر طهارت بودي چون
از دار فنا رحلت كرد بزركي او را بخواب ديد كه در بهشت
ميخراميد ونور از دست وپا و پيشاني وي مي تافت چنانچه
نور آفتاب در جنب آن نابودي نمود او را پرسيد كه
اي درويش ما در دنيا زياده طاعتي وعبادتي از تو نديديم
انا

اين منزلت وكرامت بچه يافتي واين نور رحمت را از كجا پيدا
شد جواب داد كه من در دنيا پيوسته بر طهارت بودمي
ملك تعالى آن طهارت را نور من كردانيد كه از اعضاي من
مي تابد علامت آن وضوست كه در دنيا ميساختم و هر
ساعت بي واسطه نداي حق تعالى بمن ميرسد كه عبدي
عشت طاهرا ودخلت القبر طاهرا فلم تزل كذلك
الى ان تلقاني فاني احب الطاهر المطهر آري
حق تعالى پاكانرا دوست ميدارد والله يحب المطهرين
اي عزيز طهارت را ظاهريست و باطني ظاهر طهارت
طهارت ظاهر است از اخباث و باطن طهارت طهارت
باطنست از الواث يعني علايق هواجس نفساني وعوايق
وساوس شيطاني ودست وضو شستن در وضو
اشارتست بشستن دست از آلودكي دنيا وشستن
روي عبارت است از توجه بحضرت مولا وروي دل
بغير نا كردن ومسح سر سر كشيست از فرمان هواي نفس

و سر تسلیم بر خط امر رحمانی نهادن و شستن پا مسح
کردن پای قدم در سلوک سبیل مجاهدت نهادن است
و پای از منهاج متابعت شیطان وا کشیدن و
در بیمعنی گفته است کاه وضو شستن دست از تخت
موعظتی میکند از پرده جهت کاوری آندم که بدرگاه روی
دست از آلایش باطل بشوی روی که شیخ بسوی یار کن
مرد صفت پشت بر اغیار کن مسح بران کو نه مکش سر سری
کاب ز سر بگذرد ت از سری پاک چنان شو قدم روشنت
کز تری آزاده بود دامنت حکایت حاتم اصم گفته است
اگر حقیقت طهارت میخواهی چهار چیز را بچهار چیز
بشوی اول نامه گناه را باب توبه بشوی تا سفید نامه
و سفید روی باشی وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ
فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ دویم روی را باب توبه بشوی تا
سیمای صلاح در و بدید آید سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ سیم
زبانرا باستغفار بشوی تا از لوث لغو وحشو پاک گردد

که نِعْمَ الاِسْتِظْهَارُ الاِسْتِغْفَارُ چهارم دلرا بتفکر
بشوی که فکر پر و بال مرغ دلست که او را از ذکر بگردینا
بریاض رضا کشد کما قیل نظم فکر از این خانه فراغت کشد
سوی سراپرده خانه راز ت کشد و طهارت معنوی حاصل نشود
الا بدینها که گفتیم و حضرت واصل قیومی مولانا رومی در بیان
این طهارت چنین اشارت میکند بیت

این نجاست ظلم از آبی رود … وان نجاست باطن افزون میشود
جز باب چشم نتوان شستن آن … چون نجاسات بواطن شد عیان
مدتی خس را بشوی ز آب عیان … اینچنین دان جامه شوی صوفیان
چون شدی تو پاک پرده بر کند … جان پاکان خویش را بر تو زند

نکته اذان ندائیست مشیر باد ای نماز و علامت
وقت عبادت در شریعت حضرت رسالت گفتن اذانست
و کافران آنرا لعب و لهود انستندی و بازیچه تصور کردندی
لاجرم بدین نوع گوشمال توبیخ یافتند که وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى
الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ

وموذن رافضیلت بسیاراست بشرط آنکه این
کارنه ازبرای ریاوعوض جزا کند بلکه خاص ازبرای
رضای خدا کند تا درین جمع داخل کردد المُؤَذِّنُونَ
اَطْوَلُ النَّاسِ اَعْنَاقًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی روز محشر ازجمله
معشر بشر موذنان بلندتر باشند یعنی پایه عالی تر و رتبه
والی تر بدیشان دهند و بعضی کفته اند مراد آنست که بحسب معنی
در مرتبه ایشان اعلی باشند از غیر خود و جمعی همین ظاهر را کیرند
وکویند بحسب صورت موذنان برمقام بلند باشند در عرصه کاه
و در بهشت نیز کما قال صلی الله علیه دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَاَیْتُ فِیْهَا
مَنَابِرَ مِنْ لُؤْلُؤٍ فَقُلْتُ لِمَنْ هٰذَا یَا جَبْرَئِیْلُ قَالَ لِلْمُؤَذِّنِیْنَ
وَلِلْاَئِمَّةِ مِنْ اُمَّتِكَ وازینجا معلوم میشود که ائمه در
ثواب با موذنان شریکند وجمهور علما را اتفاقست
که ثواب ائمه زیاداست قَالَ صلی الله علیه وآله مَنْ اَمَّ اِیْمَانًا
وَاِحْتِسَابًا غُفِرَ لَهٗ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهٖ وَمَا تَاَخَّرَ
وازابن عباس منقولست که مردی نزد وی آمد وکفت

هراکاری

هراکاری آموز که برحمت خدای نزدیک شوم کفت امام
جماعتی باش که من از رسول شنیدم که فرمود که مَنْ اَمَّ قَوْمًا
صَابِرًا مُحْتَسِبًا کَانَ قَائِدَهُمْ وَدَلِیْلَهُمْ اِلَی الْجَنَّةِ
آن مرد کفت امامت از من نمی آید که استطاعت آن ندارم
کفت موذن باش که از حضرت رسالت صلعم شنیدم که فرمود
یُحْشَرُ الْمُؤَذِّنُوْنَ عَلٰی نُجُبٍ مِنْ نُوْرٍ فِیْ قِبَابٍ مِنَ
الدُّرِّ وَالْیَاقُوْتِ یُرٰی ظَاهِرُهَا مِنْ بَاطِنِهَا وَبَاطِنُهَا
مِنْ ظَاهِرِهَا وهمچنانکه موذن را ثوابست کسی که جواب
موذن کوید او را نیز ثواب بسیاراست از امام جعفر صادق علیه السلام
روایتست که هرکه آواز موذن بشنود و کوید مَرْحَبًا
بِالْقَائِلِیْنَ عَدْلًا وَمَرْحَبًا بِالصَّلٰوةِ وَاَهْلًا حق تعالی
بفرماید تا هزار حسنه در دیوان عمل او بنویسند و هزار سیئه
محو کردانند و هزار درجه در بهشت وی برابر دارند
معاذ جبل روایت کند که خواجه عالم صلعم فرمود که اَفْسَقُ
الْفَاسِقِیْنَ وَاَفْجَرُ الْفَاجِرِیْنَ کسی باشد که آواز موذن

شنود و جواب نداده ای عزیز پنج ندا است یکی ندای
خلیل الرحمن که وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ دویم ندای اسرافیل
که وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ سیم ندای
کاشته یوسف ع ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَيَّتُهَا الْعِيرُ اِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ
چهارم ندای مؤذنان وَ مَنْ اَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا اِلَى اللّٰهِ
پنجم ندای حضرت حق مر مؤمنان را که يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
تُوبُوا اِلَى اللّٰهِ از آن پنج ندا دو در گذشته است ندای ابراهیم
و منادی یوسف و یکی آینده است ندای اسرافیل و یکی کاه هست
و کاه نی ندای مؤذنان و یکی ندائیست که همیشه هست و آن ندای
حق است اما جز گوش هوش استماع آن نکند
بانگ آید هر زمانی زین رواق نیلگون آیه اِنَّا بَيَّنَّا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ
که شنود این بانگ را بی گوش ظاهر دم بدم تائبون العابدون والحامدون والسائحون
نکته در شرف مساجد که دوستترین مواضع است نزدیک
حق تعالی کما اَحَبُّ الْبِقَاعِ اِلَى اللّٰهِ وَ اَبْغَضُ اِلَى اللّٰهِ الْاَسْوَاقُ
قَالَ صلى الْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ یعنی مسجد خانه هر پرهیزکاریست

ست

یعنی مرد متقی ملازم بیت الله است چنانچه شخصی که صاحب خانه
دایم در ان خانه می باشد و هر که برای خدا مسجدی بسازد حق تعالی
برای وی در بهشت کوشکی بنا کند و در حدیث آمده که مَنْ
بَنَى لِلّٰهِ مَسْجِدًا وَ لَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللّٰهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ
یعنی هر که بنا کند مسجدی اگرچه مثل خوابگاه اسفرود باشد که آن
در غایت کوچکی و تنگی است خدای تعالی بنا کند از برای وی خانه
در بهشت و توفیق عمارت کردن مسجد و بقاع خیر الا کسی که مؤید
باشد من عند الله بکمال ایمان و عمل صالح کما قال الله تعالی اِنَّمَا
يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ
اَقَامَ الصَّلٰوةَ وَ آتَى الزَّكٰوةَ وَ لَمْ يَخْشَ اِلَّا اللّٰهَ
و حضرت رسالت صلعم مر مسجد را ریاض بهشت خوانده است
چنانچه میفرماید اِذَا مَرَرْتُمْ بِرِيَاضِ الْجَنَّةِ قَالَ الْمَسَاجِدُ
قَالُوا وَ مَا الرَّتْعُ قَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَكْبَرُ یعنی چون بگذرید بروضهای
بهشت پس چرا کنید پس اصحاب سؤال کردند که یا رسول الله

فعسى اولئك ان يكونوا من المهتدين

روضهای بهشت کدام است گفت مسجدها گفتند چرید ن
چگونه است درود و درو چرا چون توان کرد حضرت فرمود بگفتار
سبحان الله و ثواب این کلمات و بعضی از فضایل آن در اصل
دیگر مذکور خواهد شد اینجا شمه از شرف مسجد سمت بیان می یابد و اگر
چه آن نیز در اصلی که ذکر اماکنه مسطور خواهد شد انسب است اما اینجا
بواسطه آنکه موضع نماز است ایراد آن در ذیل آن الیق نمود و الله
هو الهادی الی المقصود در جوامع الحکم وارد است که مَنْ اَوْقَدَ فِی
الْمَسْجِدِ سِرَاجًا نَوَّرَ اللّٰهُ قَبْرَهُ یعنی هر که در مسجد چراغی برافروزد
خدای تع قبر او را به پرتو چراغ عنایت روشن گرداند و بسط
فرش نیز در مسجد اجر جزیل است کما قال ص مَنْ اَلْقَی حَصِیرًا
فِی الْمَسْجِدِ بَعَثَ اللّٰهُ اِلَیْهِ سَبْعِیْنَ اَلْفًا مِنَ الْمَلَائِکَةِ
یُسَبِّحُوْنَ اللّٰهَ وَ یَسْتَغْفِرُوْنَ لَهُ مَا دَامَ مِنْ ذٰلِكَ
الْحَصِیْرِ بَقِیَّةٌ و فرش پشمین و بوریا و مانند آن همین حکم دارد
و ثواب تطهیر مساجد نیز بسیار است و فضیلت آن بیشمار
و آیة طَهِّرَا بَیْتِیَ برین معنی دالست و درین حدیث وارد شده که

هر کس

مَنْ كَنَسَ مَسْجِدًا مِنْ مَسَاجِدِ اللّٰهِ فَكَاَنَّمَا غَزَا مَعَ
النَّبِیِّ صلعم اَرْبَعَمِائَةَ غَزْوَةٍ وَ كَاَنَّمَا حَجَّ اَرْبَعَمِائَةَ حَجَّةٍ   حجة
وَ كَاَنَّمَا اَعْتَقَ اَرْبَعَمِائَةَ نَسَمَةٍ وَ كَاَنَّمَا صَامَ اَرْبَعَمِائَةَ یَوْمٍ
و چون ثواب تطهیر چنین باشد ثواب تعمیر چون خواهد بود ابوذر
غفاری روایت میکند که حضرت ع فرمود که مَنْ كَنَسَ مَسْجِدًا
اَوْ طَیَّنَهُ اُعْطِیَ كِتَابَهُ بِیَمِیْنِهٖ وَ خَرَجَ مِنْ قَبْرِهٖ یَوْمَ
الْقِیٰمَةِ لَهُ رَائِحَةٌ كَرَائِحَةِ الْمِسْكِ الْاَذْفَرِ یعنی هر که جاروب
زند مسجدی را یا در گل گیرد و بعضی طینه گفته اند یعنی خوش بوی
گرداند او را فردای قیامت نامه اعمالش بدست راست وی
دهند و این علامت رسیدن باشد ببهشت که فَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ
كِتَابَهٗ بِیَمِیْنِهٖ فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَابًا یَسِیْرًا
وَ یَنْقَلِبُ اِلٰی اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا و بیرون آید از قبر روز قیامت
و مر او را بویی باشد چون بوی مسک اذفر و در حدیث دیگر   اذفر
آمده که مَنْ طَهَّرَ مَسْجِدًا فَكَنَسَهُ طَهَّرَهُ اللّٰهُ مِنْ
ذُنُوْبِهٖ یعنی هر که پاک گرداند مسجدی را و جاروب زند آن را

خدای تعم اورا از گناه پاک کرده اند حکایت آورده اند که
مجوسی بمسجد الحرام درآمد کلاه کبری برسر بتفرج گرد خانهٔ کعبه
میگشت قدری آب دهن دید که بر دیوار کعبه افکنده
بودند آنرا محو کردانید و از مسجد بیرون آمد باد رحمت
از جهت عنایت بوزید و کلاه از سرش بربود چندانکه
در عقب دوید بدان نرسید متعجب بماند که ناگاه هاتفی آواز
داد که تو قدری آب دهن بر دیوار خانهٔ ما نپسندیدی
ما نیز علامت کفر بر سر تو نپسندیدیم گبر کاین حال دریافت
زنار ببرید و بشرف اسلام رسید ای عزیز تعظیم
مسجد ظاهر کردن و تطهیر آن نمودن این مقدار نتیجه
دارد اگر کسی موفق گردد بدانکه مسجد باطن را که دار الملک
دلست از خس و خاشاک علایق دنیه و عوایق بدنیه
پاک گرداند و بجاروب ریاضت ساحت سینه را از
غبار شهوت و شهوات بروبد و مسجد دل را که محل افطار
پروردگار است که لا یَسَعُنِی اَرْضِی وَسَمَائِی وَلٰکِنْ

یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ بِهِ تخلق اخلاق آلهی تعمیر
کند و در وی چراغ رضا برافروزد و حصیر توکل بگستراند
شک نیست که بمراتب علیه و درجات سنیه رسد و از
مرتبهٔ اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ
رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ
بخط اکمل و قسط اجزل محظوظ و مخصوص گردد نظم
جاهلان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست
گرچه خانهٔ کعبه خانهٔ براوست این دل من نیز خانهٔ سر اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت واندرین خانه بجز آن حی نرفت
نکته در فضیلت جماعت قال صلوة الجماعة
تَفْضُلُ عَلَی صَلٰوةِ الْفَذِّ بِسَبْعٍ وَعِشْرِینَ
دَرَجَةً یعنی نماز جماعت افزونی می یابد بر نماز
تنها به بیست و هفت درجه و از حضرت شاه ولایت

منقولست که تَعَاهَدُوا عَلَى الصَّلٰوةِ الْخَمْسِ فِي
الْجَمَاعَةِ تعاهد کنید و تعهد نمایید بر نماز پنجکانه در
جماعت که بدرستی که ترک نکند جماعت را الا بدبخت و بران
مداومت ننماید الا نیک بخت و هر که پنج نماز بجماعت بکذارد
همچنان باشد که صد و بیست چهار هزار پیغمبر را دریافته باشد
و با هر یک از ایشان هزار سال عبادت کرده و هم از حضرت
مرویست که هر که نماز بامداد بجماعت کذارد همچنان باشد
که هزار در شهر بکشاید از شهرهای کافران و هر که نماز پیشین
بجماعت کذارد او را بهتر باشد از انکه بوزن تمام زمین
زر در راه خدای تعالی صدقه دهد و هر که نماز شام بجماعت
کذارد او را نیکوتر باشد از انکه جمیع کرسنکانرا سیر
کرداند و هر که نماز خفتن بجماعت کند او را بهتر بود از انکه
هزار اسب در راه خدای مرابطه کند و بهتر باشد از هزار
بار طواف خانه کعبه نیکو و نیکوتر بود از هزار بار نماز
بر جماعت شهدا و جون مؤمن نماز بجماعت کذارد دعای

از انکه ده [illegible] کذارد و [illegible] بهتر باشد

او

او مستجاب بود و مهمات او بر آید و کناهش آمرزیده
کردد ای عزیز غرض از جماعت دو چیز است یکی اجتماع همم
که آنرا اثرهای کلیست نظم همت از انجا که نظر کند
خارهدانش کذا اثر کند و جون بعضی از نفوس بهمی
توجه کنند هر اینه انفاس ایشانرا ازین عالم صعودی
بعالم بالا دست دهد کما اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و بعض
که از ان عالم نزول نماید بقدر ایشان باشد پس هر چند
جماعت بیشتر باشند فیض الهی بیشتر فرود آید که عطاء کریم
فراخور جمع سائلان خواهد بود و مقرر است که هر چند اهل
سؤال زیادت باشند عطا زیادت باشد عَلَى قَدْرِ اَهْلِ
الْعَزْمِ تَأْتِي الْعَزَائِمُ حکایت آورده اند که دو پیر در عرفات
بهم رسیدند یکی مر دیکری را کفت چه کویی اکر این جمع که درین
موضع حاضرند بدر خانه بخیل ترین مردمان روند و از
وی یک خرما طلبند سؤال ایشان رد شود کفت نه
پس کفت آمرزش این خلایق و صد چندین آسان

تراست نزد خدای تعم که اکرم الاکرمین است از دادن خرماے

بدین جماعت مردم پس ازوی نومید نباشند که تنغی آواز

داد که سمعت قولکما وقبلت حجکما وحججت جمیع من

حضر معکما الا انی انا الغفور الرحیم شیخ عطار کوید

الهی رحمت دریای عامست وزانجا قطرۀ مارا تمامست

اکر آلایش خلق کنه کار فروشویی دران دریا بیکبار

نکردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود کار جهانی

دوئم از فواید جماعت ایتلافست واستیناس مردم

بیکدیکر چه این معنی موجب تودد کردد میان خلق

ودوستی بایکدیکر چون برای خدا بود دو وسیلۀ نجات

باشد قال تعم اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ

سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا وخواجه میفرماید المؤمن

کالبُنیانِ یَشُدُّ بعضُهُم بَعْضًا یعنی اهل ایمان در

خانۀ وفاق بر موقف اتفاق بیکدیکر متمسک ومتعضد

باشند همچنانکه بناها که دران خشتها مر یکدیکر را نکاه

میدارند یعنی اشخاص مؤمنان نیز در خانۀ عبودیت و

سرای معیشت یکدیکر را حافظ اند بمصاحبت وبنای جماعت

در هر شبانروزی پنج بار مصاحبت مؤمنانیست که دریک

محله ساکن باشند واجتماع روز جمعه در هفته یکبار

دست دهد جهة اختلاط اهل شهراست بایکدیکر و جمع

شدن مردم دیهها با اهل شهر سالی دوبار در

عیدین اشارت بایتلافست وجمع شدن بعرفات

بهمه عمر یکبار هم ایمائیست باختلاط مردم متنوع از

شهرهای مختلف واین همه بهانه است مر آشنایی را ع

که در آشنایی بود روشنایی ای عزیز آدمی را در

خیر وجود وخطه بقا از صحبت با ابنای جنس خود

کزیر نیست که حکمت الهی جل علا ابر سلسلۀ قربت در

یکدیکر بسته ودر صحبت درمیان ایشان که مدنی

بالطبع اندکشیده وصحبت ولایی معموراست دقایق

حقایق او امرعی باید داشت که تا کرد غرض وغبار غفلت

وتیره کیهاو دود ریاو زنک نفاق از چهره آینه دل زایل
نکرد البته وفاق صورت نه بندد بیت

زان همه کاه آب نکو کاریست پایه اول ادب یاریست
زانکه در آفاق زبن ناوبر هیچکس از یار ندارد کریز

وجون دانستی که از یار کریز نیست جهد کن تا صحبت
با نیکان داری که اثر صحبت ایشان ترا نیک کرداند و از
مجالست او باش دور باشی که شومی مصاحبت ایشان
هر آینه برسد و نامبارکی محاورت ایشان لا محاله تاثیر کند
شعر لا تَصْحَبِ اللِّئَامَ النَّاسِ اَنَّ لَهُمْ عَدْوَى تَفْضَحَنَّ
وَاِنْ كُنْتَ مِنْ عِزٍّ مَنَاصِبَ تَصْحَبَنَّ وحکیم الهی میفرماید نظم

ببر همی ای برادر از لئیمان بناکن خانه در کوی کریمان
ز دونان دون شوی از خسان خس
ز نیکان نیک کردی از کسان کس

اکر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر
وحضرت امیر ع در ادب فرماید شعر اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ

ثَلَاثًا فَبِعْهُ وَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادٍ وَفَاءً لِلصَّدِيقِ
وَبَذْلَ مَالٍ وَكِتْمَانَ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِ
یاری که سه خصلتش نباشد درویش بفروش بخاکش که بیرزد بر آن
آئین وفا داری افشاندن مال پوشیدن اسرار تو در سینه خویش
ای عزیز اینجا سری هست که کفتن آن لابداست بدانکه صحبت
ظاهر ظل صحبت باطنست تا از دلی بدلی روزنه کشاده
شود میان دو تن هیچ وجهی از وجوه پیوندی نه افتد
و تا دو روح بهم متمسک نکردند دو شخص باهم مصاحب
نشوند از انکه اشخاص تبع ارواح اند و قوالب پی رو
قلوب و همچنانکه اشباح را نظر بعالم شهادتست ارواح
روی بعالم غیب دارند و جون دو روح دران عالم با
هم اتصال یابند بتعارف میثاقی که اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ
مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ
هر آینه از برکت مواصلت و مساعدت ایشان ظل صحبت
بر سر این دو شخص افتد و عارف احوال یکدیکر کردند

واین صحبت حقیقی باشد و در دوام و بقای متصور است
و ازینجا گفته اند نظم با عشق تو جان عهد بما میثاقیست
ما یم حدیث عشق تا جان باقیست و پیر معنوی در خزانهٔ
مثنوی جواهری چند جهت اثر صحبت پاکان در رشتهٔ بیان
کشیده ایراد آن اینجا خالی از فایدهٔ نیست فی المثنوی

مهر پاکان درمیان جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان را بباغ را خندان کنند صحبت مردانت از مردان کنند
گر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
همنشینی مقبلان خود کیمیاست چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
ای خوشا آن مرد کز خود رسته شد در وجود زندهٔ پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست
هیزم تیره حریف نار شد تیره گی رفت و همه انوار شد
نان مرده چون قرین جان شود زنده گردد نان و عین آن شود
سیل آمد چون بدریا بحر گشت دانه آمد چون بمزرع بدر کشت
سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

فصل دویم در بیان روزه و شمهٔ از
حقایق آن قال الله تعالی كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا
كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
وَقَالَ ص لِكُلِّ شَيْءٍ بَابٌ وَبَابُ الْعِبَادَةِ الصَّوْمُ
یعنی مر هر چیزی را دریست که از آن در درآن مدخل توان
کرد پس هر که خواهد که در خانهٔ عبادت در آید و از میامن
جزا بهرهٔ تمام بهره دارد گو از در روزه در آی که ثوابی که بروزه
مترتبست بر هیچ طاعتی دیگر نیست چنانچه خواجه فرمود که
حاکیا عن الله تعالی انه قال كُلُّ حَسَنَةٍ بِعَشْرَةِ
أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ إِلَّا الصَّوْمَ فَإِنَّهُ
لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ یعنی هر حسنه که از بندهٔ صادر شود
آنرا ده چندان جزا میدهم و حسنه باشد که آنرا زیادت
از ده جزا دهم تا بهفتصد و اضعاف آن الا روزه که
خاص از آن منست و من آنرا خود جزا میدهم و نسبت
جزای روزه را بحضرت حق دو معنی گفته اند یکی آنکه روزه

سریت میان بنده وحق است پس جزای آن میان
بنده وحقیقت بی واسطه و دویم آنکه روزه قهر دشمن
خداست یعنی ابلیس وچون دشمن دوست را مقهور
سازی هر آینه دوست درین معنی رضای تو خواهد طلبید
وچنانچه تو بجود قهر دشمن او ارتکاب کرده او بجود جزای سزای
تو خواهد رسانید چه قهر دشمن نصرت دوست باشد
ونصرت ازو موقوفست بر نصرت او کما قال الله تعالی ان
تنصروا الله ینصرکم اما آنکه گفته شد که روزه قهر ابلیس است
بواسطه آنکه وسیله شیطان در فریب انسان هواهای
نفس و آرزوهای دل است واین آرزوها باکل وشرب
قوت می یابند وچون روزه باب اکل وشرب را مسدود
گردانید شهوات ضعیف شدند کار شیطان باطل
شد واو مقهور شد کما قال صلعم ان الشیطان یجری
من ابن ادم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع
والعطش و پیر رومی اینجا گوید بیت

شیطان همه تدبیرش آن حیله و تزویرش بشکست همه تیرش بشکن پس پر روزه
ای عزیز در روزه جوع و در جوع رجوع قال الله تعالی لعیسی
یا عیسی تجوع ترنی تجرد تصل الی و خواجه میفرماید
جوعوا انفسکم و عطشوا اکبادکم والبسوا
جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم
یعنی گرسنه دارید نفسهای خود را و پرورش دهید آنرا
بگرسنگی که الجوع طعام الانبیاء تشنه دارید جگرهای
خود را و بسوزانید آنرا بحرارت عطش و بپوشید ردای
اندوه غم را ملازم خود سازید که ان الله یحب کل قلب
حزین باشد که شما بار تکاب این صفات در آینه دل
بی غل جمال تجلیات الهی و عذار جلوات فیض نامتناهی
مشاهده کنید نظم گر تو این انبان زنان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی جوع مر خاصان حق را داده اند
تا شوند از جوع شیر بهره مند جوع هر جلف گدا ای دهند
چون علف کم نیست پیش او نهند تا تو تن را چرب شیرین میدهی

کن
جو هر خود رانه بینی فربهی   طفل جان از شیر شیطان باز
بعد از انش با ملک انباز کن فَلَو کانَتِ الدُّنیا ثَوابًا
لِمُسلِمٍ لَما کانَ فیها مَساغٌ لِظالِمٍ لَقَد جاعَ فیها
الاَنبیاءُ تَکَرُّمًا وَقَد شَبِعَت فیها البُطونُ البَهائِم
نکته روزه را بسیار فضیلت است و شمه از ان گذشت
و در و فایده چند نیز هست و در نکته از ان بیان کرده
خواهد شد اول تشبّه است بروحانیان که ایشان طعام
و شراب نخورند و غذای ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون
کسی متشبه گردد بدیشان بحکم مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ
مِنهُم خوی ایشان گیرد و با عالم روحانیت آشنا
گردد و بدار الملک معرفت نزدیک گردد دویم قهر نفس
اماره است زیرا که روزه خلاف نفس و هواست و
کسی که با نفس مخالفت کند مستحق بهشت گردد که وَ
اَمّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی
فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی سیم تحصیل مزد خاص است

که

که هیچ عبادت را این جز نیست که الصَّومُ لی وَ اَنا اَجزی
بِهٖ چهارم مزد بی نهایت است چو اکه روزه صبر است
و اجر صابران را نهایت نیست که اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرونَ
اَجرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ پنجم تخته جان پاک را از لوث
نفسانیه شستن است که این معنی جز بجوع حاصل نشود
و چون لوح نفس از نقوش عوایق پاک شد اسرار علم لدنی
در و بدید آید که قَد اَفلَحَ مَن زَکّیها ششم سهیل غفلت
از چشم دل دور کردنست که چون مرد گرسنه شود انوار
ملکوت بنظر شهود او در آید که اِذا جاعَتِ النُّفوسُ
صارَتِ الاَجسامُ اَرواحًا هفتم نامه خود را از گناه
پاک کردنست که اَوحَی اللهُ تَعالی اِلَی الحَفَظَةِ الکِرامِ
البَرَرَةِ اَن لا تَکتُبوا عَلی صُوّامِ عَبیدی بَعدَ العَصرِ
سَیِّئَةً هشتم راههای وجود بر شیطان تنگ
گردانیدنست که فَضَیِّقوا مَجارِیَهُ بِالجوعِ وَالعَطَشِ
و چون راه بر شیطان تنگ شد در وجود صایم

مدخل نتواند کرد که اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
نهم سپری بجهت دفع سهام عقوبت بدست آوردنست
که اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ دهم نام در جریدهٔ مخلصان
ثبت کردنست چراکه روزه عبادتیست که درو ریا
نگنجد مادام که اظهار نکنند و عبادت بی ریا مقبول
حضرتست که وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ یازدهم معده را خالی کردنست که هیچ چیز
نزدیک حق تعالی دشمن تر از معدهٔ پر طعام نیست که
لَيْسَ شَيْءٌ اَبْغَضَ عَلَى اللهِ مِنْ بَطْنٍ مِلْآنٍ دوازدهم
امانت گذاردنست چراکه روزه امانت حق است
و هیچ کس بروی مطلع نباشد الا خدای و چون کسی
ادای امانت نماید مومن باشد که لَا اِيمَانَ لِمَنْ لَا
اَمَانَةَ لَهُ سیزدهم بعهد وفا کردنست که چون روزه
دار نیت کند که فردا روزه میدارم گوییا با حق تعالی عهد
می بندد چون روزه بدارد بعهد وفا کرده باشد و درین

زمره داخل شده که وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذَا عَاهَدُوا
چهاردهم خود را بمنصب حکومت و امارت حاصل کردنست
چه روزه داشتن اعضا و جوارح را که رعایا مملکت بدن اند
از فضول منع کردنست پانزدهم از لغو باز رستن است لهو
چراکه روزه دار باید که چنانکه بدهن روزه میدارد بزبان
نیز روزه دارد تا از آن جماعت نباشد که رُبَّ صَائِمٍ
لَيْسَ بِصِيَامِهِ اِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ شانزدهم
از لقمهٔ باشبهه خلاص یافتن است چراکه صایم باید که
بلقمهٔ حلال افطار کند و لقمهٔ حلال خوردن موجب اجابت
دعاست که طَيِّبْ طُعْمَتَكَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُكَ هفدهم
خود را معان و موفق ساختن است کما قال الله تعالی
يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ
گفته اند مراد از صبر صوم است و چون بنده بروزه و
نماز استعانت جوید البته حضرت حق تعالی امر اورا
اعانت کند هجدهم خود را خرسندی حاصل کردنست

ودر سلک قانون در آمدن چه گرسنگی قناعت است وقناعت
گنجی بی نهایت است که اَلقَنَاعَةُ کَنزٌ لَا یَفنَی نوزدهم
درد دل گرسنگان شناختن است که تا کس گرسنه نباشد
قدر گرسنگی نداند وچون کسی از حال گرسنگان باخبر باشد
بر ایشان بخشاید وخود را مستحق بخشایش حق گرداند که
اِرحَمْ تُرحَمْ بیستم تندرستی حاصل کردنست که سبب
بیشتر امراض امتلاست وحمیه سرمایه همه دواهاست
که اَلمِعدَةُ بَیتُ کُلِّ دَاءٍ وَالحِمیَةُ رَأسُ کُلِّ دَوَاءٍ
بیست یکم دو شادی یافتن است یکی در دنیا ودر وقت
افطار ویکی در عقبی در وقت تجلی انوار دیدار که لِلصَّائِمِ
فَرحَتَانِ فَرحَةٌ عِندَ الاِفطَارِ وَفَرحَةٌ عِندَ لِقَاءِ
المَلِكِ الجَبَّارِ بیست دویم سیاحت کردنست در عالم سیر
بفکر وسیر آن نمودن در میدان معرفت وَقَدْ فُسِّرَ
السَّائِحُونَ بِالصَّائِمِینَ بیست سیم شیطان را شناختن
است چرا که بجوع معرفت شیطان حاصل کرده ونزدیک

صوفیه

صوفیه این مسئله اصلی عظیم دارد واین مقام زیادت
بسطی میخواهد بچند بیت از مثنوی معنوی که فی الجمله ایمائی
بدین معنی هست اختصار میرود

بیت

دیو میترساندت که هین وهین — زین پشیمان گردی گردی حزین
گر گدازی زین هوسها تو بدن — پس پشیمان غمین خواهی شدن
این بخور که هست داروی مزاج — وان بیاشام از پی نفع علاج
همین مکر آن خوی کیش آید علل — در دماغ دل بیاید صد خلل
این چنین تهدیدهای آن دیو دون — آرد او بر خلق خواند صد فسون
خویش جالینوس سازد در دوا — تا فریبد نفس بیمار ترا
از فریبش بگذر و مردانه باش — گنج اگر میبایدت ویرانه باش

میترساندت

نکته روزه را سه درجه است صوم عموم است وصوم
خصوص الخصوص اما روزه عموم باز داشتن بطن و
فرج است از مقتضیات ایشان یعنی امساک از طعام
وشراب وجماع از وقت سحر تا نماز شام اما روزه
خصوص امساک جمیع اعضا وجوارح است از آثام چنانکه

شیخ عطار میفرماید   پند اینست که چون نخوری روزه روزه است
بسیار چیز هست جز این شرط روزه دار
هر عضو را بدانکه بتحقیق روزه است   تا روزهٔ تو روزه بود نزد کردگار
اول نگاه دار نظر تا رخی چو گل   در چشم تو نیفکند از غفلت تو خار
دیگر ببند گوش ز هر ناشنیدنی   کز گفت و گوی هرزه شود عقل تار و مار
دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست   از غیبت دروغ فرو بند استوار

اما روزهٔ خصوص الخصوص امساک دلست از رؤیت ماسوای حق ای عزیز عام را روزهٔ قالبست و خاص را روزهٔ قلب و اخص خواص را روزهٔ روح و سر روزهٔ قالب از طعامست و روزهٔ قلب از فکر آثامست و روزهٔ و روزهٔ روح از مشاهدهٔ ماسواست و روزهٔ سر از رؤیت غیر مولی و چنانکه این روزه متفاوتست جزاء آن نیز متنوع خواهد بود آنکه از طعام روزه دارد فردا طعام پاک از مقام پاکست بوی دهند که و لکم فیها ما تشتهی الانفس و آنکه از فکر آثام روزه

دارد بمقام مشاهدهٔ جلالش در آرند و از لذات باقیه کامله محظوظش سازند که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آنکه از ماسوی روزه داشت بتشریف عزتش مشرف گردانند و از دست حور و ولدان شراب نابش چشانند که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا اما آنکه از ملاحظهٔ اغیار روزه داشت شراب طهور در جام نور بدست ساقی محبت بدوران کنند که و سقیهم ربهم شرابا طهورا نظم

خوشا آن زمانی که ساقی تو باشی   بریزی تو بر ما قدحهای جانی
خوشا آن زمانی که هر ذره از ما   برقص اندر آید که ربی سقانی

ای عزیز روزهٔ قالب امساکست از مفطرات و روزهٔ قلب امساکست از التفات بمعقولات و روزهٔ روح امساک است از ملاحظهٔ روحانیات و روزهٔ سر عدم التفاتست بغیر حق و امساکست از شهود جمیع موجودات و چون

از مفطرات روزه داری آن روزه تا شب باشد اما روزه
که از اغیار داری تا وقت مشاهده رب باشد و روزه
که از غیر اوست بشهود او توان کشود صوموا لرؤیته
و افطروا لرؤیته پیش درویشان ضمیر عاید بد وست
و آن بزرگ بس زیبا گوید شعر لقد صام قلبی عن شهود سواکم
وحق له لما اعتزبه فوا کسم یعید و اقوام حین یبدوا
هلالهم و یبدوا هلال الضب حین بدا لکم و هم در بیمعنی گفته اند
بیت ای عید عاشقان بحقیقت جمال تو هر لحظه عید می رسدم از وصال تو
عید کسان بغره شوال عید من آن ساعتی بود که ببینم جمال تو

فصل سیم در زکوة و شمه از اسرار آن

قال الله تعالی و مما رزقناهم ینفقون و قال الله تعالی
و انفقوا مما رزقناکم و قال تعالی و الذین هم للزکوة
فاعلون و قال صلعم حصنوا اموالکم بالزکوة
میفرماید که ای کسانی که از حیاض متابعت ما آب خورده اید
و بر در ایوان دل نکته تصدیق ما نقش کرده مال خود را

درحص زکوة از دست و بال نگاه دارید و باب صدقه
روی دل را از شوخ ریا پاک بشویید آری قصار زکوة
بچوب سنگ قبول و اقبال کرباس نفس شما را
از لوث وسواس میشوید و لباس اساس دین را
بتدبیر تعمیر مبانی مبرات پاک میکند تا تو صاف و پاکیزه
بچمن نزهت سرای بهشت خرامی که خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و هر که زکوة ندهد
فردا مالش را بشکل ماری بر وی مسلط کرده اند
تا چون طوقی در گردنش افتد و به نیش حسرت و زهر ملامت
و مار از وی بر می آرند که سیطوقون ما بخلوا به یوم
القیمة و در حدیث صحیح آمده است که آن مال را که زکوة
آن نداده باشند فردای قیامت بصورت ماری سیاه
بزرگ کرده اند که بر سر او موی نباشد و بر زبر چشم او
دو نقطه سفید بود و اینچنین مار بدترین ماران می باشد
آن مار بخشم تمام بیاید و قصد مانع زکوة کند آن شخص از آن

مار میکریزد و آن مار از عقب او می شتابد و آواز میدهد
که مکریز که من مال توام که بمن نازش و مباهات میکردی
پس خود را جون طوقی در کردن او افکند و سر را برابر
روی او میدارد و زخم بر روی او میزند و هر بار که دست پیش
بینی او می آورد زخم بر دستش میزند و هر زخمی که زند هفتاد سال
درد او بماند و همچنین در عرصهٔ عرصات می باشد تا وقتی که از
حساب خلایق بپردازند او را بهمین صورت در دوزخ
اندازند و بعضی دیگر باشند که زر و سیم ایشان را باتش
دوزخ گرم میکنند و پیشانی و پشت و پهلوی ایشان را
بدان داغ مینهند که يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ
فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
واختصاص این سه عضو بدین داغ جهت آنست که چون
در دنیا درویش سایل را دیدندی گره بر پیشانی
زدندی و پهلو از ایشان تهی ساختندی و پشت برایشان
کردندی لاجرم این سه عضو را باتش دوزخ داغ کنند

الکی
زکوة اگر ندهی این زمان بدادهٔ وی علاج کی کنمت آخر الدواء
ای عزیز زکوة تجارتیست که در بازار عمل میکنی و ازین سودا
یکی ده سود می بری آنکه ترا توشهٔ ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد ای دوست میگوید ای بندهٔ
من از دادهٔ من یکی بده و ده بستان که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا از بیست درم زر سرخ روی نیمه بدان
شکستهٔ زرد روی برسان از دویست درم نقرهٔ سفید
پنج درم بدان سیاه رخسار اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ
تسلیم کن از پنج شتر بختی بختهٔ بده از چهل گوسفند میشی
بدرویشی حواله کن تا فردا عوض یابی و امروز مالت
زیادت شود زیرا که زکوة را دو معنیست یکی تطهیر
و دیگر نما و زیادت و هر دو اینجا حاصلست شیخ
شیراز میفرماید زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را
چو باغبان بدهد بیشتر دهد انگور در حدیث آمده است
که هیچ بامدادی نباشد الا دو فرشته مناجات

مناجات کنند با حق تعالی و کویند اَللّٰهُمَّ اَعْطِ کُلَّ مُنْفِقٍ
خَلَفًا وَ کُلَّ مُمْسِکٍ تَلَفًا یعنی بار خدایا بده هر نفقه کننده
را عوضی نیکو بده و هر بخیلی را تلف مال و عارف معنوی در
مثنوی اینمعنی را بیان میکند مثنوی کفت پیغمبر که دایم بهر پند
دو فرشته خوش منادی میزنند که خدایا منفقانرا سیر دار
یکدرمشانرا عوض ده صد هزار وی خدایا ممسکانرا در جهان
تو مده الا زیان اندر زیان اکر خواهی که اندر زیان نه افتی
با دوست سودایی کن و سودی تمام بردار و مال خود را
ببرکت زکوٰة از تاراج و حادثات و غوغای وارث در
امان دار نظم سد امان بند ز سیم زکوٰة
دور درم کن ز سر مهلکات مال کز احسان برکات ویست
کر ندهی هم درکات ویست آنکه یکی ده دهدت بیشکی
کمتر ازان کش دهی از ده یکی خواسته ناخواسته دادت خدای
وای که تو خواسته ندهیش ولی در مجمع الاسرار می آورد که حضرت
رسالت صلعم فرمود که هر که بطیب نفس و دل خوش زکوٰة

مال ادا کند و لِلّٰهِ وَ فِی اللّٰهِ بی طمع و غرض و اکراه در راه
حضرت الله نفقه کند او را در هر آسمانی بنامی خوانند
در آسمان اول یعنی در دویم جواد و در سیم معطی و در
چهارم بار و در پنجم مطیع و در ششم مبارک و محفوظ
علیه یعنی مالش در حفظ الٰهی آمده باشد و در هفتم
مغفور و هر که زکوٰة ندهد او را در هر آسمانی باسمی مسمی
کردانند در آسمان اول بخیل و در ثانی لیئم و در ثالث
ممسک و در رابع ممقوت و در خامس عایس و در سادس
منزوع البرکة یعنی برکت از مالش رفته و در سابع مردود
الصلوٰة چه نماز بی زکوٰة درست نیست چه در حدیث
دیکر وارد شده که لَا صَلٰوةَ لِمَنْ لَا زَکٰوةَ لَهُ و تهدید
تارکان زکوٰة همین آیت بس است که وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکِیْنَ
اَلَّذِیْنَ لَا یُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ کَافِرُوْنَ
شعر اِذَا الزَّکٰوةِ بِطِیْبِ نَفْسِکَ یَا فَتیٰ تَجِدِ الزَّکٰوةَ
اَمَانَ کُلِّ بَلِیَّةٍ اَعْطَاکَ رَبُّکَ مِنْ بِمَا مِنْ فَضْلِهِ

وَهداكَ شارِعُ شَرْعِ خَيرِ بَرِيَّةٍ جُدْ مِنْ عَطِيَّتِهِ وَكُنْ
فِي حِفْظِهِ فَالْحِفْظُ مِنْ مَولاكَ أَصْلُ عَطِيَّةٍ - و در همین معنی
گوید بیت بده زکوة که حصن امان هر دو جهان
بغیر خیر نباشد بآشکار و نهان نکته در شریعت بر چند
چیز زکوة است مثل زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند اما محققان
هر چیزی را زکوة معین کرده اند زکوة مال مواسا با درویشانست
زکوة جاه تواضع و احسانست زکوة عز و شرف نصرت
ضعیفانست زکوة فرزند نوازش یتیمانست زکوة وطن او زن
مهمانست زکوة علم تعلیم مستحقانست زکوة صحت اجتناب
از گناهانست زکوة قوت جهاد با کافرانست زکوة تن
پاک داشتن از عصیانست زکوة آواز خوش خواندن
قرآنست زکوة چشم نانگریستن بیگانگانست زکوة گوش
استماع کلام پاکان و ناشنیدن لغو و هذیانست
زکوة زبان ناگفتن غیبت و بهتان و مداومت بر ذکر
حضرت منان است زکوة دل مشاهدهٔ آثار انوار رحمت

یزدانست زکوة روح توجه بسوی جانانست زکوة سر
خلو از جمیع اکوان و تقرب بخالق کون و مکانست ای عزیز
ای عزیز زکوة دو نوع است زکوة اهل ظاهر و زکوة ارباب
معنی مرد ظاهربین از ده یکی بدهد اما صاحب باطن همه را
بدهد و یکی را ذخیره ننهد حکایت آورده اند که عمران بغدادی
از جملهٔ فقها بود پیوسته با شیخ شبلی منازعت
ورزیدی و مردم را از زیارت او منع کردی و گفت
شبلی مرد جاهلست و چیزی نمیداند یکروز شیخ شبلی
را در راهی بدید روی بشاگردان کرد و گفت من او را
امتحان میکنم تا شما را جهل او معلوم گردد پس
گفت یا شبلی در پنج شتر زکوة چند واجب شود
گفت در مذهب تو گوسفندی و در مذهب من
هر پنج شتر عمران گفت درین قول امام تو کیست گفت
امیر المومنین علیه الصلوة و السلام که چون آیت
آمد که مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضًا حَسَنًا

هرچه داشت برداشت وپیش حضرت رسول صلعم آورد
حضرت فرمود که یا علی برای عیال هیچ نگذاشتی گفت
مرا خدای ورسول او بس عمران که این سخن بشنید از
دشمنی او برگشت ودست ارادت بدو داد حاصل
آنکه هرکه بدو هدیه یابد کما قیل لَا یَصِلُ اِلَی الْکُلِّ اِلَّا مَنِ
انْقَطَعَ عَنِ الْکُلِّ نظم تا برنخیزی از سر دنیا و هرچه هست
با یار خویشتن نتوانی دمی نشست نکته وچنانچه زکوة
موجب نجاة است صدقه دافع بلیات است کما قال علیه السلام
اَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ وَتَزِیْدُ فِی الْعُمْرِ یعنی صدقه
بلا را دفع کرداند ودر عمر زیادت کند هر که صدقه دهد
از بلا در امان باشد ودر عمرش برکت بدید آید حکایة
آورده اند که عزرائیل علیه السلام روزی بنزدیک داود
نبی آمد برنایی دید با جمال نشسته داود گفت ای عزرائیل
این برنا را چگونه می بینی با جمال وکمال وحال گفت ای
داود جمال او را چه سود کند وکمال او را چه نفع رساند

که حق تعالی امر کرده است که هفت روز دیگر جان او بردارم
داود علیه السلام ملول شد وگفت اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ اما چون هفت روز
بگذشت داود برنا را دید بصحت وسلامت عجب
ماند وچون ملک الموت نزد وی آمد وگفت یا اخی
عزرائیل نگفتی که این جوان هفت روز دیگر از دنیا
برود ومدتی گذشت وهنوز زنده است عزرائیل
گفت آری از عمر او هفت روز بیش نمانده بود اما آن
ساعت که از پیش شما بیرون رفت صدقه بدرویشی
داد آن درویش گفت خدا بر عمرت برکت کند ملک تعالی
دعای آن درویش را اجابت کرد وهر یک روز از
عمر وی بسالی بدل کرد واو را همنشین تو کرداند
در بهشت ببرکت صدقه ای عزیز خدای تعالی صدقه دهنده را
وعده مغفرت کرده است که قال الله یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً
مِنْهُ وَفَضْلًا وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدین نوع بشارت
داده است که صَدَقَةُ الْمُؤْمِنِ تَدْفَعُ عَنْ صَاحِبِهَا

آفَاتِ الدُّنْیَا وَفِتْنَةِ الْقَبْرِ وَعَذَابِ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ
از صادق آل محمد علیهم السلام مرویست که صدقه چهار
حرفست هر یک اشارتیست ببشارتی که متصدق را
واقع است اول ص صدکند یعنی باز دارد از صاحب
صدقه مکروه دنیا و آخرت دویم د دلیل او باشد ه
بهشت سیم ق نشانه قرب او بود با خدای تعالی چهارم ه
هدایت کند ویرا باعمال صالحه که بدان مستوجب رضای خدای
شود خوشا حال جمعی که بسبب مال فانی رضای ملک باقی
طلب کرده اند و قبل از صدمات فنا و فوات و پیش از
هجوم هادم اللذات بیت زان پیشتر که مرگ بنا که فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوی فنا رسد زادی از پیش فرستاده اند
نظم زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت خوری
ره نیک مردان آزاده گیر چه استاده دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

ای عزیز تا گل اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن
شوکت شگفته می بینی دستگیری بیچارگان و پای مردی
اوارگان را غنیمتی بزرگ و دست آویزی شگرف دان
و اسعاف مطالب درویشان و انجاح مآرب دلریشان را
وسیله اغتناء ذخایر رحمت و ذریعه احتواء مغانم دنیا
و آخرت شناس شعر اِذَا هَبَّتْ رِیَاحُکَ فَاغْتَنِمْهَا فَإِنَّ
لِکُلِّ عَاصِفَةٍ سُکُونَ وَلَا تَغْفَلْ عَنِ الْإِحْسَانِ وَاغْفَلْ
فَلَا تَدْرِی السُّکُونُ مَتَیٰ یَکُونُ و نزدیک همین معنی میگوید نظم
زان پیش که دست ساقی دهر در جام مرادت افکند زهر
از سر بنه این کلاه دستار جهدی بکن و دلی بدست آر
کین سر همه ساله با کله نیست وین روی همیشه همچو مه نیست
گر خیر کنی مراد یابی در هر دو جهان کشاد یابی
احسان کن و بهر توشه خویش زادی بفرست این دم از پیش
ای عزیز مَالُکَ مَا قَدَّمْتَ وَمَالُ وَارِثِکَ مَا أَخَّرْتَ
آنچه میفرستی از آن تست و آنچه فردا از تو باز میماند زیان تست

پیر مهری کوید یا بخور تا نماند یا بده تا نماند نه درین جهان
بخوری و نه دران جهان بیری پس زر را از برای که جمع
میکنی نظم جمع زر و سیم چرا میکنی جون بدر مرگ رها میکنی
حق ز تو آزرده شد و خلق هم والله تا الله که خطا میکنی مال جمع کنی بزحمت
و نگاه داری بشدت و بگذاری بحسرت تا وارث بر دارد و عمر
بعیش میگذارد و از احتیاج تو یاد نیارد بیت
زر جمع میکنی شنیدم نمیخوری یکبار شوهر زن خود میکنی مکن
شعر قَدِّمْ لِنَفْسِكَ شَيْئًا وَأَنْتَ مَالِكُ مَالِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ
تَتَفَانَى وَلَوْنُ حَالِكَ حَالِكُ بسی زدیده حسرت زمین نگار کند و نخورد
کسی که برگ قیامت زپیش نفرست بسوخت در غم و حسرت که جمع کرد
ببر دکوی سعادت که خیر کرد و بداد و سخن در باب صدقه و
خیر و احسان زیادت از انست که در امثال این مختصر است
شرح رنجی از ان توان کرد بدین یک رباعی اختصار میرود
رباعیه جز در که لطف دوست در هیچ است وین مملکت مال سیم و زر هیچ است
هر چند بروی کار در مینگرم نیکیست که نیکیست دگر ها هیچ است

فصل

فصل چهارم در ذکر حج در صورت و معنی
آن قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ
اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَقَالَ م الْحَاجُّ إِذَا خَرَجَ
مِنْ مَنْزِلِهِ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ وَلَهُ
بِكُلِّ خَطْوَةٍ يَخْطُوهَا عِبَادَةُ سَبْعِينَ سَنَةً حَتَّى يَرْجِعَ
إِلَى مَنْزِلِهِ فَإِذَا رَجَعَ فَاغْتَنِمُوا دُعَاءَهُ فَإِنَّ دُعَاءَهُ
مُسْتَجَابٌ إِلَى أَرْبَعِينَ يَوْمًا صاحب چاه زمزم و
حطیم ذکر شرف زوار بیت الله و مقام ابراهیم میکند قافله
سالار رحمت عالمیان ثواب حج قبله آدمیان بیان میفرماید
و میگوید چون حاجی قدم از خانهٔ خود به نیت زیارت
خانهٔ دوست بیرون نهد از گناهان پاک شود چنانکه روزی
که از مادر زاده بود و بهر قدمی که مینهد ثواب هفتاد ساله
عبادت بر میدارد تا آن وقت که باز بخانهٔ خود می آید آنگاه
فرمود که چون حاجی قدم از خانهٔ خود به نیت زیارت
خانهٔ دوست بیرون نهد از گناهان پاک کرد د

چنانکه روزی که از مادر زاده بود تا بمنزل خویش نزول
کند مقدمش را عزیز دارید و بدعاء او رغبت نمایید
که تا چهل روز هر دعایی که کند مستجابست چو اکه دوست
بنده کانرا باکرام میهمان فرموده است خود در حق ایشان
کرم فرو نخواهد کذشت آری خانهٔ کعبه مهمان خانه ایست
و ابراهیم منادی خوان دعوت کرم بود که وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ
بِالْحَجِّ و حاجیان مهمانانند بر سر سفرهٔ عنایت آمده الطاف
بی نهایت ما اقتضای آن میکند که هر کرسنه را از مایدهٔ
فایدهٔ رحمت بهرهٔ دهیم و هر تشنه را از عین الحیوة معرفت
قدح فرح بر کف نهیم   بر آستان ارادت که سر نهاد شبی
که لطف دوست برویش هزار در نکشاد ای عزیز هر کجا
شمع برافروزند پروانه از هر طرف خویش را بوی رسانند
کعبه شمعیست در لکن حرم افروخته و صد هزاران هزار
پروانه برویش پر و بال سوخته   دل وصل تر اگر جوید آنگاه
ز جان نترسد پروانه و نور شمع آنکه زیر اندیشد

روزی که سر انداز دان شمع پری رویان
عاشق نبود آنکو آنجا ز سر اندیشد
حاجیان پروانکانند کرد شمع حرم در طواف آمده
شاید که بپرتو انوار فیض او از کثافت هستی برهند و
پر و بال حیات فانی را در شعاع شعلهٔ محبت او بسوزند
تا جناح نجاح و بال اقبال یابند هر که در راه طلب بال
پر خویش بسوخت به پر و بال تو زین پس طیران خواهد کرد
هر که بی کام و زبان کشت در اوصاف رخت
بزبان صفت حال بیان خواهد کرد
ای عزیز چاکران پیشکاه درکاه خداوند خود را
نمی کذارند چه آب و روی در خاک آن در می یابند
پس ای دوستان ستوده وای خواجکان در نعمت
آسوده کم از آنکه در همه عمر یکبار بدر سرای عزت و
بارکاه عظمت او روید و در خاک آن درکاه عالمپناه
آب و روی دو جهانی جویید که از چشمهٔ زمزم

آن بارگاه را آب زده اند و بجاروب طهر ابیتی روفته
و دم بدم تنزل رحمت از حضرت عزت آنجا نزول میکند
و طایف و عاکف و زایر و نایر و مجاور را بهره میرسانند
چنانچه در حدیث آمده است که یتنزل علی هذا البیت کل
یومٍ مائة و عشرون للناظرین یعنی هر روز
صد و بیست جزو رحمت بخانهٔ کعبه فرود می آید شصت
جزو از برای طواف کننده کان و چهل جزو از برای
نماز کننده کان در حوالی خانه و بیست جزو از برای نظر
کننده کان بخانهٔ کعبه عبادتست بنگر که زیارتش چگونه
خواهد بود خواجه صلعم فرمود که هر کرا حجتی ظاهر یا سلطانی
قاهر یا بیماری حابس باز ندارد از حج و حج نکند خواه
جهود میرد و خواه ترسا چرا که از جمیع ارکان اسلام هیچ
کدام در درجات وجوب عالی تر از حج نیستند مثلا کسی
در حالت عجز از قیام نشسته نماز گذارد و چون بر
قیام قادر شود اعادهٔ نماز بر وی لازم نیست یا اگر

رحمةً ستون للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین

یا اگر کسی مالک نصابی از مال باشد و آن مال
ضایع شود زکوة از وی ساقط گردد و اما هر که بر
حج قادر باشد و بعد از آن مال او نماند یا در هوای
خود نفقه کند یا با نواع خیرات غاید البته حج از وی
ساقط نگردد و دیگر کسی از روزه عاجز باشد کفارت
از وی جایز بود اما اگر از حج عاجز باشد لازم است احجاج
از و و اینجا مسئله ایست و آنچنان است که حج در مال
عاجز واجبست اگر حج از وی بگذارند و آن عجز زایل
شود بر و باشد که آن حج بگذارد و آنچه از وی گذارده
باشد تطوع باشد و بدین مقدمات معلوم میشود
که حج در اعلی مراتب وجوبست و از مضمون آیهٔ وَلِلّٰهِ
عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ آیة همین معنی مفهوم میشود
و چه درین آیة انواع توکید و تشدید است چنانکه
صاحب کشف بعضی از آن بیان میکند اول
لام ایجاب که در لِلّٰهِ واقع است از و این معنی بفهم میرسد

که لِلّٰهِ حَقٌّ وَاجِبٌ فِي رِقَابِ النَّاسِ دیگر بدل
آوردن مَنِ اسْتَطَاعَ از ناس و در و دو نوع
تاکید است اوّل آنکه ابدال عبارتست از تثنیهٔ مراد
وتکریر آن و دران توکید تمام است و دوم ایضاح
بعد از ابهام وتفصیل بعد از اجمال ایراد حکم است
درصورتین مختلفین وآن نیز دلیل اهتمام است بشان
آن ودیگر ایراد وَمَنْ كَفَرَ بجای وَمَنْ لَمْ يَحُجَّ که مقتضای
سیاق کلام است تغلیظی تمام است مر تارک حج را
ودیگر ذکر استغنا نیز علامت سخط است ودیگر ایراد
عَنِ الْعَالَمِينَ در موضع عنه دلیل است بر استغنا
از تارک حج ببرهان چه استغنا از عالمیان متناولست
مر استغنا را ازو لامحاله واین دلیل استغنای کاملست
پس چون دانستی که وجوب حج در چه مرتبه است بدانکه
ثواب او نیز فراخور مرتبهٔ او خواهد بود قال صـ حَجَّةٌ
مَبْرُورَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا در کتاب

روضة الواعظین بروایة شیخ مفید وارد است
که حضرة خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روی
بحج آری وبر ستور سوار شوی ستور تو پای برنگیرد و ننهد
الا که خدای تعـ بدان حسنه بدهد و سیئهٔ محو کرداند — از دیوان عمل تو محو کنند
وچون طواف (احرام بندی وتلبیه) کنی خدای تعـ ترا بهر تلبیهٔ ده حسنه
بدهد و ده سیئهٔ محو کرداند وچون طواف کنی ترا ذکری
وعهدی نباشد نزدیک خدای تعـ که پس ازان ترا
عذاب نکند وچون دو رکعت نماز کذاری بمقام ابراهیم عم
بدهد ترا ثواب دو هزار رکعت نماز مقبول وچون
سعی کنی میان صفا و مروه ترا باشد ثواب کسی
که پیاده آمده بود وحج کذارد و همچنان بود که هفتاد
بندهٔ مؤمن آزاد کرده باشی وچون بعرفات
بایستی کناهان ترا اکر بعدد ریک بیابان و قطرات باران
باشد که خدای تعـ بیامرزد وچون سنک جمرات
اندازی خدای تعـ بهر سنکی ده حسنه بدهد ترا وچون

طواف زیارت کنی دو رکعت نماز کذاری فرشته دست
بر کتف تو نهد و بکوید ای بنده اما آنچه کذشت پس امرزیدند
فَاسْتَأنِفَ الْعَمَلَ این زمان عمل از سر کیر و احرام بیت
اَتَیهُ عِتقٌ لِعَبدِهِ مِنَ النَّارِ یَوْمِ الْحَشْرِ وَاللهُ غَافِرٌ ربِّ
بَیتِ اللهِ عِتقٌ عَرْشٍ اِنْ کُنْتَ قَادِرًا وَاٰمِنْ بِاَنَّ اللهَ
بِالْعَفْوِ قَادِرٌ   هر که آید بخانهٔ مخلوق
بانیاز تمام باز اری   هر چه خواهد ز صاحب خانه
دهدش و اندران کند یاری   پس کسی کو ز روی صدق نیاز
کیرد احرام خانهٔ باری   چه عجب کر مراد او بدهد
رهد از محنت کنه کاری   میهمان عزیز باید داشت
ز حق آموز میهمان داری   نکته هر که بکعبه رود اول
احرام باید کرفت احرام چیست آنکه غسلی بر آرد جامهٔ
خواجکی از بر بیرون کند لباس رعنایی را از سر
بر کند و ازار و ردا در خود پیچد روی بکعبه آرد فریاد
لبیک بر آرد این قصد حج است اکر کسی قصد حق دارد اورا

نیز

احرام باطن باید کرفت از جملهٔ اغیار و اینجا ازاری از
زاری بر باید بست و ردای از برده باری بر باید
افکند و در عالم صدق لبیک عشق باید زد و روی
در بادیهٔ تجرید و تفرید باید نهاد تا بکعبهٔ توحید رسد نظم
از بیابان هوا احرام کیر   پس طریق کعبهٔ اسلام کیر
آتشی در خرمن پندار زن   آنکهی لبیک عاشق وار زن
زین به پشت مرکب توفیق کن   پس طواف کعبهٔ تحقیق کن
چون بدید آید حریم بارکاه   نفس خود قربان کن اندر پیش شاه
ای عزیز حج عوام دیکر است و حج خواص دیکر حج عوام
قصد کوی دوستست و حج خواص قصد روی دوست
آن رفتنست برای او و این رفتن است برای او
اِلَیکَ حَجِّی لَا بِالْبَیْتِ وَالْحَجَرِ   وَفِیکَ طَرْفِی لَا بِالرُّکْنِ
وَالْاَثَرِ لِلنَّاسِ کُلِّهِمْ حَجٌّ وَمُعْتَمَرٌ   وَاَنْتَ یَا سَیِّدِی
حَجِّی وَمُعْتَمَرِی   لبیک عاشقان به از احرام حاجیان
کانست سوی کعبه اینست سوی دوست   کعبه کجا برم چه برم راه بادیه

کعبه است کوی دلبر قبله است روی دوست ای عزیز
حرم دو است حرم ظاهر و حرم باطن کرد بر کرد مکه حرم
ظاهر است و کرد بر کرد دل مؤمن حرم باطن در میان
حرم ظاهر کعبه ایست قبله مؤمنان و در میان حرم باطن
خانه ایست نشانه نظر جان که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللّٰهِ
کعبهٔ ظاهر مقصد زوار است و کعبهٔ باطن محل انوار است
که فَهُوَ عَلٰى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ احرام آن کعبه لبیک زبان است
احرام این کعبه بیزاری از هر دو جهانست آن کعبه قبلهٔ
معامله است و این کعبه قبلهٔ مشاهده آنجا که روند همه
در و دیوار بینند اینجا که رسند همه انوار دیدار یابند نظم
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوقه هم اینجاست بیایید بیایید
معشوقهٔ همسایهٔ دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما بهر چرایید
صد بار از ان راه بدان خانه برفتید یکبار ازین راه بدین خانه درآیید
نکته چون دانستی که کعبه معنی دل است جهد کن تا دلی
بدست آری که عمارت کعبهٔ دل مرتبهٔ دیگر دارد و زیارت

کعبهٔ

کعبهٔ کل پایهٔ دیگر بیت طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری
دل است کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری حکایت
بزرگی بحج میرفت نامش عبد الجبار مستوفی هزار دینار
زر بر میان داشت چون بکوفه رسیدند قافله دو سه
روزی توقف کردند عبد الجبار برسم تفرج بگرد کوفه بر می
آمد اتفاقاً بخرابهٔ رسید عورتی دید که گرد خرابه میگشت
و چیزی میجست در یک گوشه مرغی مردهٔ افتاده بود آنرا
در زیر چادر کشید و روان شد عبد الجبار با خود
گفت همانا که این زن درویش است و نیاز خود
نهفته میدارد و در عقبش روان شد تا همگی حال
معلوم کند آن زن بخانهٔ خود درآمد کودکانش بگرد
وی درآمدند که ای مادر برای ما چه آوردهٔ که از
گرسنگی هلاک شدیم زن گفت ای جانان مادر
غم مخورید که برای شما مرغکی آورده ام فی الحال بریان
خواهم کرد عبد الجبار که این بشنید بگریست و از

همسایگان صورت احوال وی پرسید گفتند سیده ا
زن عبدالله بن زید علوی شوهرش را حجاج بکشت
و او کودکان یتیم دارد و مروت خاندان رسالت
نمی گذارد که از کسی چیزی طلبد عبدالجبار با خود
گفت که اگر حج میخواهی اینجاست هزار دینار از میان
باز کرد و بدان زن داد و آن سال در کوفه بسقایی
مشغول شد چون حاجیان مراجعت کردند وی
باستقبال بیرون رفت مردی در پیش قافله
می آمد بر شتری نشسته چون چشمش بر عبدالجبار
افتاد خود را از شتر در افکند و گفت ای خواجه
از ان روز باز که در عرفات ده هزار دینار بقرض بمن
داده ترا میجویم و ده هزار دینار بوی داد عبدالجبار
زر بستد و متحیر فروماند و خواست که از ان شخص
نیک استفسار نماید از نظرش غایب شد آوازی
شنید که ای عبدالجبار هزار دینار را ده هزار دینار

دادیم

دادیم و فرشته بر صورت تو آفریدیم تا از برای
تو حج گذارد تا زنده باشی هر سال ثواب حجی مقبول
در دیوان عملت نویسیم تا بدانی که رنج هیچ نیکوکاری
بر درگاه ما ضایع نیست که إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ
عَمَلًا   دل بدست آور که حج اکبر است
وز هزاران کعبه یکدل بهتر است
کعبه بنگاه خلیل آذر است   دل نظرگاه جلیل اکبر است

فصل پنجم در بیان جهاد و بعضی از اسرار
آن قال الله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا وقال صلعم المُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللهِ
كَمَثَلِ الصَّائِمِ القَائِمِ القَانِتِ بِآيَاتِ اللهِ
لَا يَفْتُرُ عَنْ صِيَامٍ وَلَا صَلَاةٍ حَتَّى يَرْجِعَ
صَدَقَ حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم میفرماید که مثل کسی که کمر جهاد بر میان
بندد و در خیل غزات بجهت بجهه غزا داخل گردد

سینهٔ سپر سیوف مجاهدت کند و دلرا هدف
سهام مبارزت سازد و خاص از برای خدای با اعدای
خدا بکوشد مثل کسی است که صایم الدهر و قایم
اللیل باشد روز همه روزه باتش روزه نفس
اماره بسوزد و شب همه شب بذکر حق دلرا آرامش
دهد و علی الدوام بقراءت کلام ملک علام مشغول باشد که
هیچ ساعتی از ساعات دین طاعات ازو قصوری
وفتوری واقع نشود و هیچ وقتی از اوقات درین
غافل و ذاهل نگردد پس نیک ملاحظه کن و در نگر
که ثواب جهاد کننده گان در راه خدای چگونه است
که با ثواب نماز گذارنده گان و روزه داران و
قرآن خوانان برابر است و در حدیث آمده که بهشت
را دریست که آنرا باب المجاهدین گویند اهل جهاد
دران در بهشت در روند شمشیرها در گردن افگنده
و فرشتگان ایشانرا مرحبا میگویند آری فضیلت

شهیدان و منقبت مجاهدان زیادت ازانست که ~~میگویند~~
~~آری فضیلت شهیدان و منقبت~~ در حیز بیان گنجد
و خدای تعالی مر نبی خود را بدین عمل میفرماید که یا ایها النبی
جاهد الکفار و صحابه اش را نیز بدین صفت ستایش
میفرماید که یجاهدون فی سبیل الله و کسانی را که از جهاد
تخلف کردند بدین نوع وعید میفرماید که ما لکم اذا قیل
لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض خوشا حال
بنده گانی که قدم ارادت در میدان مجاهدت نهادند
و زهی طایفهٔ صاحب سعادت که در مجلس جهاد شربت
شهادت چشیدند عارفی گفته است که تیغ دشمنان بر
سینهٔ بی کینهٔ شهیدان خوشتر ازانست که شربت آب
خنک بر جگر تفسیدهٔ گرما زده گان خواجه صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که شهیدانرا هفت کرامتست اول آنکه
با اول قطرهٔ خون که ازوی روان شود خدای تعالی ویرا بیامرزد
و دوم ویرا از کسوت بهشت بپوشانند سیم خزینه

بهشت بویهای خوش بنزدیک وی می آرند وبر یکدیگر
سبقت میکیرند تا ازکدام فرستاده کانست چهارم منزل
وجای وی در بهشت بوی نمایند پنجم روح وی را
کویند چراکنی در بهشت هرجاکه خواهی ششم هر وعده که
خدای تعالی ویرا داده باشد بدو رساند هفتم چون بیفتد سر وی
درکنار حوران بود که بهشت زوجهٔ او خواهد بود و هنوز
شهید بر زمین نیفتاده باشد که حور العین ازکنار خود او را
ازکنار خود او را بالین آماده کرده باشد و مجاهد از سایهٔ
شمشیر میرود تا بسایهٔ عرش که اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ
السُّیُوفِ شعر وَجَاهِدْ تُشَاهِدْ فِي جِهَادِكَ لُطْفَهُ
وَاِنَّ فَرَادِیسَ الْعُلٰی لِلْمُجَاهِدِ و چه خوش میفرماید
وقت غزا تیغ زنان غیور جان که کنند از تن مردانه دور
نه زپی دخل زیادت کنند کز پی اعلای شهادت کنند
لاجرم آن تیغ که بر سر خورند شربت از چشمهٔ کوثر خورند
دیدهٔ آن خنجر چون بید شو جان بده و زندهٔ جاوید شو

نامه که شستن ندبد دریا توان تیغ بیک قطره بشوید روان
نکته جهاد دو نوع است جهاد صورت و جهاد معنی
اما جهاد صورت که مقاتله است با کفار نزد بعضی علما
فرض کفایتست و جمعی کویند فرض عین است و جهاد معنی
که محاربه است بالشکر نفس و هوا باتفاق فرض عین است
و مدد جهاد صورت مِلک است و مدد جهاد معنی مَلَک
و آلهٔ جهاد صورت شمشیر آهن است و آلهٔ جهاد معنی تیغ
عشق ذوالمنن و ضربی که بشمشیر حدید باشد موجب
قتل است و فوات و ضربی که بتیغ عشق حمید باشد سبب
بقا و حیات که وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِي سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ
بَلْ اَحْیَاءٌ وَلٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ ای عزیز هر که بتیغ دشمن
کشته شود در جنة الجلال با نواع نعیم و نوال رسد
و آنکه بشمشیر محبت دوست قتیل کردد در دار
الجمال مستحق دولت وصال بود که مَنْ قَتَلَهُ فَعَلَيَّ دِیَتُهُ
وَمَنْ عَلَيَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ کو بسر کوی عشق ما کشته شوی

شکرانه بره که خون بهای تو منم در آثار آمده که فردای قیامت
ندا کنند که ای شهدا برخیزید و پیش گیرید بخلق بر فتن
بهشت شهیدان برخیزند و روی بهشت آرند و چون
بهشت رسند جمعی بینند تخت نهاده نشسته و از غوغای
محشر باز رسته و با نواد وصال پیوسته گویند بار خدایا
تو با ما عهد کرده بودی که پیش از ما کسی قدم در بهشت ننهد
این جماعت چه کسانند که بر ما سبقت گرفته اند خطاب آید
که ایشان شهیدان میدان عشق ما اند شعر أَنتُم قُتِلتُم بِسُيُوفِ
الكُفَّارِ وَهُم قُتِلُوا بِسَيفِ المَلِكِ الجَبَّارِ شما از تیغ دشمن کشته آیت
و ایشان از شمشیر دوست لاجرم بر شما پیشی گرفته اند
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ المُقَرَّبُونَ و بزرگی
درین باب گفته است غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست
عاشق بسیه چاه غم دوست فرو ست چون کشته شوند این بران کی ماند
کان کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ دوست ای عزیز دانستی
که جهاد دو است یکی جهاد اصغر است که محاربه است با دشمنان

ظاهر

ظاهر و یکی جهاد اکبر که مقاتله است با دشمنان باطن که
أَعدَى عَدُوِّكَ نَفسُكَ الَّتِي بَينَ جَنبَيكَ پس اگر در جهاد
اصغر سعادت شهادت حاصل نمیتوانی کرد باری در جهاد
اکبر کوش تا از ثواب مجاهدان بی نصیب نمانی و در جهاد
معنوی این ابیات مناسبتست مثنوی
ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند از و خصمی بتر اندر درون
کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
قَد رَجَعنَا مِن جِهَادِ الأَصغَرِ ایم این زمان اندر جهاد اکبریم
سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آنرا دان که خود را بشکند
شرط جهاد معنوی آنست که اول سلاح صلاح در پوشی
یعنی زره زهد در بر کنی و از خفتان عرفان تن را
زیور کنی و خود شهود بر سر نهی کمر ریاضت بر میان
بندی پس بر مرکب توکل سوار شوی و روی بمیدان
بقا آری و بالشکر إِنَّ النَّفسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
بر آویزی و بشمشیر مخالفت خون خیل هوا و هوس

بر یزی و عساکر وساوس شهوات را بقوت معرفت بهزیمت
کنی و بتیغ محبت دوست شهید شوی تا شربت جام شهادت
سرمست ابد کردی که بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ
مردان میدان طریقت چنین است و رمز لِلْحُرُوبِ رِجَالٌ
اشارة بدین خَلَقَ اللّٰهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالًا وَرِجَالًا لِقَصْعَةٍ وَثَرِیدٍ
مردی کمان مبر که بزورست و پردلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

اصل سیم در فضایل قرآن و بعضی از دعوات و اذکار
و معارف این اصل نیز در مطاوی پنج وصل کذارش می یابد
وصل اول در فضیلت قرآن قال الله تع یا اَیُّهَا النَّاسُ
قَدْ جَاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِی الصُّدُورِ
وَهُدًی وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَقَالَ ع اَلْقُرْآنُ اَفْضَلُ کُلِّ شَیْءٍ
دُونَ اللّٰهِ فَمَنْ وَقَّرَ الْقُرْآنَ وَقَّرَ اللّٰهَ وَمَنِ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَةِ
الْقُرْآنِ فَقَدِ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَةِ اللّٰهِ حضرت رسالت پناه محمدی صلعم
میفرماید که قرآن فاضلترین همه چیزهاست فرود خدای
یعنی بعد الله پس هر که حرمت قرآن بداد در بهشتی که حرمت

خدای

خدای تع داشته باشد و هر که استخفاف کند بقرآن هر آینه که
استخفاف بحرمت خدای تع کرده باشد نعوذ بالله من ذلک
و حرمت قرآن بدو چیز است یکی در صورت و یکی در معنی
در صورت آنکه در وقت استماع آن بحکم وَاِذَا قُرِئَ
الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَاَنْصِتُوا همه تن کوش کردد و در معنی
آنکه از اوامر و نواهی آن در نکذرد با وامر قرآنی مامور کردد
و از نواهی آن دور شود تا حرمت بجای آورده شود و قرآن
او را شفاعت کند کما قال صلعم اَلْقُرْآنُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ مَنْ جَعَلَهُ
اَمَامَهُ قَادَهُ اِلَی الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ اِلَی النَّارِ
یعنی قرآن شفاعت کننده است شفاعت داده شده هر که
آنرا در پیش روی خود دارد یعنی پی روی کند قرآن بکشد
او را سوی بهشت و هر که قرآنرا پس پشت کذارد یعنی متابعة
نماید قرآن براند او را بسوی دوزخ پس هم از قرآن
شفاعت حاصلست و هم خصومت هر که موافق او باشد
قرآن او را شفاعت کند و هر که مخالف او بود قرآن با

وی خصومت کند و یل لمن شفعاؤه خصماؤه

پس اگر مؤمن موقن در برابر سماع قرآن خود را جمع کند
و باطن همه را سمع کند و جیش نفس و هوا را بتیغ ادب
قمع کند و دل خود را در قبول پرتو فرمان بسان شمع
کند از تلاوت قرآن حلاوت ایمان یابد و هر که ازین حلی
عاری و عاطل و ازین فضایل خالی و ذاهل باشد
بر تو اگر ذوق شوق کتاب ربانی و خطاب سبحانی
بروفتابد و خواننده نیز اگر در حالت قراءت سمت براءت
از اغیار دارد از حضرت رسالت صلعم خلعت جلالت او
چنین می آید که من استظهر القرآن فکانما ادرجة النبوة
بین جنبیه الا انه لم یوح الیه هر که ازین حال خارجست
درین مقال داخل است که رب تال للقرآن والقرآن
یلعنه و حقیقت آنست که هیچ سعادت مر اهل ایمان را
مانند خواندن قرآن و شنیدن آن نیست که بهر حرفی ازان
ثوابی حاصل است کما قال صلعم من قرا حرفا من کتاب الله

کـ

کتب له به حسنة والحسنة بعشر امثالها یعنی هر که
بخواند حرفی از کتاب خدای بنویسند مر او را بدان
حرف حسنه و هر حسنه را نزد خدای در جزای
حسنه مقرر است که فله عشر امثالها و در حدیث قدسی
آمده است که من شغله قراءة القرآن عن مسئلتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی هر کرا ذوق
کتاب ربانی و شوق خطاب یزدانی از عرضه کردن
حاجات جسمانی و مرادات نفسانی مشغول کرده اند او را
تشریفی دهیم که سائلان راه و نیازمندان بارگاه ما بدان
نرسند از آنکه سؤال خواهنده احسان در خور همت و
حال او باشد و لطف و نوال ما خواننده قرآن را
مناسب عظمت و جلال ما آنکه قصه خود خواند گدای
کویست و آنکه نامه ما خواند بنده با آبروی دویست
کدام دولت برابر قراءت کلام ما باشد و کدام سعادت
در موازنه تلاوت پیام ما بود پیـ

بود
اهل ایمان از شرف آن خواندن قرآن بود موفی از قرآن بجوید هر کرا ایمان
هست قرآن بحر علم کان فیض رحمت علم در قرآن طلب نیز اکه زر در کان بود
نکته حق تعالی قرآن مجید نام یاد کرده است و بسیاری اسامی دلالت
بر شرف معنی دارد اول قرآنش خواند که إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ
يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ و معنی آن جمع است و آنرا از قرء گرفته اند
و هو الضم و بجهة انضمام آیات با یکدیگر آنرا قرآن گفتند و اصح
آنست که قرآن مصدر است چون غفران و رجحان و در
معنی قراءت ملحوظ است قَرَأْتُهُ قِرَاءَةً وَقُرْآنًا پس مقرو را
مسمی گردانید بقرآن چنانچه در کلام عرب واقع میشود که
مفعول را بمصدر تسمیه میکنند کالکِتَابِ لِلْمَكْتُوبِ وَالشَّرَابِ
لِلْمَشْرُوبِ و این اسم در معرفه مشهور شد تا کلام الله گشت
۲ فرقانش گفت که تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ
و معنی آن فرق کننده است میان باطل و حق ۳
کتابش خوانده که الم ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ
کتاب واصل آن نیز از جمع است و کتیبه که نام جمعی است از لشکر

که مجتمع شده باشند از اینجا گرفته اند ۴ ذکرش گفت
که إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و ذکر
یاد کردن را گویند یعنی قرآن سبب یاد کردن
دوستست چرا که عهد نامهٔ محبت در دوست که
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۵ تنزیل تَنْزِيلٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
و او مصدر است بمعنی مفعول یعنی فرو فرستاده
شده از نزدیک حق تعالی ۶ حدیث اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ
و حدیث سخن را گویند نه آن حدیث که ضد قدیم است
۱۰ موعظه ۸ شفا ۹ هدی ۱۰ رحمت يَا أَيُّهَا النَّاسُ
قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ
وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی موعظه است مر دلهای
مؤمنان را و شفاست مر سینهای دردمندان را و راه
نماینده است مر سرگردان بیابان حرمان را و رحمت
مر طالبان غفران را ۱۱ تذکره وَإِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ
و معنی آن نزدیک بمعنی ذکر است کما مر ۱۲ حکمت

که حِکْمَةٌ بالِغَةٌ و حکمت دانستن چیزهاست چنانچه
باید و در عمل آوردن چنانچه شاید و این مراتب
علم و عمل جز از قرآن حاصل نیست ۱۳ بشیر یعنی بشارت
دهندهٔ مؤمنان را بنعیم و نوال ۱۴ نذیر یعنی بیم کنندهٔ
کافران بجحیم و نکال قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ
بَشِيرًا وَنَذِيرًا ۱۵ نجوم فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ و نجوم
جمع نجم است و آن پارهٔ بود از قرآن که فرود آمد ۱۶
صراط بقولی که در صراط مستقیم گفته‌اند که راه راست قرآنست
۱۷ نور وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ چه روشنایی دل
و جان قرآنست ۱۸ نور که وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ
مَعَهُ چه روشنایی دل و جان قرآنست ۲۰ حبل که وَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللَّهِ و این حبلیست که هر که چنگ در وی زد از چاه
تیرهٔ غوایت نجات یافت و بسر منزل نورانی رسید ۱۹ هدایت
روح وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا و قرآنرا
روح گفت برای آنکه روح و راحت ارواح از استماع

آثار

آثار و استماع بانوار اسرار اوست ۲۰ حق که بَلْ نَقْذِفُ
بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ و حق هر راست و درست گویند
و راستی و درستی خاصهٔ قرآنست ۲۱ ذکری وَ
مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ و ذکری پند را گویند و نافع
ترین پندها قرآنست ۲۲ حکیم تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ
الْحَكِيمِ و قرآنرا حکیم از آن گفت که محض حکمتست ۲۳
مصدق یعنی باور دارندهٔ احکام کتب سالفه ۲۴
مهیمن یعنی گواه راست بر کتابهای دیگر وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ
الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ
وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ ۲۵ مجید بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ و مجید
بزرگوار را گویند و قرآن از همه بزرگوارتر است ۲۶ عزیز
وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ یعنی بر همه چیزها غالبست
۲۷ بیان هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ و بیان روشن شدن
چیزهاست یعنی احکام الهی بدو هویدا شود ۲۸
بصائر هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ و بصائر جمع بصیرتست

وآن بینایی دلها کویند وتحقیق بوستن امور یعنی قرآن
سبب بینایی دلها ومحقق شدن کارهاست ۲۹ کریم اِنَّهُ
لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ وکریم بزرکوار باشد ۳۰ عظیم وَالْقُرْآنِ
الْعَظِيمِ وعظیم بزرک بود ۳۱ مبین تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ
یعنی روشن کننده اسرار ۳۲ قیم قَيِّمًا لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا
وقیم راست باشد وراست کننده ۳۳ فصل اِنَّهُ لَقَوْلٌ
فَصْلٌ یعنی جدا کننده میان نیك وبد ۳۴ عجب اِنَّا
سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا وعجب شکفت باشد یعنی نادر وبا قیمة
۳۵ بشری وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ یعنی بشارت دهنده
مسلمانان بنجات ۳۶ تبیان وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ
تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وتبیان پدید کردن بود یعنی قرآن همه
چیز را بیان کند وپیدا سازد ۳۷ نعمت وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ
نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً نعمت ظاهر قرآنست ونعمت
باطن ایمان ۳۸ مبارك وَهَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ
ومقرراست که برکت دین ودنیا در خواندن وشنیدن

قرائت

قرائت ونجات موجهان البته بیامن وبرکات ۳۹
نجاة شعر نَجَاةُ الْخَلْقِ فِي الْقُرْآنِ فَاسْمَعْ وَكُنْ مُتَرَتِّلًا يَوْمًا
وَلَيْلًا فَإِنْ تَقْرَأْهُ بِالْإِخْلَاصِ حَقًّا نَجَتْ بِهِ عَلَى الْأَ كْوَانِ
ذَيْلًا حکایت ابراهیم شیبانی کوید وقتی در کشتی نشسته
بودیم بادی مخالف برامد وفوج موج باوج رسیدن کرفت
اهل کشتی بترسیدند ودل از جان وطل بر کرفتند و
هرکس بدعا وزاری مشغول بودند ویکدیکر را وصیت میکردند
درویشی درکوشهٔ آن کشتی نشسته بود مصحفی بر کنار نهاده
بود وقرآن میخواند نزدیك وی رفتیم که تو نیز دعایی کن
برخواست ومصحف بردست کرفت وکفت الهی اکر کسی نامهٔ
سلطانی در دست دارد هیچکس در دنیا متعرض وی
نمیتواند شد واز بلاها ایمن است این نامهٔ تست که بما داده
از کرم خود روا مدار که بندکان خود را با نامهٔ خود غرق
کنی چون این سخن بکفت فی الحال باد بیارامید وموج
فرونشست وهاتفی آواز داد که کلا منافی الدنیا

ينقذكم من الغرق وفي الاخرة ينجيكم من الحرق هر كه
پناه بكلام خدا آورد و چنگ در و زند در دنيى و عقبى
نجات يابد نظم وإن كتاب الله أوثق شافع وأغنى غناء
واهبا متفضلا شيخ بوصيرى در قصيدهٔ معروف برده
در صفت قرآن ميفرمايد نظم لها معان كموج البحر في
مدد وفوق جوهره في الحسن والقيم فلا تعد ولا تحصى
عجائبه ولا تسام على الإكثار بالسأم قرت بها عين
قاريها فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
دل پر درد را دوا قرآن جان مجروح را شفا قرآن
هر چه جويى ز نص قرآن جوى كه بود گنج علمها قرآن
نكته كسانى كه بسعادت حفظ كلام مستسعد شدند
وبدولت تلاوت كتاب ملك علام موفق گشتند فضايل
ايشان از حصر بيان بيرونست ومناقب ايشان
از عد بنان افزون اما درين باب بيك حديث
طناب اطناب بريده ميگردد آن اينست كه حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود

كه إذا كان يوم القيمة وضعت منابر من نور عند
كل منبر ناقة من نوق الجنة ثم ينادي مناد أين
من حمل كتاب الله اجلسوا على هذه المنابر فلا روع
عليكم ولا حزن حتى يفرغ الله مما بينه وبين العباد
فإذا فرغ الله من حساب الخلايق حملوا على تلك النوق
وذفوا إلى الجنة ميفرمايد كه چون روز قيامت باشد
منبرها از نور بيارند و در سايهٔ عرش عظيم بدارند بپهلوى
هر منبرى ناقهٔ از ناقهاى بهشت باز دارند از آن ناقها كه هفت
هزار سال در مرغزار بهشت چريده باشند و آب حوض
كوثر چشيده و بر تنش شيصد هزار پر از عنبر تر آفريده و
رضوانش از بهر چنين روز پرورده پس منادى
ندا كند كه كجا اند آنانكه حامل كتاب ما و حافظ پيام ما
بودند در دنيا اوقات خود بتلاوت قرآن مصروف
داشتندى و همگى همت بر قراءت آن مشعوف بيايند
و بر اين منبرها نشينيد كه شما را هيچ ترسى و اندوهى نيست

شصد

هم اینجا بیاسائید تا حضرت عزت از حساب خلایق
فارغ کردد وچون أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ حساب خلق بکند
بفرماید تا ایشانرا بران ناقها سوار کنند و خرامان خرامان
بصدره بهشت برند واین بشارت کسانی راست که
چنانچه حافظ صوره سورخوانند وقرانرا بلفظ ومعنی
دانند وحافظ معانی ومبانی آن نیز باشند یعنی بحکم
قران کار کنند و اگر نه جمعی ازین زمره که نجویند هرچه
بپش آید وبکویند هرچه بنباید وبکنند هرچه نشاید
ایشانرا ازین مرتبه بهره نباشد چند توان ساغر پیمان [زدن]
پس نفس اندر خصت قران زدن حافظ قرانکه خورد باده [پی]
کفر بود شستن مصحف بی حیف بود نهر بلوزینه در
باده وقران بیکی سینه در نکند اکرچه خواندن همه
سوره وایات قرانی رافضلیست اما حکمة نبوة بعضی سوره
وآیات راتخصیص فرموده است وثواب انرابیان کرده
وبایراد [برمعنی] آن این رساله را زیبی دیکر داده میشود ودر صحاح
احادیث وارداست از ابی سعید معلا و روایت او عالی [است]
که رسول صلعم مرا کفت ترابیاموزم بزرکتر سوره در قران
کفتم اری یا رسول الله فرمود که الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
مرادفاتحه استکه او سبع المثانی وقران عظیم است
که بمن داده اند دیکر فرمود که لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبٌ وَقَلْبُ
الْقُرْآنِ يس دیکر فرمود که مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الدُّخَانِ
لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ غُفِرَ لَهُ ودیکر فرمود که در قران سوره [ایست]
سی ایت که خواننده خودرا شفاعت کند تا امرزیده
شود آن تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ است و از
عبدالله بن عباس منقولست که رسول صلعم فرمود
که سوره إِذَا زُلْزِلَتِ با نصف قران برابر است وقل هو الله
احد با ثلث قران قل یا ایها الکافرون با ربع قران
ودر صحیح مسلم از ابی کعب مرویست که رسول صلعم فرمود
که یا أَبَا الْمُنْذِرِ دانی که کدام ایه بزرکتراست در کتاب
خدای تعالی کفتم خدا ورسول دانا تراند باز اعاده این

سؤال كردم كفتم اَللّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ مراد آية
الكرسى استپس رسول صم دست بر سينهٔ من زد وكفت
هَنِيئًا لَكَ الْعِلْمُ يَا اَبَا الْمُنْذِر واز حضرت مرويست كه هر كه
در شب دو آية از سورهٔ بقره بخواند او را كاه دارند از جميع
بديها وكفايت كنند تمامی مهمات او را وآن دو آيه
آمَنَ الرَّسُولُ است تا آخر وديكر روايتست كه هر كه هر شب
در خوابكاه خود آخر سورة الكهف اعنى قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ
تا آخر بخواند از خوابكاه وى نورى متصاعد شود تا بيت
المقدس واز آنجا آن نور برود تا بخانهٔ كعبه وملايكه كه
مجاوره اين دو موضع اند براى آن بنده استغفار كنند
تا روز قيامت فصل دوم در تسابيح قَالَ اللّهُ تعالى
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَقَالَ تعالى سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى
وَقَالَ صلعم لِاَصْحَابِهِ يَوْمًا خُذُوا جُنَّتَكُمْ قَالُوا يَا رَسُولَ اللّهِ
حَضَرَ عَدُوٌّ قَالَ لَا جُنَّتَكُمْ مِنَ النَّارِ قُولُوا سُبْحَانَ اللّهِ
وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّهُ وَاللّهُ اَكْبَرُ فَاِنَّهُنَّ

المعقبات

اَلْمُنْجِيَاتُ وَهُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ يعنى روزى خواجهٔ
كاينات صلى الله عليه وآله ياران را فرمود كه سپرها را برداريد
وكارها بسازيد كفتند يا رسول الله مكر دشمن رسيد
كه كار حرب ببايد ساخت كفت نه وليكن سپر آتش
دوزخ برداريد بكوييد سبحان الله تا آخر كه هر آن مؤمنی
كه اين كلمات بكويد سپرى كردد ميان وى ودوزخ
واين كلمات منجياتست نجات دهندهٔ كويندهٔ و
خود را از آتش دوزخ واين كلمات باقيات صالحاتست
كه كويندهٔ خود را ببهشت باقى رساند وبعضى
مفسران برانند كه باقيات صالحات كه حق تعالى از
ذخر آخرت وسبب خير عاقبت ميكويد حيث قَالَ
وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا
وَخَيْرٌ اَمَلًا اشارت بدين كلماتست وجمعى ديكر
ميكويند كه كَلِمَاتِ اللّهِ كه اكر درياها مدد كرده دود ختما
قلم شود نفاد بران راه نيابد كما قال الله تعالى وَلَوْ اَنَّ

مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ
سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ عبارت از ين
كلماتست اى عزيز سبحان الله كلمه تنزيه است و معنى
چنين باشد كه پاكست خداى تعالى از نقص و عيب
و عجز و شريك و زن و فرزند و مثل و مانند و الحمد
لله كلمه توحيد است يعنى ثناى خالص مر خدايراست
و مدحت و ستايش سزاوار است ان تسبيح نفى ناسزاست
و اين تحميد اثبات سزا و لا اله الا الله كلمه
اخلاص است كه در وى هم اثبات سزاست و هم
نفى ناسزا و الله اكبر كلمه كبرياست يعنى بزرگى
خدايرا سزاست و بزرگ سزاويست اقرار است
بكبرياى خدا نكته چون بنده گويد سبحان الله
همه مشركانرا خلاف كند چراكه ايشان اثبات
ناسزا ميكنند بنسبت ذات حق و اين بنده نفى ناسزا
ميكند پس مخالف ايشان باشد و چون گويد

الحمد لله همه پيغمبران و مؤمنانرا موافقت كند از براى
آنكه ايشان اثبات سزا ميكنند مر ذات حق را و اين
بنده نيز بدان كلمه همان اثبات ميكند پس موافق
ايشان باشد و بدان كلمه تنزيه نصف ميزان طاعتش
پر گردد و بدين كلمه توحيد تحميد نيمه ديگر مملو شود چنانچه
خواجه صلعم فرموده كه التسبيح نصف الميزان والحمد نصفه
و چون گويد لا اله الا الله هفت آسمان و زمين را از طاعة
پر كند چنانچه در حديث آمده است كه لو وضعت السموات
والارضون في كفة و لا اله الا الله في كفة اخرى لرجحت
كفة لا اله الا الله و چون گويد الله اكبر اقرار است بآنكه
اوست خداى بزرگ كه دارنده آسمانها و زمين است لاجرم
ببركت اين كلمه از عرش تا ثرى نور گيرد و در بعضى روايات
اين كلمات پنج است چهار كه اين گفتيم پنجم لا حول و لا
قوة الا بالله العلي العظيم و اين كلمه تمجيد است هر كه
در شبانروزى صد بار اين كلمات را بگويد

هرگز درویش و تنگ دست نشود و در روایتی دیگر
میگوید که خدای تعالی صد حاجت وی را روا کرداند
بیست حاجت دنیا و هشتاد حاجت آخرت ای عزیز
در بعضی اخبار آمده است که هر یک ازین کلمات بر زبان
ملکی یا پیغمبری جاری شده اول کسی که سبحان الله گفت جبرئیل
بود چون خدای تعالی وی را بیافرید چشمش بر عظمت عرش افتاد
بر زبانش که جاری شد سُبحَانَ اللهِ پس هر که این تسبیح بگوید
ثواب جبرئیل بیابد و اول کسی که اَلحَمدُ لِلّٰهِ گفت آدم صفی بود
چون روح بقالب وی درآمد و پرتو آن بر منظرهٔ دماغ افتاد
آدم عطسه زد و گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ هر که بگوید از فضل آدم
نصیبی یابد و اول کسی که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ گفت نوح نجی بود
جون طوفان از تنور برآمد و نظر نوح بر هیبت و شدت تنور
آن بلا افتاد گفت که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ هر که بگوید از ثواب نوح
بهره یابد اول کسی که اَللهُ اَکبَر گفت ابراهیم بود چون
خدای تعالی کبش فدای اسمعیل فرستاد که وَفَدَینَاهُ

بِذِبحٍ عَظِیمٍ و ابراهیم کبش را دید گفت اَللهُ اَکبَر هر که
بگوید از فیض ابراهیم قسم بوی رسد و اول کسی که لَا
حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ گفت حضرت رسالت بود
هر که بگوید شفاعت رسول دریابد و حضرت شیخ
فرموده‌اند که هر یک ازین کلمات ذکر یکی از طوایف اربع است
که درین آیت مذکورند فَاُولٰئِكَ مَعَ الَّذِینَ اَنعَمَ اللهُ عَلَیهِم
مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ
سُبحَانَ اللهِ ذکر انبیاست بجهت آنکه کلمهٔ تنزیه است و
تنزیه بی معرفت ممکن نیست و کمال معرفت بر وجهی که
مقدور بشر باشد از آن پیغمبرانست وَالحَمدُ لِلّٰهِ ذکر صدیقانست
چه ایشان در ذکر باقی فانی شده اند و راست شده است
مقال ایشان در نفی و این معنی حمد است زیرا که فنا موجب
بقاست پس نعمت بزرگ باشد لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ ذکر شهداست
برای آنکه چنانچه در جهاد عبده شرکا وجود میگیرند
درین ذکر نفی معبودان باطل کرده میشود وَاللهُ اَکبَر

ذکر صالحان است که ایشانرا چون صلاحیت قبول
حق پدید آید نظر شان بر کبریاء الوهیت می افتد واین
مقام بنهایت بسطی محتاج است که لایق این مفترات
نیست وَاللّٰهُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ وَصْل سیوم
در ذکر قَالَ اللّٰهُ تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِي نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً
وَقَالَ تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ إِذَا نَسِیتَ وَقَالَ صلعم حاکیا عن اللّٰه تعالی
أَنَّهُ قَالَ إِذَا کَانَ الْغَالِبُ عَلَی عَبْدِي ذِکْرِي تَوَلَّیْتُ أُمُورَهُ
وَکُنْتُ جَلِیسَهُ وَأَنِیسَهُ وَمُحَدِّثَهُ خواجه عالم صلعم وآله عالمیان
میفرماید که حضرت خداوند جل جلاله مرا فرمود
که هرگاه که دل بندهٔ من در اکثر احوال بذکر عز و جلال
و شکر نعمت بر کمال من مشغول باشد کار او را بهیچ
غیری حواله نکنم بلکه بخود متولی آن شوم و در هیچ مقام
او را فرو نگذارم و همه مرادات او را بکرم بر آرم آثار فضل
خود را همنشین وی گردانم انوار فیض خود را مونس
وی سازم اگر در خلوتخانه محبت با من سخن گوید جواب

آن

برزبان هاتف رحمت بوی رسانم چشم دل او را ناظر
نور جلال و جمال خود گردانم بنده چون با یاد ما انیس گردد
و با ذکر ما آرام جوید همه کار او بر آریم هیچ موکل حاجت
بروی نگاریم آن بنده اغیارش آزاد کنیم بخلعت قرب خودش
شاد کنیم رحمت بر صاحب همتی باد که ذکر حق را ورد زبان
خود سازد یاد او را همچنان خود داند تا بحکم این حدیث
آفتاب عنایت سایه بر کار او اندازد نور هدایت ظلمت
حلقهٔ دلش را بجنباند از دست وجود خودش برهاند
بجود بیکران حقش برساند تا از همه اعراض نموده روی
بسوی او آرد اُذْکُرُوا اللّٰهَ بِنِسْیَانِ مَا سِوَاهُ ای
عزیز دوست میگوید مرا یاد کن تا ترا یاد کنم
فَاذْکُرُونِي أَذْکُرْکُمْ اما یاد کردن من بزرگتر
وَلَذِکْرُ اللّٰهِ أَکْبَرُ عاشق صادق باید که بدین اشارت
و بشارت هرگز از یاد حق غافل نشود و زمانی از ذکر
او ذاهل نگردد هر که از یاد او غافل شود هیچ کار را

نشاید حکایت یکی از اکابر گوید که در بعضی اسفار
بساحل دریایی رسیدیم مردی صیاد را دیدم دامی
در دریا افکنده ماهی میگرفت و دخترکی با او بود
هرچند ماهی میگرفت بدان دخترک میداد او می‌ستد
و باز در دریا می‌افکند من تعجب کردم فرا رفتم و گفتم ای
دختر ماهی را بصد حیله این مرد از دریا برمی‌آرد و بتو میدهد
و تو باز در دریا می‌افکنی این چه حالتست دختر گفت این
پدر منست و امروز مرا با خود بلب دریا آورده و قوت
از دریا حاصل میشود چون امروز بکنار دریا آمدم
و ماهی در دام پدر من آمد آوازی شنیدم که ای ماهی
اگر از ذکر حق غافل نشدی و درین دام گرفتار نمی
آمدی من یقین دانستم که تا ماهی از ذکر غافل نشود
در دام نیاید و ماهی که او از ذکر حق غافل باشد قوت
ما را نشاید مبادا که نسیان او در ما اثر کند و ما را از یاد او
باز دارد شعر اَللّٰهُ یَعلَمُ اِنّی لَستُ اَذکُرُهُ وَ کَیفَ

ماست
اَذکُرُهُ اِذ لَستُ اَنساهُ   تا زنده‌ام ذکر لبش بر زبان
یادش انیس و مونس جان روان ماست ای عزیز سخن
لکان
سالک مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقتست که
اُذکُرُوا اللّٰهَ بِنِسیانِ ما سِواهُ یعنی حق را یاد کن بشرطی
که کاینات را فراموش کرده باشی
خوش
ما را خواهی خطی بعالم درکش کاندر یک دل دو دوستی ناید
لا اله اشارتست بنسیان ماسواه و اِلّا اللّٰه عبارتست
از اُذکُرُوا اللّٰه و حقیقت ذکر آنست که ذاکر غیر مذکور را
فراموش کند و گفته‌اند ذکر را سه مرتبه است اول
ذکر عام و آن طرد غفلتست و هرگاه که غفلت مرتفع
شد سالک ذاکر است اگر بزبان ساکت باشد دوم
ذکر خاص و آن ازاله قید تمیز باشد و خرق حجاب
غفلتست و ذاکر درین حال متوجه حضرت باشد
بقلب سادج سیم ذکر اخص و آن فنای ذاکر است
از خلقیت او و بقای او بحق درین مرتبه که ذاکر در

مذکور فانی شده گفته اند شعر تَیَقّنْ مِنْ بَعْدِ
ذِکْرِکَ مُدَّةً بِاَنّکَ مَذْکُورٌ وَ ذِکْرٌ وَ ذَاکِرٌ

و بدین معنی در مخزن مثنوی میفرماید

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
این قدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر کن تا فکر را بالا کند ذکر گفتن فکر را والا کند
فکر آن باشد که بگشاید رهی ره آن باشد که پیش آید شهی
ذکر کن تا وا رهی از فکر خود ذکر کن تا فرد گردی از حسد

نکته فاضلترین ذکرها کلمه لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه است که اگر ازین کلمه فاضلتر بودی اشارت توحید بدان شدی و افضلیت این کلمه را چند وجه گفته اند اول آنکه این کلمه هم ذکر است وهم توحید وهر ذکر توحید نباشد دوم هر ذکری که بغیر این کلمه است باتفاق اکثر عرفا چهارم همه پیغمبران بدین کلمه مبعوث شدند ولقمان خود را بدین کلمه فرموده این پنجم این کلمه هم نفی است وهم اثبات نفی دون حق واثبات

در این ... افضل ... و این کلمه ... ...

حق وهیچ ذکر دیگر چنین نیست ششم کلمه نجات است که قُولُوا لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه تُفْلِحُوا هفتم گرانی میزان بدین کلمه است چنانچه عنقریب گذشت در آن حدیث که لَوْ وُضِعَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُونَ الخ هشتم ذکر همه پیغمبران این بوده که اَفْضَلُ مَا اَقُولُ وَمَا قَالَ النَّبِيُّونَ قَبْلِي لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه نهم کلید بهشت این کلمه است که مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه دهم سخن راست و درست است که اِتَّقُوا اللّٰهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا با صح اقوال قول سدید لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه است یازدهم زینت مجلسهاست که زَيِّنُوا مَجَالِسَكُمْ بِقَوْلِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه دوازدهم امان مال وخون مردمانست که اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتّٰى يَقُولُوا لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه فَاِذَا قَالُوا عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ اِلَّا بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللّٰه سیزدهم این کلمه سبب اهتزاز عرش است چنانچه در حدیث آمده است که چون بنده گوید لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه عرش بلرزه درآید حق تعالی گوید ~~لا اله الا~~ یا عَرْشُ اُسْكُنْ گوید كَيْفَ اَسْكُنُ

وانت لم تغفر لقائلها خطاب رسد که ای ملائکه گواه
باشید که من آمرزیدم گوینده ٔ این کلمه را چهاردهم
دفع هیبت و وحشت قبر و قیامت این کلمه است
کما قال صلعم لیس علی اهل الله وحشة فی قبورهم وکأنی
انظر الی اهل لا اله الا الله ینفضون التراب عن رؤسهم
ویقولون الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن پانزدهم
کلمه لا اله الا الله تجرید و تفرید است قال صلعم سیروا سبق المفردون
قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذین اهتزوا
بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا
القیامة خفافا شانزدهم کلمه شفاست که لکل شیء شفاء
وشفاء القلوب لا اله الا الله هفدهم کلمه طیبه است
کما الیه یصعد الکلم الطیب هجدهم کلمه قبول است که
هیچ عمل بی این کلمه مقبول نیست نوزدهم اول بنای
مسلمانی بدین کلمه است که بنی الاسلام علی خمس شهادة
ان لا اله الا الله بیستم حصن امان مؤمنانست که

حصنی من دخل
لا اله الا الله حصنی امن من عذابی بیست و یکم کلمه
حمایتست که الناس فی حمایة لا اله الا الله من سخط الله
بیست و دوم کلمه محبت است که علامت حب خدا محبت
ذکر اوست بیست و سیم کلمه تصقیل است که لکل شیء
صقالة وصقالة القلوب لا اله الا الله بیست و چهارم
کلمه انبات است که لا اله الا الله تنبت الایمان فی القلب کما
تنبت الماء البقلة بیست و پنجم کلمه تجدید است که جددوا
ایمانکم صباحا ومساء بقول لا اله الا الله بیست و ششم
کلمه اخلاص است هر که باخلاص بگوید درین جهان
از تیغ برهد و در آن جهان از دوزخ نجات یابد و
بهشت رسد که من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة
بیست و هفتم این کلمه بهای بهشتست که ثمن الجنة
لا اله الا الله بیست و هشتم این کلمه خیر عاقبتست
که من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة
بیست و نهم این کلمه علمست که افضل العلم

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ سی ام این کلمه دوام است بعنی هر طاعتی را وقتی
وعددی پیدا کرده اند مگر ذکر را که همه وقت گویند و عددی
و مقداری معین نه که اُذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا رباعیه
از ذکر همی نور فزاید مه را   باد ره صلاح آورد گمره را
سال همه صبح شام و راه خود ساز میگوی تو لا اله الا الله را
ای درویش قومی که کمین گاه نفس را دیدند و دانستند
که بر پای لغام ذکر بجهر گفتن مناسب ندیدند و مخفی بذکر
مشغول شدند و قول حق را که وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا
وَخِیفَةً کار بستند و جمعی که بمرتبه اخلاص رسیدند
و باطن خود را از ریا پاک یافتند ذکر را بجهر گفتند
و هر یک را ازین دو طایفه بر عمل خود دلایل است و این
مختصر احتمال آن ندارد شعر بِذِکْرِ اللّٰهِ رَبِّی ذِی الْجَلَالِ
اَضِیءُ الْقَلْبَ فِی ظُلَمِ اللَّیَالِی اِذَا مَسَّنِی عَطَشٌ شَدِیدٌ
فَذِکْرُ اللّٰهِ کَالْمَاءِ الزُّلَالِ باذکر تو زهر باشدم چون تریاک
باذکر تو این دل نباشد غمناک با یاد تو گر در آتشم باید شد

اندر

اندر شوم و نالدم از دشمن بلاک فصل چهارم در
بیان دعا قَالَ اللّٰهُ تعالی اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ وَقَالَ تعالی
اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ وَقَالَ تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
الْمُلِحِّینَ فِی الدُّعَاءِ یعنی بدرستی که دوست میدارد
الحاح کنندگان را در دعا یعنی اگر بنده دعایی کند و
دیرتر بشرف اجابت رسد ترک دعا نباید کرد
دیگر مبالغه می باید نمود که تاخیر دعای مؤمن را
سبب همینست که حضرت حق زاری او را دوست میدارد
هرچند دعا کنی اجابت نکنم   زیرا که مراد آن زاری تست
از امام جعفر الصادق علیه السلام نقل است که هر کرا
سه چیز بدهند سه چیز از و باز ندارند هر کرا
دولت شکر بدهند نعمت بروی زیاده کرداند
که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ و هر کرا سعادت توکل بدهند
مهمات وی را کفایت کنند که وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ و هر کرا توفیق دعا دهند البته سهام دعوات

او را بهدف اجابت رسانند که اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ
اما دعا را شرایط است تا باجابت رسد اول باید که بر
حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستد
که اَلدُّعَاءُ مَوْقُوفٌ مَا لَمْ تُصَلِّ عَلَیَّ و از حضرت امیر ع
مرویست که چون از حق تعالی حاجتی میخواهی در اول و آخر
آن صلوات فرست که بی شک صلوات مقبول است
و حضرت کریم روا ندارد که از دعاء اول و آخر قبول کند
و مستجاب گرداند و میانه را در توقف دارد و محروم سازد
دوم باید که دست نیاز بگشایند که اِذَا سَئَلْتُمُ اللّٰهَ فَاسْئَلُوهُ
بِبُطُونِ اَکُفِّکُمْ وَ لَا تَسْئَلُوهُ بِظُهُورِهَا یعنی چون
دعا کنید و از خدای تعالی چیزی طلبید کف نیاز پیش آرید
و لَا تَسْئَلُوهُ بِظُهُورِهَا و پشت دست که عادت مخالفان
ملتست سؤال مکنید و در روایت دیگر تتمه این حدیث
می آورد که فَاِذَا فَرَغْتُمْ فَامْسَحُوا بِهَا وُجُوهَکُمْ
چون از دعا فارغ شوید بکف دستها روی را مسح کنید

تا از برکت فیضی که از جواد علی الاطلاق است بر دست
خواهنده فایض شده است بحکم سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ
روی نیز نصیبی ببرد سیم باید که لقمه حلال خورد تا دعا
مستجاب گردد که طَیِّبْ طُعْمَتَکَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُکَ و هر دعا
که حرام خوار کند بی رجعت باشد نعوذ بالله منه
دعا کنی و دلت باهزار گونه حرام روا شود نشود چون شود (که بس قفاست)
چهارم باید که در اوقاتی که در مظنه اجابت دعا باشد
چون وقت سحر و روز جمعه و شب قدر و بعد از ادای
صلوة و بین الاذان و الاقامة و زمان باریدن باران
و مانند آن دعا کند شرط پنجم که اصل همه شروط
تواند بود اخلاص است و دعاء بی اخلاص بهیچ وجه
باجابت نرسد فَادْعُوا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ ششم الحاح
در دعا و مبالغه نمودن و بواسطه آنکه زود باجابت
نرسد باید که ترک دعا نکند ای عزیز سنت الهی بر آن
جاری شده است که وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیلًا

که هر بندهٔ را که دوست دارد دعای او دیرتر اجابت
کند چنانچه در حدیث آمده است که مؤمن بر درگاه
حضرت عزت چنان بنالد که ملائکه بفریاد آیند گویند
الهی دعای بیگانگان زود مستجاب میگردانی واین
آشنا چندین زاری میکند بزبان اجابت جوابش نمیدهی
خطاب آید که ای مقربان عالم بالا تاخیر عطای او و
توقف اجابت دعای او بواسطهٔ آنست که من ناله و زاری
او دوست میدارم اگر دعوتش اجابت میکنم از نیاز باز
میماند و عارف معنوی مضمون این حدیث را در مثنوی
می آورد فی المثنوی ای بسا مخلص که نالد در دعا
تا رود دود خلوصش بر سما تا رود بالای این سقف برین
بوی مجمر از انین المذنبین پس ملایک با خدا نالند زار
کای مجیب هر دعا وی مستجا بندهٔ مؤمن تضرع میکند
او نمیداند بجز تو مستند تو عطا بیگانگان را میدهی
از تو دارد آرزو هر مشتهی حق بفرماید که نه خواری اوست

عین تاخیر عطا یاری اوست ناله او ما همی داریم دوست
گو تضرع کن که این اعزاز اوست حاجت آوردش ز غفلت سوی من
آن کشیدش مو کشان در کوی من گر برآرم حاجتش او وا رود
هم در آن بازیچه مستغرق شود گرچه می نالد بجان یا مستجار
دل شکسته سینه خسته گو بزار خوش همی آید مرا آواز او
آن خدایا گفتن وآن راز او گفت ادعوا الله بی زاری مباش
تا بیاید فیضهای دوست فاش دست اخلاص از دعا گفتن مدار
با اجابت یا رد او هیچ کار فصل پنجم در دعوات
ماثوره از حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله در هر
وقتی از اوقات دعایی مرویست و اکثر آنست که باسانید
صحیحه ثابت شده و این فقیر بیشتر آنرا از صحیحین و غیرهما
از کتب احادیث معتبره جمع کرده در رساله که موسومست
بخلاصة الاوراد ایراد نموده اگر کسی خواهد که بدان
ادعیه مواظبت نماید گو رجوع بدان کتاب کن اینجا
دعایی که در صحیحین وارد است که حضرت خواجه صـ

در اکثر اوقات بران مداومت فرمودی و بر زبان مبارک
ایشان جاری بودی آورده میشود و آن اینست اللّهمّ
اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای
التی فیها معاشی واصلح لی آخرتی التی فیها معادی
واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر واجعل
الموت راحة لی من کل شر نکتهٔ دعا از آن خالی نیست
که برای جر منفعتی است وانرا استعانت گویند یا برای
دفع مضرتی وانرا استعاذه خوانند و از حضرت رسالت صلعم
در قسم اخیر چندین نوع منقول است و یکی از آنها اختصاراً
میرود اللّهمّ انی اعوذ بک من علم لا ینفع وقلب
لا یخشع ودعاء لا یسمع ونفس لا تشبع واعوذ بک
من هؤلاء الاربع و در بعضی روایات بجای این کلمات
که در آخر گفته شد وعین لا تدمع مرویست ای عزیز
حضرت سید عالم درین کلمات از پنج چیز پناه بحضرة
حق برده اند اول از علمی که سودمند نباشد یعنی صاحبش

بران دارد که بران عمل کند و نه دیگری از آن فایده برد
و علمی که بران عمل نباشد چون درختی که بی میوه
ندارد   بار درخت علم ندانم بجز   عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری   دوم از دلی که ترسکار
نباشد چه خوفست که مؤدی بامن میشود   نظم
هر که او ترسد ز من شادش کنم   وز عذاب دوزخش آزاد کنم
سیم از دعایی که شنیده نشود یعنی باجابت نرسد
و آن دعاییست که شرایط در و مرعی نباشد چهارم
از نفس که سیر نشود از لذت شهوات و ارتکاب مقتضیا ة
و آن بدترین نفوس بود پنجم از چشمی که اشک نبارد
چه آب روی آدمی از اشک است که بدین آب آتش
غضب ربانی فرو می نشیند کما قال صلعم یطفی ماء
العین غضب الرب یعنی فرو می نشیند آب چشم
آتش خشم پروردگار را و بزرگان گفته اند آب دو است
یکی آب چشمه و یکی آب چشم یکی شستن جامه را بکار

آید و یکی نامه را از آب چشمه برای شستن جامه مشکی باید اما از آب چشم جهت شستن نامه اشکی بر آید و چشمی که از خوف خدا آب بارد آتش دوزخ با آن کار ندارد که عینان لا تمسها النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله وعین باتت تحرس فی سبیل الله حکایت چون آدم را از بهشت بدنیا فرستادند بر سر کوه سراندیب قرار گرفت چندان باران حسرت از سحاب دیده بر زمین ندامت بارید که از آب چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا از آب چشمهٔ چشم آدم میخوردند و با یکدیگر میگفتند که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم ع که این کلمات از مرغان استماع کرد آهی سرد از جگر پر درد بر آورد و بحضرت بنالید که بار خدایا چنان شدم که مرغان هوا با آب چشم من سخریه میکنند ندا آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند که ما هیچ چیز خوشتر و نفیس تر از آب چشم نیافریده ایم ای عزیز آب چشم نشان زنده گی دلست و جمود چشم علامت غفلت که جمود العین و

قسوة القلب من کثرة الذنوب وکثرة الذنوب من طول الامل وطول الامل من حب الدنیا وحب الدنیا راس کل خطیئة وجای دیگر میفرماید که کثرة الضحک تمیت القلب در تفسیر این آیة که فلیضحکوا [قلیلا] ولیبکوا کثیرا آورده اند که حضرت ص فرمود لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا شعر

بکیت علی الذنوب لعظم جرمی
وحق لکل من یعصی البکاء

چون خدا خواهد که مان یاری کند
میل ما را جانب زاری کند

ای خوشا چشمی که آن گریان اوست
ای همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست

اصل رابع در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف

واین اصل نیز پنج وصل است و در هر وصلی حدیثی آورده میشود که مشتمل باشد بر چندی از صفات پسندیده و سمات گزیده وصل اول قال صلعم العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله

وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ
جُنُودِهِ حضرت صدر و بدر عالم مفخر اولاد آدم محمد مصطفی ص
میفرماید که علم دوست مؤمنست و حلم وزیر اوست و عقل
رهبر او و عمل پیش رو او و نیکوگویی پدر او و کم آزاری
برادر او و صبر امیر لشکر او و درین حدیث هفت اشارتست
و در هر اشارتی صد هزار بشارتست و شرح هر اشارتی
در نکته بیان خواهد شد نکته علم زینتی شریفست در
ذات انسانی و جوهر لطیفست از عمان فیض ربانی
نوالداست منبع از خان الطاف قدوسی و زلالیست
مضی از شعاع مشاعل قدسی که روان بینا ول آن نواله
استعداد قربت حضرت عزت حاصل کند و نفس
مطهر بتنویر آن زباله بخلوت مجاوران عالم قدس راه
یابد و از اینست که طلب او را فرض داشته اند که طَلَبُ
الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ شعر مَصَابِيحُ الْأَنَامِ
بِكُلِّ فَرْضٍ ثُمَّ الْعُلَمَاءُ أَبْنَاءُ الْكِرَامِ گرت دولت هر دو کون ازدوست

بدست آر طغرای غرای علم و در بعضی روایات آمده است
که مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكْثُرَ مُلْكُهُ فَلْيُكْثِرْ لِلْعَدْلِ رَعِيَّتَهُ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ
يُعَظِّمَ مُلْكَهُ فَلْيُعَظِّمْ عُلَمَاءَ زَمَانِهِ یعنی هر که میخواهد که تا ملک
او بسیار گردد گو با رعیت بسیار عدل کن و هر که میخواهد
که ملک او بزرگ شود گو علمای زمان خود را بزرگ دار حکایة
اسمعیل سامانی پادشاه خراسان بود روزی عالمی عهتی
پیش وی رفت هفت گام در عقب وی مشایعت فرمود
شبانه حضرت رسول را در خواب دید که با وی گفت ای اسمعیل
یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی و هفت گام بحرمت
در عقب وی برفتی ما نیز از حضرت حق درخواست
کردیم تا ملک تا روزی چند پاینده داری هفت تن
از نسل تو پادشاهی کنند پس ببین که عزت علما چه نتیجه
دارد آری عزت علما دلیل عزت علم است و فی الواقع علم در
نفس خود عزیز است هر که مظهر او واقع شد به تبعیت او
نیز عزیز باشد . بیاموز علمی که گردی عزیز

کہ بی دانش انسان نیرزد بشیز حضرت شاه اولیا
علیه الصلوة والسلام میفرماید که قیمة کل امرئ
ما یحسنه   هیچ عزة وبهای دانش نیست

دانش آموز تا کسی کردی

ای عزیز علم قال دیگراست وعلم حال دیگر علمی که برای
جدال باشد در آخرة موجب وبال باشد وعلمی که
برای عمل بود وسیلهٔ وصول بفیض ازل بود
قیل وقالت کار ناید هیچ روی
معرفت حاصل کن ای بسیار گوی
علم صورت پشت آب وگلست
علم معنی رهبر جان دلست
گنج پنهانست علم معنوی   بشت آید چون زخود بیخود شوی
نکته علم صفت شریفست واگر با علم بود اشرف باشد
که ما جمع شیء الی شیء ازین من علم الی الحلم ودر حدیث
آمده است که خیار امتی علماؤها وخیار علمائها

حلمائها یعنی برگزیدگان امت من دانایانند وازیشان
گزیده تر برده باران   علم با حلم خال روی بود
علم بی حلم خاک کوی بود   بردباری خزینهٔ خرداست
هرکرا حلم نیست دیو دداست ای عزیز حلم نمک آملی
مکادم اخلاق است واگر عجب می آید در قلب او نکر
که ملحست چنانچه هیچ طعامی بی طعم مزه ندهد هیچ خلقی
بی حلم جمال ننماید وسخن یکی از فضلاست شعر
وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد   تری من جمال الحلم
وجد المقاصد   همه بردباری کن وراستی
ز دل دور کن کجی وکاستی   ستون خرد بردباری بود
سبک سر همیشه نجاری بود مرد حلیم انست که از سفاهت
بخردان نرنجد وهدیان سفهارا بیزان مقابله نسنجد
تا بارکاب این خصلت بدرجهٔ عالی ومرتبهٔ رفیع
برسد قال صلی الله علیه وسلم ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم
مرتبة الصائم القائم یعنی مرد بردباری

درجهٔ صایم و قایم می یابد و حلم یکی از صفات حق است
که إِنَّ اللهَ عَفُوٌّ حَلِیمٌ نکته عقل وزیر روح است خازن
فیض و فتوح است دلیل شارع شرع است شناسندهٔ
اصل و فرع است   نیر خرد جان و دل عالم است
مشعله افروز گل آدم است پیش رو قافلهٔ ماست عقل
روشنی دیدهٔ بیناست عقل گر شرف عقل نبودی ترا
نام که بردی که شنودی ترا اَلْعَقْلُ نُورٌ فِي الْبَدَنِ يُفَرِّقُ
بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ حکایت آورده اند که چون تربت
آدم ع مقبول شد و افسر اصطفی بر سرش نهادند
و خلعت اجتبا بروی فرستادند جبریل فرود آمد و
گفت ای آدم از حضرت پادشاه عالم سه هدیه آورده‌ام
و تو مخیری در آن که یکی را از ایشان اختیار کنی
هر کدام خواهی که بتو بگذارم و باقی را باز برم آدم ع گفت
آن هدایا کدام اند جبریل ع فرمود که عقل و حیا و ایمان
آدم ع گفت من عقل را اختیار کردم جبریل ع حیا و

دین را

دین را گفت باز گردید و بخزانهٔ غیب روید گفتند
ما را فرموده اند که ملازم عقل باشید هر جا که باشد
از وی دور نشویم شعر اَلْقَلْبُ لَوْلَا الْعَقْلُ كَانَ فَرِيسَةً
لَا يُسْتَشَارُ كَسَائِرِ الْأَعْضَاءِ عقل بود گلشن دل را نهال
چشمهٔ حیوان روان از لال نوبتی بارگه کبریا
خلوتی صومعهٔ اهتدا   راهبر آنکه بدو ره نیافت
تافته گشت آنکه از وی روح یافت اول جوهری که از صدف
غیب بر ساحل عیب ظهور بجلوه آمد عقل بود که اول ما
خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ و آنچه گویند اول چیزی که مخلوق
شد قلم اعلی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ یا نور
بَيِّنَ الظُّهُورِ محمد صم اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تع نوری منافی
این سخن نیست برای آنکه این همه عبارت بحقیقت
یک اشارتست چه اول جوهری را که قبول وجود کرد از
حضرت مفیض الجود بسبب تعقل ذات و صفات خود را
عقل گفتند و بواسطهٔ توسط میان حق و خلق باستفاضه

علوم و معارف از مافوض و افاضه و افاده بما تحت
قلم خوانده بجهة ظهور اشیا بدو که مرآت عکوس
اشعهٔ جمال و جلال است نور گفتند و مراد ازین هر سه
یکیست عِبارَتُنا شَتّیٰ وَحُسنُکَ واحِدٌ وَکُلٌّ
اِلیٰ هٰذَا الجَمالِ یُشِیرُ نکته عمل پیش رو بنده است
یعنی اگر اعمال خیر دارد قاید اوست ببهشت و اگر
عمل بد دارد کشندهٔ اوست بدوزخ و قبر صندوق قبست
که ذخایر عمل در و بدید آید که اَلقَبرُ صَندُوقُ العَمَلِ
حضرت خواجه ص فرمود که اِذا ماتَ الرَّجُلُ اِنقَطَعَ
مالُهُ عَنهُ وَاَهلُهُ وَوَلَدُهُ وَبَقِیَ مَعَهُ عَمَلُهُ و در
ترجمهٔ این حدیث گفته‌اند چه رو بخانهٔ ظلمت نهی
ز عرصهٔ دنیا موافقت نکند آنکه او شفیق تو باشد
دران مقام نه مال تو بود رفیق و نه فرزند
مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد
ای عزیز عمل نیکو دو نوع باشد یکی آنکه در دنیا

بکار آید و معاش بدان قایم بود و آنرا کسب حلال خوانند
و طلب کسب حلال فرضست کما قال ص طَلَبُ الحَلالِ
فَرِیضَةٌ بَعدَ الفَرِیضَةِ و در حدیثی دیگر آمده است که طَلَبُ
الحَلالِ جِهادٌ وَاِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُؤمِنَ المُحتَرِفَ خدای تعالی
مؤمن پیشه‌ور را دوست میدارد و در امثال آمده است
که اَلبَرَکَةُ فِی الحَرَکَةِ حکیم سنایی میفرماید هر که او تخم کاهلی کارد
کاهلی کافریش بار آرد قال الله تعالی کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَاعمَلُوا
صالِحًا طیبات لقمه ایست که از کسب حلال بدست آید
و اکثر انبیا و اولیا پیشه داشته‌اند آدم ع کشت کردی
و ادریس ع خیاط بود نوح ع درودگر بود ابراهیم ع
بزاز بود یوسف ع تکمه بند بود و موسی ع شبانی کردی
و داود ع زره‌گر بود سلیمان ع زنبیل باف بود
و زکریا ع کلیم بافتی و عیسی ع کاذی و رنگرزی
کردی و حضرت خواجه ما ص تجارت فرمودی و فضیلة
کسب همین بس که خلقت اَلکاسِبُ حَبِیبُ اللهِ

برقامت کرامت او راستی آید دویم عملی است که در آخرت
بکار آید و آن اعمال صالحات است و کسب حقیقی اینست و پیش
درویشان کسبی که فاعل آن حبیب خدا باشد کسب آخرتست
نه کسب دنیا پیشهٔ آموختی در کسب تن چنانک اندر پیشهٔ دنیا
پیشهٔ آموزند کاندر آخرت اندر آید کسب و دخل مغفرت
کسب دین عشقست کسب اندرون قابلیت نور حق ای حران
نکته رفق و نیکو خویی او دلجویی باشد و اول چیزی که
آخرت بحساب در آید خوی نیکو است کما قال صلعم اَوَّلُ
مَا یُوضَعُ فِی المِیزَانِ الخُلُقُ الحَسَنُ خوی نیک نعمتیست
از جلایل نعم تا بکدام صاحب دولت کرامت کنند
خوی نیک ار دهدت ایزد هیچ دیگر گو مباش
خوی نیک ای آدمی از هر چه داری خوشترست
بزرگان گفته اند که الخُلُقُ الحَسَنُ السُّلَّمُ النَّجَاةُ نیکو خویی
بر مثال نردبانیست بسوی نجات که صعود بر مدارج
آن مرتبهٔ رفیع و ترقی بر معارج آن درجهٔ عظیم

جز بدان

جز بدان نردبان میسر نشود

جز بدان سلم صورت نبندد. همه خلق جهان خلق تو بدیده (نمای)
که سوی خلق بدین راه برانست ای دل فضیلت حسن خلق
همین بس که ایزد تعالی نبی خود را بدین صفت میفرماید که وَ
اِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ خوشخویی علامت بهشتیانست
و بدخویی نشانهٔ دوزخیان وجه خوش میگوید
خوشست عالم آزادگی و خوشخویی بدین مقام درای گر بهشت میجویی
يَا مَنْ تُرِيدُ الأَمْنَ مِنْ فِتَنِ الحُزْنِ فَعَلَيْكَ بِالإِحْسَانِ
وَالخُلُقِ الحَسَنِ شیخ واسطی گفته است نیکو خویی آنست
که در قیامت نه کسی را با او کاری باشد و نه او را با کسی
نشان خوشخویی ده چیز است اول مخالفت ناکردن
با مؤمنان و مهربان دویم انصاف نادادن سیم عیب
ناجستن چهارم چون از کسی ناملایمی بیند تاویل
نیکو کردن پنجم حاجت مردم بر آوردن ششم
عذر پذیرفتن هفتم رنج مردم کشیدن هشتم عیب نفس
خود دیدن نهم با همه خلق تازه روی بودن دهم با همه کس

سخن خویش کنی و فی الحقیقه نشان آدمیان همین صفاتست
که گفته شد هر که در صورت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود
نیکوی مردم نه نکوروییست خوی نکو مایهٔ نیکوییست
نکته نیکوکاری موجب نیک نامی دنیا و سبب خوبی فرجامی
عقباست و بدکاری واسطهٔ بدکاری این جهان و رسیدن
بعذاب جاودانی است و بهترین مردمان کسانی باشند
که اعمال خیر از ایشان در وجود آید و بدترین مردمان آنکه
مرتکب افعال شر شوند کما قال صلعم خَیرُ النّاسِ مَن یَنفَعُ
لِلنّاسِ وَشَرُّ النّاسِ مَن یَضُرُّ النّاسَ ای عزیز مرد
عاقل آنست که پیش از آنکه دهر دشمن روی و سپهر
جفاجوی جفای خویش اظهار کند و عهدنامهٔ دوستی
دیرینه را بدست بیوفایی کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلکُتُبِ
در نوردد در ادخار خیرات سعی بلیغ نماید
و توشهٔ سفر آخرت و زاد راه معاد بسازد و از واعظ
یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ این موعظه را

برلوح

برلوح دل نویسد وَمَا المَرءُ فِی دُنیَاهُ اِلّا کَعَابِرٍ وَمَا صَالِحُ
الاَعمَالِ اِلّا کَخَیرٍ وَمَا هٰذِهِ الاَیّامُ اِلّا صَحَایِفُ
وَمَا حَظَّ فِیهِ یُتلَی یَومَ حَشرِهِ و بزرگی میفرماید نظم
تو زان منازل دور و دراز بیخبری اگر نساختهٔ برگ ره ز مرکب زاد
چو هیچ یاد نکردی ز حال منزل خویش ذخیره بند از آخر بهر روز معاد
نکته صبر صفتی ممدوح و خصلتی محمود است قال صلعم الاِیمَانُ
نِصفَانِ نِصفٌ صَبرٌ وَنِصفٌ شُکرٌ هر عملی را مزدی معین نیست
الا صبر را که جزای او بسیار و اجر او بیشمار است اِنَّمَا یُوَفَّی
الصَّابِرُونَ اَجرَهُم بِغَیرِ حِسَابٍ و خدای تعالی صابرانرا
دوست میدارد اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ و پیغمبر برگزیده
خود را محمد مصطفی صلعم بصبر میفرماید فَاصبِر وَمَا صَبرُکَ
اِلّا بِاللهِ و فضیلت صبر همین بس که ایزد تعالی مر صابرانرا
بشارت میدهد و برایشان صلوات میفرستد که وَبَشِّرِ
الصَّابِرِینَ الَّذِینَ اِذَا اَصَابَتهُم مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا
اِلَیهِ رَاجِعُونَ اُولٰئِکَ عَلَیهِم صَلَوَاتٌ مِن رَبِّهِم وَرَحمَةٌ

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ بزرکان کفته اند که هر چیزی را
جوهریست وجوهر عقل صبراست وازسید الطایفه منقولست
که خدای تعالی مؤمنانرا با ایمان کرامی کرد وایمانرا بعقل وعقل
بصبر پس ایمان دین مؤمنست وعقل دین ایمان وصبر
دین عقل شیخ ابرهیم خواص است شعر صَبَرْتُ عَلَى بَعْضِ الْأَذَى
خَوْفَ كُلِّهِ وَدَافَعْتُ عَنْ نَفْسِي لِنَفْسِي فَعَزَّتِ وَجَرَّعْتُهَا
الْمَكْرُوهَ حَتَّى تَدَرَّبَتْ وَلَوْ لَمْ أُجَرِّعْهَا إِذًا لَاشْمَأَزَّتِ
سَأَصْبِرُ جُهْدِي إِنَّ فِي الصَّبْرِ عِزَّةً وَأَرْضَى بِدُنْيَايَ
وَإِنْ هِيَ قَلَّتِ صبر بهتر هر درا انهر چه هست
تا توانی بدر شادی نشست کو شمال نفس تو صبراست وبس
جوهر عقلست ای صبر بو الهوس ای عزیز پادشاه عالم
بنده را که دوست دارد او را ببلا مبتلا کرداند
واندوه را رفیق او سازد ودرد را قرین او کند تا اکر
نالد با او نالد واکر کریزد در وکریزد محنت ومحبت دیده
مقام اند هرکجا بنای محبتی نهاده است دری از محنت

دری کشاده است تا محب صادق از مرایی
منافق جدا شود که بلا محک امتحانست ودر وتحفه
دوستانست کما الْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ
ثُمَّ بِالْأَمْثَلِ فَالْأَمْثَلِ وهب ابن منبه کوید در بعضی
از کتب اسمانی خوانده ام که إِذَا سَلَكَ بِكَ سَبِيلَ الْبَلَاءِ
فَقَرَّ عَيْنًا فَإِنَّهُ سَلَكَ بِكَ سَبِيلَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
یعنی بلا چون روی بتو آرد چشم روشن ساز که آن
روش پیغمبرانست   انبیا درد از خدا میخواستند
اولیا راهم بدین دار استند پس شرط مرد دین راه انست
که بجان استقبال بلا کند وازدرد ومحنت رو نکرداند
وصبر جمیل پیشه کند تا بجزای جزیل برسد قال صلعم
حَاكِيًا عَنِ اللهِ تَعَالَى أَنَّهُ قَالَ إِذَا وَجَّهْتُ عَبْدًا
مِنْ عِبَادِي مُصِيبَةً فِي بَدَنِهِ أَوْ مَالِهِ أَوْ وَلَدِهِ
ثُمَّ اسْتَقْبَلَهَا بِصَبْرٍ جَمِيلٍ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
أَنْ أَنْصِبَ لَهُ مِيزَانًا وَأَنْشُرَ لَهُ دِيوَانًا یعنی خدای عالم

میفرماید که هر کاه که شحنهٔ قهر من نهاد بندهٔ را ویران کند
یا بمصادرهٔ مال او مبادرت نماید یا دل او را باتش فراق
جکرکوشه اش بسوزد القصه مصیبتی از مصایب روی
بوی آرد و در نفس او یا مال او یا فرزند او و این
بنده طریق صبر پیش کیرد و قدم در عالم شکیبایی
نهد من با کمال لطف و پادشاهی و جمال مرحمت نا
متناهی شرم دارم که فردای قیامت ترازوی عملهای
بدان بنده را نصب کنم و نامهٔ سیاه افعال او را
نشر کنم بعز عزم و قدرت جلاالم کجون بنده با
وجود ضعف بشریت که وَخُلِقَ الإِنسَانُ ضَعِيفًا
بر بلای من صبر کند من جمله کردار بد او را نا کرد ٥
انکارم و قلم عفو در جراید جرایم او کشم لباس
محبتش بپوشانم ساغر ولایتش بنوشانم ای
خوش میفرماید ؛ ما جو بلا بر کسی عطا نکنیم ؛ تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا کوهر خزانهٔ ماست ؛ ما بهر خس کهر عطا نکنیم ؛ ای عزیز

نشانه دوستی خدا صبر است بر بلا و در امثال
آمده است که اَلْبَلَاءُ لِلْوِلَاءِ كَالذَّهَبِ لِلذَّهَبِ حکایت
یکی از صدیقان را در بیمارستان بغداد باز داشتند
جماعتی بدیدن وی رفتند چون سلام کردند
جواب داد و کفت شما چه کسانید کفتند ما دوستان
توییم و بزیارت تو آمده ایم سنکی برداشت و بایشان
زد جمله بکریختند او بخندید و کفت لَوْ كُنْتُمْ أَحِبَّائِي
لَصَبَرْتُمْ عَلَى بَلَائِي اکر شما دوستان من میبودید
هر اینه بر بلای من صبر میکردید که نشانهٔ محبت صبر است
بر محنت دوست ؛ دوستان بین که نشان دوستان
دوستان از رنج باشد همچو جان ؛ کی کران کیرد ز رنج دوست
رنج مغز دوستی آنرا چو پوست ؛ دوست همچون زر بلا چون آتش است
یکی از مشایخ متصوفه که آنرا ابو الحسن سالم کفتندی
کفته است که سالکان این راه سه طایفه اند متصبر
و صابر و صبار متصبر آنست که کاه صبر کند و

کاه جزع نماید و صابر آنست که جزع نکند اما امکان آن
دارد که شکایت کند و صبار آنست که نه جزع کند و نه شکایة
بلکه صبر کند لله فی الله تا بجایی رسد که از بلای دوست
لذت یابد و بی بلا نتواند بود که اَلْبَلَاءُ طِبُّ اَحْوَالِ الْاَکَابِرِ
اِذَا زَالَ عَنْهُمْ فَسَدَتْ اَحْوَالُهُمْ و ازین مرتبه نیز ترقی
کند بمقامی که جمیع بلاها و دردها در مشاهده جمال
دوست فراموش کند که گفته اند گر تو با دمی دست در آغوش
توان کرد بیداد تو سهلست فراموش توان کرد
وصل دوم قَالَ صلعم لَا يَرْحَمُ اللّٰهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ
النَّاسَ یعنی خدای تعالی رحمت نکند بر آنکس که مردمان را
رحمت نکند هر که خواهد تا بزرگتر از وی بر وی ببخشاید
باید که بخشایش بر کمتر از خود گراید
غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار
و رحمت و شفقت رکنی از ارکان دینست چنانچه
از مضمون این حدیث شریف بفهم میرسد که اَلتَّعْظِيمُ

لامر

لِاَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلٰى خَلْقِ اللّٰهِ قصر دین را بر دو
ستون بنا کرده اند و خانه شرع را بدو قاعده نهاده
در تعظیم امر خدای ارتکاب جمیع عبادات داخل است
و در شفقت بر خلق خدای تخلق با کثر اخلاق
حسنه حاصل و شفقت بر خلق خدای چند نوع باشد
و بعضی از آن را در نکته چند بیان کنیم نکته بهترین شفقتها
آنست که با نفس خود کنند یعنی او را کاری فرمایند که در
دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب غرامت او نشود
بلکه درین جهان واسطه سلامت و در آن عالم وسیله
کرامت او بود و بعد از آن شفقتست بر اقربا و اوجب و الزم
از آن احترام والدین و احسان با ایشان است حضرت
خواجه کاینات صلی الله علیه و آله فرمود حَاكِيًا
عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى اِنَّهُ قَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَارْتِفَاعِ
مَكَانِي لَوْ اَتَانَا الْعَاقُّ لِوَالِدَيْهِ بِعَمَلِ جَمِيعِ الْاَنْبِيَاءِ
لَمْ اَقْبَلْهَا مِنْهُ حضرت خداوند جل جلاله قسم یاد میکند

که بعزّ و جلال من و عظمت بر کمال من و بعلوّ شان و ارتفاع
مکان من که اگر کسی عاق و عاصی باشد در مادر و پدر
بیارد بحضرت من عمل جمیع پیغمبران من یکی از آن از وی
قبول نکنم بلکه قلم در صحیفهٔ عبادت او کشم و طوق
شومی شقاوة و غل ذل در گردن آن مدبر مردود افکنم
چرا که طاعت پدر و مادر را قرین طاعت خود ساخته‌ام
که أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ ای عزیز چنانکه خدای را بر تو
حقیست پدر و مادر را نیز بر تو حقیست خدای را حق
ایجاد است ایشان را حق ولادت است او را حق تربیت
ایشان را حق اصلاح معیشت او را حق رعایت ایشان را
حق حمایت او را حق صحبت ایشان را حق معالجة او را حق
اجابت دعوات ایشان را حق بر آوردن مرادات لاجرم
عبادة خود و احسان با ایشان در یک رشته کشید که
وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
إِحْسَانًا لَعَمْرُكَ أَنَّ الْبِرَّ مِنْ أَفْضَلِ التُّقَى وَأَنَّ عُقُوقَ

الْوَالِدَيْنِ عَظِيمٌ ای یار عزیز نکوئی میکن
و از خوی نکو مرتبه جوئی میکن خواهی که رسی بجنت جاویدان
با مادر و با پدر نکوئی میکن. بهشت وابسته برضای
ابوین است خصوصا که الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ
و سبب درین آنست که در تربیت فرزند از پدر زحمت
زیادت میکشند پس ایشان را درین مرتبه تخصیص کرد
و اگر چه بهشت بی رضای هر دو حاصل نشود در باغ
جنت که رضای مادر آنست اندر کف پای مادر آنست
خواهی که رضای ما بجوئی آن کن که رضای مادر آنست
وچه زیبا گفته است یک شبه رنج تو که مادر کشید
که باد و جهانش نتوان بر کشید یک شبه را که دو عالم بهاست
کم زند آن کو گهرش کم بهاست وچنانچه با والدین
احسان لازم است با ذوی القربی بقدر حال نیکوئی
باید کرد و با ایشان پیوستگی باید نمود یکی از واجبات اسلام
صلهٔ رحم است قال صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ صلهٔ رحم

کردن و بخویشان پیوستن عمر را زیاده کرده‌اند آورده اند
که چون خدای تعالی رحم بیافرید گفت بخواه تا بدهم رحم مناجات
کرد که اللهم صل من وصلنی واقطع من قطعنی یعنی
بار خدایا رحم و شفقت خود را بران بنده برسان
که بمن پیوند دهد و ببر از انکه از من ببرد خدای تعالی فرمود که
دعایت اجابت کردم هر که بتو پیوندد من رحمت خود بدو
پیوسته گردانم و هر که از تو ببرد من رحمت خود را
ازو ببرم و قطع رحم موجب لعنت است قال تعالی فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم و در
حدیث آمده است که هیچ صدقه فاضلتر ازان نیست
که بخویشان دهند و هم از حضرت رسالت ص مرویست
که صلوا الارحام وافشوا السلام واطعموا الطعام و
صلوا باللیل والناس نیام

برخویش

بر خویش گشاده کن ره وصلت خویش
پس رو بسلامت بسوی دار سلام
نکته شفقت بر همسایگان موجب ثواب بینهایتست
قال ص من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم
جاره خواجه را ص پرسیدند که حق همسایه چیست
گفت انکه چون وام خواهد بدهی و چون دعوت کند
اجابت کنی و چون بیمار شود بعیادتش روی و چون
بمیرد بجنازه اش حاضر گردی و چون یاری خواهد
نصرتش کنی و چون مصیبتی رسد تعزیتش گویی
و چون شادی بوی رسد تهنیتش گویی و چون
غایب شود بپرسش اهل خانه اش روی خواجه ص
فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا در حق همسایه چندان
وصیت کرد که گمان بردم که همسایه میراث گیرد و تجربه
پیوسته است که رنجانیدن همسایه بفال نیکو نیست
قال ص من آذی جاره ورثه الله داره پس از همسایه

درویش برخبر باش وبدان مقدار که توانی با او مواسا
کن و ببوی طعام خود او را مرنجان یعنی طعام از و
بان مدار که نشاید که تو اطعمهٔ لذیذ خوری و او برخان محنت
جز خون جگر نخورد و سخن حضرت امیر است علیه السلام
وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى
الْقَدِّ   ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر خارکش سوخته
خاک و گلست آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه در آب و
کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست نکتهٔ
دیگر شفقت با استادان باید کرد و شرایط تعظیم ایشان
بجای باید آورد قال صخیر الاباء من علمک استاد ارا
مرتبهٔ ابوت ثابتست و انا سکندر ذوالقرنین منقولست
که استاد را بر پدر ترجیح کردی گفتند سبب چیست
گفت از برای آنکه پدر سبب حیات فانی منست و
استاد سبب حیات جاودانی من و دیگر پدر سبب قید
منست و استاد سبب آزادی من و دیگر پدر حاجت
خود

خود را وا کرد من حاصل شدم و استاد هر از حاجة
خود موقوف کردن تا من کامل شدم و در امثال گویند
حُرْمَةُ الْأُسْتَاذِ سَعَادَةُ الْأَوْلَادِ زا مثل یکن حق استاد علم
که بر همت اوست بنیاد علم مر استاد را هر که محکوم شد
نکتهٔ شفقت بر بیکسان و بیچارگان داب کریمان و
عادت بزرگانست خصوصاً با غریبان و یتیمان و بیوه
زنان قال صلی ارْحَمُوا الْغَرِيبَ وَالْيَتِيمَ فَإِنِّي كُنْتُ فِي الصِّغَرِ
يَتِيمًا وَفِي الْكِبَرِ غَرِيبًا بخشایید و رحم کنید بر یتیمان
و غریبان که من در کودکی یتیم بوده ام قدر یتیمان دانم
و در بزرگی غریب بوده ام قیمت غریبان شناسم دعاء
غریبان مستجابست که دَعْوَةُ الْغُرَبَاءِ مَقْرُونَةٌ بِالْإِجَابَةِ وگفته اند سه دعاست که نزد الله تعالی مردود
نیست دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَدَعْوَةُ
الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ پس هر که با غریبان نیکویی کند و
خود را مستحق دعای خیر ایشان گرداند نیکو بود

بی علم نباید که معلم شد

کذا آثار نیکویی بروزگار او رسد غریبان را نکو دار و میازار
که در غربت دل از ذات بسیار خدای تعالی وحی کرد
بموسی که یا موسی کُنْ لِلْیَتِیمِ کَالْأَبِ الرَّحِیمِ وَکُنْ لِلْأَرَامِلِ
کَالزَّوْجِ الشَّفِیقِ وَکُنْ لِلْغَرِیبِ کَالْأَخِ أَکُنْ لَکَ
کَذَلِکَ ای موسی با یتیمان چنان باش که پدر مهربان باشد
و با بیوه زنان چنان معاش کن که شوهر مشفق کند
و با غریبان چنان باش که برادر باشد که من با تو چنان
باشم و هر که یتیمی نیکویی کند خدای تعالی بجود مهمات
آن بنده را بسازد و هر که یتیمی را بنوازد فردای قیامت
نوازنده لطف حق گردد قال صلعم مَنْ مَسَحَ رَأْسَ یَتِیمٍ کَانَ
لَهُ بِکُلِّ شَعْرَةٍ تَحْتَ یَدِهِ نُورٌ فِی الْقِیَامَةِ و بزرگان حرمت
یتیم تا بحدی داشته اند که در پیش وی فرزند خود را
نواخته اند که تا گاه دل وی ملول نشود و نگریستن که
گریه او عرش را در لرزه آرد چو بینی یتیمی سر افکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش الا تا نگرید که عرش عظیم

بلرزد همی چون بگرید یتیم و در خوردن مال یتیم
بنا حق چه توان گفت قال صلعم شَرُّ الْمَآکِلِ مَالُ الْیَتِیمِ
وَشَرُّ الْمَکَاسِبِ کَسْبُ الزِّنَا حکایت عیسی علیه السلام
بگورستانی بگذشت گوری دید که از آن گور آتش بر می آمد
و شخصی را عذاب میکردند دعا کرد تا حق تعالی آن شخص را
زنده کرد از وی سوال کرد که سبب عذاب تو چیست
گفت یا روح الله نیم درم مال یتیم خورده ام سیصد سال است
که در عذابم و چگونه چنین نباشد که حق تعالی میفرماید
إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوَالَ الْیَتَامَی ظُلْمًا إِنَّمَا یَأْکُلُونَ
فِی بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَیَصْلَوْنَ سَعِیرًا
مال یتیمان مخور که مال یتیم آتش محض است در درون دل او
فصل قال صلعم الشَّرِیعَةُ أَقْوَالِی وَالطَّرِیقَةُ
أَفْعَالِی وَالْحَقِیقَةُ أَحْوَالِی وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِی وَالشَّوْقُ
مَرْکَبِی وَالْخَوْفُ رَفِیقِی وَالْفَقْرُ فَخْرِی وَبِهِ أَفْتَخِرُ
حضرت سید سادات و منبع سعادات و خلاصه موجودات

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبر ما این که شریعت گفت منست و طریقه
کرد منست و حقیقت حال منست و معرفت سرمایهٔ مال
منست و شوق مرکب راه منست و خوف رفیق و همراه
من و فقر و فخر و نازش من همه عالم بمن نازند و من بفقر
نازم و هر دو کون بمن فخر کنند و من بفقر فخر میکنم
ظاهر حدیث این بود که شنیدی اما پوشنده کان خلعت
توحید و نوشنده کان رحیق تحقیق را در بیان معانی
بانی هر چند فصل سخن است و شمهٔ از هر یک در طی نکته
ذکر خواهد بحیطهٔ آمد نکته حضرت خواجه صلی الله علیه پیغمبر ما این که اساس
شهر شریعت و بنای مدینهٔ ملت از بنای اقوال من
که بکرامت قل الحق مشرف است و تمهید یافته و اقوال که
بنای شریعت بر انست علی سبیل الاجمال یا امر است بمعروف
یا انهی منکری و دین برین هر دو تمام است و حق تعالی این
امت مرحومه را که بخیریت صفت فرموده بجهت این امر و
نهی است قال تعالی کُنتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ

بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ و این از جمله فرض کفایتست
و هر کس را بقدر مرتبهٔ او لازم است که این کار بکند بزبان
یا بدست یا انکار کند بدل خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود مَنْ رَأَی مُنْکَراً
فَلْیُغَیِّرْهُ بِیَدِهِ فَإِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَذَلِکَ أَضْعَفُ
الْإِیمَانِ و در حدیث دیگر وارد است بروایت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه که فرمود یا علی هر که امر معروف کند حق تعالی پشت او را قوی
کرداند و هر که نهی از منکر کند حق تعالی دشمن او را خوار سازد
ای عزیز انبیاء کزیده و اولیاء پسندیده را این صفت
بوده است یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ
و خداوند عالم سید اولاد آدم را برین پیغمبر ما این که خُذِ
الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ و خواجهٔ عالم امت خود را نیز برین
دلالت نمود و تارک این کار را نکوهش کرد که قال صلی الله علیه وسلم لَیْسَ
مِنَّا مَنْ لَمْ یُوَقِّرِ الْکَبِیرَ وَمَنْ لَمْ یَرْحَمِ الصَّغِیرَ
وَمَنْ لَمْ یَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَلَمْ یَنْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ یعنی از
ما نیست و بر مذهب ما هر که بزرکان را تعظیم نکند یعنی

دیگر از آیات ... در وصیت لقمان وارد است ... یا بنیّ اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانه عن المنکر

مهتر از خود را حرمت ندارد و بر خوردتر از خود رحم
نکند و نیکوئی نفرماید و از بدی باز ندارد پس باید که آنکه
تو انزرا تواند بدا بجهد تواند دست ازین امر و نهی
باز ندارد و اگر بدست و زبان منع منکر نتواند کرد
بدل بکند و بآن دشمنا ند و با اهل بدع و اهوا ملاینة
نکند تا از ایشان نباشد حکایت آورده اند که از حضرة
عزت وحی رسید بفرشته که فلان شهر را زیر و زبر
کن و جمیع آن شهر را هلاک ساز فرشته گفت الهی
فلان عابد در آن شهر است و طرفة العینی در تو عاصی
آری نشده او را نیز هلاک کنم خطاب آمد که او را نیز هلاک
کن که با ایشان خواهد بود بجهة آنکه هرگز بمعصیت ایشان
رو ترش نکرده و اینجا معلوم میگردد که بهر حال از
بدعت کناره باید کرد و عمل ایشان را بصورة و معنی
منکر باید بود و مردم را بنیکی پی باید فرمود و این عمل را
احتساب گویند و مباشر این را محتسب خوانند و در بیان
قواعد

قواعد و شرایط این شغل رساله نوشته شده است
مسمی بمیاس الاکتساب فی شرایط الاحتساب که
بجامعیت آن درین باب کتاب بنظر در نیامده
اگر کسی خواهد که درین فن کامل گردد در جمیع
بمطالعهٔ آن نسخه باید نمود و اصل درین کار دو
چیز است یکی اخلاص و دیگر تقوی و مقرر است که تا
کسی اول رعایت حقوق و حدود الهی نکند و رعایای
اقلیم وجود را که اعضا و جوارح اند بحیطهٔ ضبط در
نیاورد بامر و نهی دیگران قیام نمودن از وی زیبا
نیاید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ
بی عمل علم را گزند بود   با عمل علم سودمند بود
خواجه ص فرمود که طریقة کردار منست و افعال طریقة
اصول همه   مرجع با منست عملست که افعال خیر ایشانند
و باقی اعمال ایشان در ضمن مندرج و بهر یک اشارت
خواهد رفت اول طلب و آن از خواب غفلت

بیدار شده است و از مستی شهوات هشیار گشته پس آنک
طلب موصل باشد بمطلوب کما قال ص من طلب شیئا
وجد وجد   من طلب کردم وصالش روز و شب
یافتم اینک بحکم من طلب   ای عزیز مراد ازین طلب
طلب حقست نه طلب دنیا و عقبی که هر دو حجاب اند
و در حدیثی وارد است که الطلاب ثلثة طالب الدنیا
وطالب العقبی وطالب المولی اما طالب الدنیا
فله البلوی واما طالب العقبی فله الدرجات العلی
واما طالب المولی فله الدنیا والعقبی والمولی طالبان
دنیا اصحاب شمال اند و سرانجام ایشان دوزخ و نکال است
طالبان عقبی اصحاب الیمین اند و مآل ایشان با نعیم
و نوال است و طالبان مولی مقربان حضرت و خواص
بارگاه احدیت اند و طلب ایشان بعد از شناخت باشد
پیر هری گوید این کار عجب کاریست تا چیزی را نجویند
نیابند و بدین کار تا نیابند نجویند و در یکی از احادیث

قدسی

قدسی می آید که اوحی الله تعالی الی داود یا داود
من عرفنی ذکرنی ومن ذکرنی قصدنی ومن
قصدنی طلبنی ومن طلبنی وجدنی ومن
وجدنی حفظنی لا یختار علی غیری ای عزیزم گدا
کلید طلب دارند در مقصود بروی گشادند و هر که
پی در مطلبست اگر بمطلوب رسد عجبست
تو بهر حالی که باشی می طلب   آب میجوی دایما ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی میدهد   که باخر بر سر منبع رسد
دوم تنبه و هر که قدم در عالم طریقت نهد و اول
کاری که او را فرمایند تنبه است ای عزیز هر کتابی
که مالکان ممالک شریعت تصنیف میکنند افتتاح
آن بکتاب طهارتست و هر رساله که سالکان مسالک
طریقه تالیف میفرمایند ابتدای آن بباب تنبه سبب
میکنند چه جنایت در خط صورت جنابت دارد
و چنانچه آب آسمانی رافع جنابتست آب پشیمانی دافع

چنانیست خود از طریقی اشارت توبه را باب نسبق
هست که توب و اوب در لغت باز گشتن است و فعل
از توب تاب آید و از اوب آب و اندر حقیقت تایبنده را
در دل تاب ندامت بدید باید اطلاق لفظ تاب در
حق او مجاز بود قال صلعم اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ توبه پشیمانیست از
گناه و هر که از گناه پشیمان شود گناهانش آمرزیده گردد
كَالتَّائِبُ مِنَ الذُّنُوبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ اما توبه نصوح
باید تا تایب در حکم بی گناه آید و توبه نصوح سه
شرط دارد اول پشیمانی از افعال گذشته دوم عزیمت
کردن بر ترک آن افعال در زمان آینده سیم قیام
بامور شرعی و متابعت سنت هر که بدین شروط توبه
کند توبه او مقبول باشد و گناهش مغفور الهی تُبْتُ
مِنْ كُلِّ الْمَعَاصِي بِإِخْلَاصٍ بِجَاهِ الْخَلَاصِ خدای
تعم بندگان را بتوبه بصیغه امر ماید وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا
أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و توبه کنندگان

را

را دوست میدارد که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ای عزیز
توبه دو است توبه عوام و آن از گناه بود و توبه خواص
و آن ما سوای حضرت الله بود توبه چون باشد پشیمان آمدن
بود در حق نو مسلمان آمدن عام را توبه ز بد کاری بود
خاص را توبه ز کار خود بود گفت پیری کاندرین ره پیشواست
توبه کن از هر چه آن غیر خداست سیم زهد و تقوی و بنده
را که علامت زهادت بر صفحه حالش لایح باشد دلیل
خیر اوست قال صلعم إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا زَهَّدَهُ
فِي الدُّنْيَا وَرَغَّبَهُ فِي الْآخِرَةِ چون خدای تعم بر بنده
خود خیری خواهد او را دو چیز بدهد زهادت در
دنیا و رغبت در عقبی تا بنده از دنیای دنی اعراض کند و
بدار الملک آخرت اقبال نماید و چنانچه دیگران دامن
از حرام در می چینند زاهد از حلال نیز بر طرف میشود
که چنانچه حرامش بعذاب نیرزد حلالش نیز بحساب
گران کند وَمَا الزُّهْدُ إِلَّا فِي انْقِطَاعِ الْخَلَائِقِ وَمَا

است
اَلْحَقُّ الآتی وُجُودِ الْحَقَایِقِ ای عزیز بنهد زاد راه آخر
و تقوی توشهٔ سفر معاد قال الله تعالی وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ
الزَّادِ التَّقْوَی جهد کن تا بی زاد نباشی که راه بعید است و
منزل ناپدید شعر تَزَوَّدْ لِلَّذِی لَا بُدَّ مِنْهُ فَاِنَّ
الْمَوْتَ مِیعَادُ الْعِبَادِ یَسُرُّکَ اَنْ تَکُونَ عَدِیلَ قَوْمٍ
لَهُمْ زَادٌ وَاَنْتَ بِغَیْرِ زَادِ   توشه‌ای بساز از تقوی
تا بمنزل رسی و شاد شوی   نبری ره بمنزل مقصود
گر درین ره بغیر زاد شوی. بزرگان گفته‌اند متقی کسی است
که چون محرم باشد در حرم یعنی لجام بر سر نفس سرکش
کرده باشد و از حرام و شبهه و ریا احرام گرفته
و این چنین کس ورع را بین گویند و سید همه عملها
ورع است که سَیِّدُ اَعْمَالِکُمُ الْوَرَعُ ورع پرهیزیست
از حلال بواسطهٔ مخافت وقوع در حرام حکایت
آورده‌اند که مردی در راهی میرفت گل بود پایش
بلغزید و دستش در دیوار خانهٔ آمد آلوده شد شیخ

حرای

هم آنجا توقف کرد و صاحب خانه را طلبید و صورت
حال باز گفت و گفت دستم از خاک دیوار این خانه
آلوده شد بی اختیار من مرا بحل کن قضا را صاحب
آن خانه گبر بود از شیخ پرسید که چه کیش داری گفت
مسلمانم گبر گفت در دینی که تقوی ایشان بدین مرتبه
باشد آن دین حق بود پس زنار ببرید و مسلمان شد
تقوی نه هر مرد بود در دو جهان پی نهد و ورع بجا رسد کس   بجان
چهارم اخلاص و آن سریست از اسرار الهی و در حدیث
قدسی می آید که اَلْاِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ اَسْرَارِی اَوْدَعْتُهُ
قَلْبَ مَنْ اَحْبَبْتُهُ مِنْ عِبَادِی اخلاص آنست که عمل
خالص از برای خدا کنند نه برای جزا و غرض و ریا
کنند وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ
عبادت با اخلاص و نیت نکوست   وگرنه چه آید بدین مغز پوست
چه روی پس سیه بت در خداست   اگر چه بینند نبیند و راست
کلید در دوزخست آن نماز   که در چشم مردم گزاری دراز

ریا در عمل شرکست قال تعالی و لا یشرک بعبادة ربه احدا
عبادت شرکت بر نتابد حکایت روزی مرتضی علی علیه الصلوة
والسلام با کافری جنگ میکرد آنحضرت او را در مرکب
در افکند و بر سینه اش نشست کافر خیو در روی مبارک
شاه افکند امیر از روی سینه اش برخاست و او را
بگذاشت آن کافر متعجب شد و گفت یا علی بر من غالب
شدی مرا چرا رها کردی گفت از برای آنکه چون خیو
در روی من افکندی نفس من متغیر شد و غضب
بدین آمد و من این کار از برای خدا میکردم این زمان
که نفس مدخل کرد شریک پیدا شد کار خالص نماند
ترک کردم و در مثنوی آورده چون خیو انداختی در روی من
نفس جنبید و دکر شد خوی من نیم بهر حق شد و نیمی هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا کبر این بشنید و نوری شد پدید
در دل او که ز نارش برید پنجم توکل و آن عبارتست
از قطع نظر از جمیع آلات و اسباب و اعتماد بر حضرت

مسبب

مسبب و هر که بدین مقام رسد قوی ترین خلق
گردد قال صلعم من احب ان یکون اقوی الناس
فلیتوکل علی الله یعنی هر که خواهد که قوی ترین
مردمان باشد گو از سبب بگذر و روی بمسبب
کن و بعالم توکل دلی ای عزیز توکل توکل بوی کن
که در بوستان عشق هیچ گل ازین خوشبوی تر نیست
التوکل نفی الشکوک و التفویض الی مالک الملوک
شعر توکل علی الرحمن فی کل حاجة اردت فان الله
یقضی و یقدر   هین توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است گر ترا صبری بدی رزق امدی
خویش را چون عاشقان بر تو زدی این تب لرزه ز خوف جوع چیست
در توکل سیری تانید زیست حقیقت توکل آنست
که اگر آسمان روی بین شود یعنی از وی باران نیاید و زمین
آهنین گردد یعنی از وی نبات نروید بنده داند
که خدای او را فراموش نکند و روزی بدو رساند

حکایت اصحاب چند پیش وی آمدند و گفتند میخواهیم
که روزی طلب کنیم گفت اگر میدانید کجاست طلب کنید
گفتند از خدا بخواهیم گفت اگر میدانید که از روزی
شما را فراموش کرده است بخواهید گفتند در خانه رویم
و توکل بر خدا کنیم گفت آزمایش حق کفر است گفتند
پس چه حیله کنیم گفت ترک حیله کنید و کار بحق گذارید
که کافل رزق اوست شعر کَفَلَ الاِلٰهُ بِرِزْقِ کُلِّ بَرِیَّةٍ
وَالْمَالُ عَارِیَةٌ تَجِیءُ وَتَذْهَبُ وَالرِّزْقُ اَسْرَعُ مِنْ
تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا اِلَی الْاِنْسَانِ یَتَسَبَّبُ
روزی از آنجا که فرستاده اند آن خوری اینجا که ترا داده اند
شرم نداری که غم نان خوری کانچه نصیب تو بود آن خوری
هر چه که روزیست رسد روزها وانچه نباشد نرسد بیگمان
پس پی آنچه نخواهد رسید زحمت بیهوده نباید کشید
و درین مرتبه قناعت حاصل گردد و شهوات نفسانیه
و تمتعات حیوانیه برطرف شود و حیاة طیبه پدید آید
که

که فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً و آن باتفاق اکثر علما مرتبه
قناعتست و هر که این مرتبه یافت عزیز دو جهان گردد
که عَزَّ مَنْ قَنَعَ و بگنجی بی نهایت رسد که اَلْقَنَاعَةُ کَنْزٌ
لَا یَفْنیٰ قناعت کیمیائیست که مس حاجت را زر خالص
غنا گرداند و هر کرا در کنج عزلت پای بگنج قناعت فرو
رفت سعادت هر دو سرای دست در رکاب او زند
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
عَزِیزُ النَّفْسِ مَنْ لَزِمَ الْقَنَاعَةَ وَلَمْ یَکْشِفْ لِمَخْلُوقٍ
قناعة کیمیائی ترا دهم تعلیم که در اکسیر این صناعة نیست
رو قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست
ششم عزلت و آن اجتنابست از مخالطه خلق و منقطع
شدن از صحبت ناجنس است قال صلعم اَلْوَحْدَةُ خَیْرٌ
مِنْ جَلِیسِ السُّوءِ و در امثال می‌آید که مَنِ اخْتَارَ
الْعُزْلَةَ فَالْعِزُّ لَهُ حکایت آورده اند که سفیان ثوری
بزیارت امام صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم

آمد و گفت یا رسول الله این می بینم که عزلت دوست میداری
گفت آری در عزلت راحت است و در وحدة
سکون بل ثم انشا ولا تجزعن لوحدة وتفرد
ومن التفرد في زمانك فاندد ذهب الاخاء
فليس ثم مودة الا التملق باللسان وباليد
فاذا انشقت ما فيه قلبه عاينت فيه نقيع سم الاسود
رفیقی من درین منزل ندیدم حقیقت دوستی یکدم ندیدم
همه یار تو از بهر تراشند پی لقمه هوادار تو باشند
ازین مشتی رفیقان پای بریدن بهتر است از آشنایی
و در مثنوی معنوی بیان فواید عزلت و خلوت
بدین معنوی میکند . قعر چه بگزید هر کو عاقلست
زانکه در خلوت صفاهای دلست
ظلمت چه به که ظلمتهای خلق
سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق
خلوت از اغیار باید نه ز یار

لوسای

پوستین بهر دی آمد نه بهار ای فغان از یار ناجنس ای فغان
همنشین نیک جویید ای مهان هفتم رضا و آن عبارتست
از ترک رضای خود و خود را تسلیم رضای حق کردن
و تسلیم شدن جمیع احکام حق را و ترک تدبیر خود
کردن و گردن بتقدیر او نهادن قال ص الرضا بالقضا
باب الله الاعظم رضا بر سه وجه است اول
رضا از وی و آن مسلمانیست و حقیقت آن سکونست
در تحت حکم حق و چون بنده از حق خشنود بود
آن نشانه خشنودی حق است از وی کما قال الله تعالی
رضي الله عنهم ورضوا عنه دوم رضا بر وی داد
و آن عارفیست و حقیقت آن سکونست در مشاهده
سیم رضا در وی و آن سوختگی است و حقیقت آن
بی رضا بودن است و گم کردن رضای خود در
رضای حق و بکلی ترک اختیار خود گرفتن فی نفس
الامر اگرچه خود اختیار ندارد چنانچه گفته اند

خویش را　　　　بهست

اختیاری نیست ما را و تو میگویی که　ما بدست یار دادیم اختیار

ای عزیز رضا ثمره محبتست هرچند محبت بیشتر است

رضا در احکام دوست را بیشتر تا حدی که هرچه از ان

ایدبران خوش براید و در امثالست که ضَرْبُ الْحَبِیبِ

زَبِیبٌ　هرچه از دست تو اید خوش بود

کره در دریای پر اتش بود　و درین مقام بدین نوع

گفته اند وَكَلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ فَإِنْ شَاءَ

أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلَفَا　بگذاشته ام مصلحت خویش بدو

گر زنده کند ور بکشد او داند نکته و دیگر میفرمایند

که حقیقت حال منست و احوال حقیقت راجع بچهار

اصل است اول یقین قال تعالی وَاعْبُدْ رَبَّكَ

حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ حکی رسول الله صلی الله علیه و اله

عن عیسی ع فقال لَمَشَى عَلَى الْمَاءِ وَلَوِ ازْدَادَ يَقِينًا

لَمَشَى عَلَى الْهَوَى یعنی حضرت رسالت ص حکایت میکرد

از عیسی ع که او بر آب میرفت و قدمش تر نمی شد

صحابه تعجب میکردند حضرت فرمود اگر در یقین خود

بیفزودی بر هوا بر فتی و ان اشارت بوجود مبارک

خود دارد در شب معراج بر کان گفته اند یقین ایمان

اورد نست بغیب و مشاهده اثار مغیبان نمودن

و غیب را عین دیدن و نکته کامله لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ

مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا مؤید و موکد اینست ای عزیز یقین

سکون دلست و دل چون ساکن باشد همچنانچه همه

چیزها در ان توان دید مثلا اب کری بر اب تا باد

او را می جنباند هیچ چیز در وی نماید اما چون ساکن

گردد صافی شود و هرچه در قعر اوست مشاهده گردد

دل نیز همچنین است تا باد نفس و هوا و خواطر متفرقه

انرا متحرک میدارد در وهیچ ننماید اما چون یقین حاصل

شد کشف بدید اید و پرده های غیب مرتفع گردد

و انوار محبت و معرفت حاصل و ظاهر شود حالات توحید

روی نماید

هرکه یقینش بارادت کشید

خاتم کارش بسعادت کشید راه یقین جوی هر حاصلی
نیست مبارک تر ازین منزلی پای برفتار یقین رهشود
سنگ به پیند اریقین زر شود دویم استقامت قال الله تعالی
فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ وَعَنْ سُفْيَنَ بِنْ عَبْدُ اللهِ الثَّقَفِی
اَنَّهُ قَالَ قُلْتُ یَا رَسُولَ اللهِ قُلْ لِی فِی الْاِسْلَامِ قَوْلًا لَا
اَسْئَلُ عَنْهُ اَحَدًا غَیْرِی قَالَ قُلْ اٰمَنْتُ بِاللهِ ثُمَّ اسْتَقِمْ
سفین ثقفی روایت کند که گفتم یا رسول الله مرا در اسلام
سخنی گوی تمام و پر فایده که احتیاج نباشد که غیر یرا
ازان سؤال کنم سررشته بدست حل من باز ده که
از استمساك بحبل دیگری مستغنی باشم حضرت
فرمود که بگوی ایمان آوردم بخدای پس مستقیم باش
درین قول که استقامت درجهٔ عالیست قال صم
شَیَّبَتْنِی سُوْرَةُ هُوْدٍ یعنی پیر کردانید مرا سورهٔ هود
گفتند یا رسول الله مگر احوال انبیا و ظلمی که بر ایشان
واقع شده شما را پیر کردانید گفت نه هیبت این

خطاب که فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ که مقام استقامت
اعلی است و اعظم مقاماتست گفتند یا رسول الله مستقیم
که باشد گفت آنکه در وقت معامله با خداوند خود
تقصیر نکند و در مجاهده کامل بود و در وقت خلاف
نفس هیچ چیزش مانع نشود و در طاعة هیچ عبادة
را قیمت ننهد ای عزیز استقامت پایهٔ بس بلند است
و هر کرا قدم دران مترسخ نبود در نجش ضایع کردد و بمراد
نرسد حکایت جنید جوانی را در بادیهٔ دید در زیر
درخت مغیلان نشسته گفت اینجا چرا نشستهٔ که
جای نشستن نیست گفت اینجا حالی داشتم از من
برفت و وقتی داشتم ضایع شد آنرا میجویم شیخ
بمکه رفت و بازگشت چون بدان مقام رسید همان
جوان را دید نشسته گفت آنچه میجستی یافتی گفت آری
گفت اینجا پس چرا نشسته گفت آنچه میجستم اینجا یافتم
کجا روم جنید گفت ندانم که کدام حالش شریفتر بود

[کرده را] [مه] انکه کم میجسته با انکه باز یافته را نگاه میداشت قدم استقامت
است فاستقم حتى ترى وجد المراد من تزلزل لم
يجد مقصوده تو بهر کاری که باشی مستقیم
رو نماید بجد میخواهی ازو و هنداری استقامت در کذر
که نخواهی یافت اگاهی ازو سیم انس قال نعم من انسه الله
بقربه اعطاه اربع خصال عزا من غير عشيرة وعلما
من غير طلب وغنى من غير مال وانسا من غير جماعة
هر کرا خدای تعم انس داد بمقام قرب خود تا مستانس کشت
چهار خلعت از خزانهٔ غیب بدو عطا کند عزت بی
احتشام قرابت و انسی بی محنت طلب و توانگری بی جمع
کردن مال و اراستی بی یاران و دوستان محصل این سخن
انست که هر که او را باید هیچش نباید برای انکه هر که او را
دارد همه دارد اگرم هیچ نباشد نبد نیاند بعقبی
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید حکایت اویس
قرنی نشسته بود هرم بن حیان نزدیک وی آمد گفت

کمان نبرم که هر که او را شناخت بدید ارد دیگری انسی یابد
انستني منك بالوداد فقد اوحشتني من جميع
ذا البشر و این رباعی زیبا گفته است انرا که ترا شناخت جان را چکند
فرزند و عیال و خان مان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند چهارم قرب قال الله تعالى
ونحن اقرب اليه من حبل الوريد وقال صلى الله عليه وسلم حاكيا
عن الله تعالى انه قال لا يزال العبد يتقرب الي با
النوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه و
بصره ولسانه ويده فبي يسمع وبي يبصر وبي
ينطق وبي يبطش قرب دو نوع است قرب فرایض و
قرب نوافلی اما قرب فرضی مرتبه ایست که بنده را در مقام
محبت حالی دست دهد که بوجود وغیرش شعوری نماند
و اختیار که از لوازم شعور است و بسبب سلب شعور ازو
منتفی کردد وی مرقدرت کاملهٔ الهی باشد که دست
قدرتش چنانچه خواهد کار فرماید وما رميت اذ

رمیت ولکن الله رمی شاهد این حالست وان الله
لینطق علی لسان علی گواه این مقال ما رمیت اذ
رمیت گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق
گر بپرانیم تیر آن نه ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست
پیش چوگانهای حکم کن فکان میدویم اندر مکان و لامکان حکم
دست پنهان و قلم بین خط گذار اسب در جولان و ناپیدا سوار
اما قرب نفلی مقام محبوبیت است و درین مرتبه صفات
سالک محو صفات کبریا شود و آن مرد را چون الحق باشد
که گفت سمعه و بصره و شطحیات اکابر درین مقام است
و درین حال گوینده و شنونده جز او نیست شیخ ابن
الفارض میفرماید فلا ناطق غیری و لا ناظر و لا سامع
سوای من جمیع الخلیقة خود همی گوید و خود می شنود غیر
کجاست این سخن را همه جا سر و علن میگوییم و هم این مقام
خبر میدهد ما چو نائیم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا
در ما ز تست ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
برد و مات ما ز تست ای خوش صفات

شناخت
تا نشد مغلوب کس این ره نیافت و ره تو خواهی از این طرف باید
نکته دیگر فرمود معرفت فرماید مآل منست قال تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون وقال صم اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه
وقال صم حین سئل عن المعرفة المعرفة حارة
معرفت نور نیست حاره معرفت نور هست سوزنده و نیست
کننده و حضرت شاه ولایت عم فرماید که من عرف
نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء
عرف ربه بالبقاء و من عرف نفسه لئیما عرف
ربه کریما و من عرف نفسه بالجفاء عرف ربه
بالوفاء و من عرف نفسه بالخطاء عرف ربه بالعطاء
و من عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالقدم ای
عزیز این عبارات اهل ظاهر ست اما ارباب اشاره
گویند معرفت سه قسم است معرفت عام و آن بر اسما
و نعوت و شواهد و افعال است و معرفت خاص

وآن بر حالات و مکاشفات و مقامات و احوالیست
که انوار ارادات و جد خیزد و معرفت اخص بر حقیقة
مشاهداتست و آن قطرات سحاب الفتست که هر ساعة
از بحر قیومی بر ایشان می بارد و طالبان سر تجلی را
از خزانهٔ نقد بقا میرساند و درین مرتبه حق را بحق
می شناسد کما سئل علی ع لم عرفت ربک قال عرفت
ربی بربی و لولا ربی ما عرفت ربی
بخودش کس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست
خوش بود ای تو جان و نه جای تا شناسی خدا بخودایی
ای عزیز مقدمات معرفت شش چیز است و بی اتصاف
بدین اوصاف سه قدم در دار الملک معرفت نتوان
نهاد اول صمت و آن عبارتست از ترک فضول و ما لا بد
یعنی که کلام بسیار دل را تیره اند قال صلعم من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه سکوت لکام زبانست و در همه
احوال زبان خاموش بهتر است که نجات در خاموشی است

کمن صمت

کمن صمت نجا در اخبار آمده است که حواریین مر
عیسی را ع گفتند ما را چیزی گوی که بهشت رویم
گفت هرگز سخن مگویید گفتند نتوانیم گفت جز خیر
مگویید حکایت چهار کس از ملوک چهار سخن
گفتند که هر یک بدان گنجی اول کسری گفت که
هرگز بنا گفته پشیمان نبوده ام و بر گفته بسیار ندامت
خورده ام ما ان ندمت علی سکوتی مرة و لقد
ندمت علی الکلام مرارا دوم قیصر گفت
انچه نگفتم توانم گفت اما انچه گفتم در نتوانم یافت
سیم خاقان گفت چون سخن نگویم زیر دست من
باشد و چون بگفتم زبر دست من شد و بر و
چیره نتوانم شد چهارم رای هند گفت هر که سخن
گوید اگر در آن مصیب باشد و در عهدهٔ آن بماند
و اگر مخطی باشد هیچ سود ندهد و زیان رسد پس در هر دو
حال خاموشی اولی باشد مصلحتست زبان زیر کام

تیغ پسندیده بود در نیام راحت این بنده بجا نهادن راست
کافت سرهاین بانهادن راست دوم جوع قال صلعم
لکل شیء زکوة و زکوة البدن الجوع مردان راه
نفس را بگرسنگی خو کنند تا عیون معرفت در دل
ایشان گشاده گردد چون معده از طعام پر گردد علم و حکمة
را در درون جای نماند از فضیل عیاض نقلست که سه
چیز دل را سیاه کرداند بسیار گفتن و بسیار خوردن
و بسیار خفتن و هر که در درون سیر جای نور نبود
پر شده گیر این شکم از آب و نان ای بیک آنکه تو باشی گران
کم خور و بیاری راحت نگر بیش خوری جای جراحت نگر
سیر نگر خوردن خود سرکش است خیره خوری قاعده آتش است
سیم سهر یعنی بیداری شبها قال الله تعالی تتجافی جنوبهم
عن المضاجع و قال صلعم صلوة اللیل سراج لصاحبها
فی القبر بیداری را خاصیت چند هست که غیر آن اناعمال
نیست بزرگان گفته اند در بیگاهان دولت باگاهان

میرسد شب محک است که مدعیان کذاب را از عاشق
صادق ممتاز سازد اوحی الله تعالی الی داود یا داود
کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس
کل حبیب یحب خلوة حبیبه یعنی عجب از کسی که دعوی
محبت ما میکند و چون شب در آید پهلو بر بستر غفلت
نهد آیا نیست چنین که دوست خلوت با دوست دوست
دارد پس دوستان را با خواب غفلت چه کار عجبا للمحب
کیف ینام کل نوم علی المحب حرام گر بنخسبی یک شب
ای مه لقا روی نماید بتو گنج لقا یک شبی استینه کن ر
سر منه تا که بیابی نسعادت عطا خلق بخسبند ولی
عاشقان جمله شب قصه کنان با خدا زانکه بود عاشق
خلوت طلب تا غم دل گوید و با دل ربا چهارم صدق
قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و قال صلعم علیکم بالصدق فان الصدق بر و
ان البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد بصدق که بنده سبی

که صدق نیکوییست و نیکویی راه نماید بسوی بهشت
از جملهٔ اخلاق هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق
را زیرا که اوصاف رحمانی را از خصال شیطانی جز بمدد
قوت صدق تمیز نتوان کرد و عادت عام را از صفت
خاص جز بمیزان صدق نتوان شناخت و شایستهٔ
مَقْعَدِ صِدْقٍ کسانی اند که لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ در شان
ایشان است ای عزیز چون نور صدق از مطلع غیب
بقوت نظر لطف فایض شود خاصیت او آنست که
عقل و روح را از ظلمت آب و گل مجرد و مصفی سازد
و کعبهٔ دل را که حرم محترم و منظر معتبر است بی
هوای حس و وهم خیال قابلیت عکس تجلی انوار
صفات بخشد و مطیهٔ نفس را از صفت اماره
بلگام اطمینان رام کند علم را بعمل رساند و صورت را
بمعنی پیوندد و عام را بمرتبهٔ خاص کشد بِالصِّدْقِ
نَالُوا مَا نَالُوا   دلت را دهم مژده کن راستی

که هرزد

که جانرا بنور حق آراستی   ترا صدق اگر میکند رهبری
برو کن تجارت ببین برخوری . بهر کار از راستی کن شمار
که هم رستگو دینی و هم   که هم رسته گردی و هم رستگار
حکایت وقتی حجاج ظالم لعنة الله علیه قصد حسن بصری
کرد و کسان فرستاد تا او را بگیرند حسن بگریخت و بصومعهٔ
حبیب عجمی آمد و گفت از کسان حجاج گریخته ام حبیب
او را بصومعه در آورد و حسن بعبادت مشغول شد
درین حال کسان حجاج از عقب او رسیدند حبیب
را گفتند شیخ حسن بصری را دیدی گفت دیدم گفتند کجاست
گفت در صومعهٔ من آن جماعت در آمدند خدای تعالی
حسن را از چشم ایشان بپوشید و او را ندیدند بیرون
آمدند و حبیب را سرزنش کردند که تو مردی
زاهد و عابد چرا دروغ گفتی و برفتند حسن حبیب
عتاب آغاز کرد که چرا چنین گفتی و ایشان را بمن نشان
دادی حبیب گفت من اگر گفتی که او را ندیده ام شومی دروغ

دزمن وتوه سیدی وبدست ایشان گرفتار شدی
اما ببرکت راستی جبار عالم در پیش نظر ایشان حجاب
آورد تا ترا ندیدند ودر امان غاری پس معلوم شد که
امان در راستی است وکجی موجب کاستی
از کجی افتی بکم وکاستی   از همه غم رستی اگر راستی
نهم تفکر قال تعالی إن في ذلك لآيات لقوم يتفكرون
وقال صم تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة
یعنی فکر کردن در صنایع قدرت وبدایع فطرت فکرت
دریکساعت چنانست که شصت ساله در طاعت و
عبادت ای عزیز هیچ طاعت را از فکرت نیست که خدای تعالی
فکرت را در اعداد قیام وقعود وذکر واجب الوجود ایراد
فرموده که الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى
جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والأرض
وفکر دو نوع است یکی در نسخهٔ آفاقی از امارات صنعت در
صحیفه انفسی از دلالات حکمت وتطبیق کردن علامات

آفاق با دلالات آیات انفس کما قال تعالی سنريهم آياتنا
في الآفاق وفي أنفسهم میدانی وسیع وعرصهٔ فسیح است
واین مختصر احتمال شرح آن معانی نکند ششم حکمت
قال تعالی يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد
أوتي خيرا كثيرا وقال صم الحكمة ضالة كل حكيم یعنی طالب
حکمت حکما اند از انجهة که هر گرامی گوهر عزیز گم شود وچیزی نفیس
از وی مفقود ماند عمر گرامی در جستن آن مصروف
دارد وهمت عالی بر مطالبهٔ آن مقصور پس قدر حکمت
که پرتویست از انوار فیض الهی وقیمت آن عطیه که لمعه است
از بوارق عالم قدس جز حکیم النفس وکامل الذات
ندانند وحکیم کامل ارسطاطالیس میگوید الحكمة أمن
الممدوحات وكفاها فضلا أن الجهل ضدها
ای عزیز در بوستان عالم میوهٔ نهال آدم حکمتست
با وجود آنکه گفته اند درخت عالم را میوه انسان است
ولذت این میوه از حکمت ایشان است

درختست این جهان و میوه ماییم که خرم بود درخت او برآیم
سقط باشد درینجا اغجه خامند حکیمان میوه های خوش طعامند
بحکمت کوش اگر هستی خردمند ببر از جهل و با حکمت بپیوند
و حکمت تمام شدن عقل است بفعل و ثمره آن در وجود
آوردن امور عرفی و عقلیست بر تمامترین قاعده و محکم
ترین بنیادی و از افلاطون الهی منقولست که اذا علمت
من نفسك انك لا تفرح بالمدح ولا تحزن بالذم فقد
صرت حكيما و بدین مقامست که حکمت مدد ظهور
معرفت میشود و این مرتبه بزرگ است و اینجا گفته اند
مدح و ذمت گر تفاوت میکند بتگری باشی که او بت میکند
نکته دیگر میفرماید که والخوف رفیقی یعنی خوف همراه
منست در راه سلوک چه بی همراه مشکل براه توان رفت
که الطریق و همراهی که سالک را رفتن مدد کند و مرکب طلب را (الرفیق ثم)
تازیانه ادب در کار آرد خوفست که چون خوف بر بنده
غالب گردد خشوع و خضوع ظاهر گردد و نزد بعضی

علما خوف بر رجا مقدمست زیرا که وعید وان منكم
الا واردها عام است و وعده ثم ننجی الذین اتقوا
خاص و کسی را از سر کار خبر نه پس ایشان از این هیبت
در مقام خوف و خشیتند اما اکثر عرفا و ارباب حال
میگویند خوف و رجا برابر باید کما قال صلعم لو وزن خوف
المؤمن و رجاؤه لاعتدلا یعنی اگر در دکان امتحان
بر سر چهار سوی عرفان بمیزان اعتبار و اختیار نقود بیم
و امید اهل ایمان بسنجند باید که مساوی باشد از برای
آنکه ایمان در راستی بمیزان نسبتی دارد و عمود آن
از تقواست و علاقه آن از صفا و دو پله اش خوف و رجا
اگر جانب خوف راجح آید مؤدی بقنوط گردد که قال
ومن يقنط من رحمة ربه الا الضالون و اگر رجا
غالب آید ایمنی ادا کند که ولا يأمن مكر الله الا القوم
الخاسرون پس سیمرغ ایمان باید که بدین دو بال اقبال
و بدین دو جناح نجاح در هوای توحید طیران کند تا

باشیانه وصال تو انخو رسید حکایت یکی از اکابر صحابه
فرموده است که مرا خوف بس تبه است که اگر فردای قیامت
منادی ندا کند که از اهل عرصات یک کس را حکم است
که بدوزخ رود و بس گمان میبرم که من آنکسم و رجا
بمثابه ایست که اگر هم بدین نوع ندا کنند که از جمیع معشر
محشر یک کس از اهل بهشتست تصور میکنم که من آنکسم
و نشانه اعتدال این دو صفتست غافل مشو که مرکب مردان (مردارا)
در سنگلاخ بادیه پیما بریده اند نومید هم مباش که رندان باده (نوش)
ناگهی بیک خروش بمنزل رسیده اند و حضرت آدم الاعبا
علیه افضل التحیة والدعا ازین دو مقام بدین کلام سعادة
انجام خبر میدهد شعر یا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رؤف رؤف ولا ترحلن بلا عدة فان
الطریق مخوف مخوف ای عزیز بریتو نور بجا ساحة
دل ما مستور سازد که فیض رحمت عامست قال تعالی کتب
ربکم علی نفسه الرحمة و در تفسیر این آیت آورده اند

کم ادارم

که خدای تعالی کتابی نوشت بدست قدرت خود پیش
از آفرینش آسمانها و زمینها و در مخزنی از مخازن عرش
پنهان کرد و مضمون آن کتاب این بود که سبقت
رحمتی غضبی و از حضرت رسالت صلعم مرویست
که فرمود که لعن الله المنفرین ثلثا یعنی سه بار فرمود
که لعنت خدا بر منفران باد گفتند یا رسول الله این منفران
کیانند که موجب لعنت و سخط شده اند گفت الذین
یقنطون عباد الله رحمته آنکسانی که نومید کنند
بندگان خدا را از رحمت خدای تعالی بدین نوع
بشارت میدهد قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ای اگر
گناه بسیارست اما رحمت او نیز بیشمارست شعر
ذنوبی کثیر لا اطیق احتمالها وعفوک
عن ذنبی اجل و اکبر فقد وسعتنی رحمة
منک ههنا انی لیها فی القیمة افقر و در مناجاة

امیر المؤمنین علیه السلام واقع است
فی المناجات الهی لئن جللت وجمت
خطیئتی تعفوک عن ذنبی اجل واوسع و همین
معنی را بسلک نظم کشیده اند یا رب کنهم ز حد برونست
اما کرمت از آن فزونست جرم همه عاصیان تمامه
از اول دهر تا قیامة گرچه بنظر بسی نماید
با رحمت تو ز کم کم آید ای عزیز اگرچه تاب آفتاب
رجا سرگشتگان بوادی ظلمت غفلت را بر منزل نجاة
راه مینماید اما اشعهٔ بوارق خوف نیز موجب امطار
فیوض نامتناهی میشود که مَن لَقِیَنی وَهُوَ خائِفٌ مِن
عَذابی اٰمَنتُهُ هر که فردای قیامت با سرمایهٔ خوف و
خشیت آید از عذاب و عقاب من ایمن گردد چرا که
تا خوف نباشد بشارت لا خوف راست نیاید

هر که او ترسد ز من شادش کنم وز عذاب دوزخ آزادش کنم
هر که در خوفست ایمن سازمش هر که ویرانست آبادش کنم

نکته

نکته دیگر گفت شوق مرکب منست بدانکه شوق
ثمرهٔ محبتست و تحقیق شوق بزرگترین حالهاست
مر عارفانرا از بهر آنکه چون شوق حاصل شد از همه
چیزها باز ماند و بآرزوی دیدار دوست منتظر
گشته چنانچه از سلطان العارفین نقل کنند که
فرمود که خدایرا بنده کانند که اگر از دیدار باز مانند
در بهشت بفغان آیند و فریاد کنند چنانکه کسی در
دوزخ باشد اگر دیدار نمایی و جنت را بیارایی
زلهیبه دوزخ کشند اندر روضه طوبی را نکته
دیگر فرمود که فقر فخر منست فقر چیست احتیاج بحق
و استغنا از غیر حق و فقری که خواجه را صلعم بود بعکس
را نبود و از ینجاست که بر انبیا فخر کرد ارواح رسل را
در میدان معرفت افکندند روح محمدی صلعم پیش
از همه بروضهٔ وصال رسید که نَحنُ الاٰخِرُونَ
السّابِقُونَ موائد دینوی و فوائد عقبوی بروی

عرض کردند بهیچ رو التفات نکرد   ع

من فارغم از هر دو در عشق تو بس   ای عزیز از جمله جواهر
عزت که ذات و صفات آدمیان از آن بیارایند هیچ جوهر
آن عزت ندارد که جوهر فقر سخن پیر روم است
الجوهر فقر و سوی الفقر عرض والفقر شفاء و سوی
الفقر مرض العالم کله خداع و غرور والفقر
من العالم لب و غرض مبتدیان طریق ارادت هم
در ظلمات اکناف عالم بشریت بنور ستاره فقر راه
برند اولیاء تباب عزت در میادین انس و مقاصیر
قدس در شب تفرقه بنور شمع فقر راه وصال جویند
انبیا در خزاین فقر جواهر ذخیره نهند رسل که غواصان
بحر غیبند گوهر حقیقت از صدف فقر برآرند و فقر
را مهدی باید که هرچه در سرای فنا از آثار نعمت و انواع
محنت آشکارا شود و هرچه بر ساحت گلشن بقا از
احوال سیاست و هیبت و اصناف روح و راحت

روی نماید

روی نماید همه را یکبار بر دل او گذرانند هیچ یک ذره
در وی تصرف نتواند کرد ای عزیز فای فقر اشارت
بفعل است و قاف اشارت بقول و را اشارت برجوع
یعنی صاحب فقر آنست که در فعل و قول رجوع
بحضرت حق باشد و در کنز الرموز گوید

فقر سر دفتر بود نابود را   فقر سوزد خرمن هر سود را
فقر در توحید اول منزلست   هر که جز حق است نزدش باطل است
جان لباس فقر دارد در فنا   گر توی در فقری فقر اینک درآ

وصل چهارم قال صلعم ما نحل والد لولده من
نحل افضل من ادب حسن حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که عطا نکند
هیچ پدری مر فرزند خود را عطیه که فاضلتر باشد
از ادب نیکو یعنی ادب فاضلترین عطاهاست
هر که مؤدب باشد همه جا مقرب باشد و در امثال
می آید که السؤدد بالادب لا بالنسب و مثلی دیگر گویند

كذرّةٌ من الادب خيرٌ من صخرةٍ من الذهب و
حضرت امیر علیه السلام میفرماید که الشرف
بالعقل والادب لا بالاصل ولا بالنسب شعر
تأدّب فانّ العزّ في الفضل والادب وعند ظهور
الجهل لا ينفع النسب ادب تاجیست از تاج الهی
بنه بر سر برو هر جا که خواهی اگر داری ادب بالا نشانند
ادبگر نیست از در گه برانند واز جمله آداب حسنه رعایت
حرمت مجالس است بوقت در آمدن ونشستن وبیرون
شدن اما بوقت در آمدن استادن شرط است مگر
بار عام باشد قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا ای تستأذنوا وقال صلعم
لا یحل لامرءٍ مسلمٍ ان ینظر فی جوف بیت امرءٍ
حتی یستأذن فان نظر فقد دخل حضرت رسول الله
میفرماید که حلال نیست هیچ مسلمانی را که نظر کند در درون
خانهٔ دیگری تا وقتی که دستوری خواهد پس اگر

نظر

نظر کند بدرستی که در آمده باشد یعنی نظر کردن
همان در آمدن است وچنانچه در آمدن بی اذن شرط
نیست نظر کردن نیز جایز نباشد ودیگر در آمدن
ادب او سلام کردنست قال صلعم اذا دخلتم بیتاً فسلّموا
علی اهله واذا خرجتم فاودعوا اهله بالسلام
وسلام کردن را فضل وفضیلت بسیارست وجواب
دادن را ثواب بشمار قال صلعم یا علیّ سلّم علی من لقیت
من المسلمین یکتب الله لك بها عشرین حسنةً و
ردّ السلام فانّ الله یکتب لمن یردّها اربعین حسنةً
در وصایای خویش مر حضرت امیر را علیه السلام
میفرماید که یا علی سلام کن بهر کسی از مسلمانان
که خدای تعالی بنویسد برای تو بدان سلام کردن بیست
حسنه وجواب سلام باز ده بدرستی که خدای تعالی
مینویسد از برای کسی که جواب سلام باز میدهد چهل
حسنه و باید که سلام یا جواب سلام بتازه روئی

کوید که میان مسلم و بجیب صد جز و رحمت از حق فرو
می اید نود و نه ازان کسی است که کشاده روی تر باشد
ای عزیز سلام نام خداست و در تحیت کفته میشود
معنی انست که آن خدایرا که سلام نام اوست مطلع است
بر من و تو هر چه کنیم بیند و هر چه کوییم شنود و هر جا
که باشیم داند مارا بنوعی باید بود و بصفتی سلوك باید
کرد که از وی شرمنده نباشیم و چون بنده این معنی
ملاحظه کند بروی روشن کردد که خدای تعالی
مصطفی را صلعم برای جه فرمود که امروز بر مؤمنان
سلام کوی که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ تا فردا من نیز بر
ایشان سلام کویم سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ
روزی که نقد سلام باشد مارا آن روز فلك غلام باشد مارا
و دیکر ادب بعد از سلام مصافحه است قال ما من
مسلمين يلتقيان فيتصافحان الا غفر لهما قبل

ان تفرق

أَنْ يَتَفَرَّقَا یعنی نباشد دو مسلمان که بایکدیکر
ملتقی شوند پس مصافحه کنند الا که بیامرزد
خدای تعالی هر دورا پیش ازانکه متفرق شوند ای عزیز
مصافحه که دست بدست ایمایست بعهد الست
و اشارتیست به بیعت روز میثاق چون مؤمنان
بیکدیکر رسند و دست بیکدیکر دهند کوییا بزبان
حال میکویند که عهد و بیعت ازل را فراموش نکند
و رقم بی وفایی بر صحیفهٔ احوال خود نکشید و از مضمون
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ غافل نکردید و از
جزای وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ ذاهل
نشوید ان عهده عهد اکر برون آید مرد
از هر چه کمان بری فزون اید مرد اما قیام بجهة
تعظیم بعضی کویند نشاید و دلیل ایشان حدیثی است
که از ابو امامه روایت میکند که رسول صلعم بیرون
آمد بر عصا تکیه زده ما جهت تعظیم برخاستیم

بقال ص لا تقوموا كما تقوم الاعاجم يعظم بعضها
بعضا یعنی بر مخیزید چنانکه بر میخیزند عجم و بعضی
از ایشان بعضی را تعظیم میکنند و جمعی دیگر بر آنند
که قیام از برای تعظیم بعضی که لایق آن باشند بدعت
و ممنوع نیست و دلیل ایشان هم حدیث صحیح است
که روزی سعد بن معاذ می آمد و بر درازگوشی نشسته
بود چون نزدیک مسجد رسید حضرت خواجه مر
انصار را گفت قوموا الی سیدکم برخیزید بسوی مهتر
خود اما جلوس در مجالس هر نوع که بتواضع اقرب
باشد انسب انست و سنت وسعت مجلس است کما
قال ص خیر المجالس اوسعها و قال تع یا ایها الذین
امنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا
یفسح الله لکم و مراد از وسعت مجلس ترک تکلفست
که آن داب انبیا و اولیا و عادت عرفا و اتقیاست
که انا و اتقیاء امتی براء من التکلف و ادب بیرون

شدن

شدن از مجلس سلام و تودیع است چنانچه گذشت
و دیگر از آداب حسنه رعایت حقوق اخوان است
و آن به پنج چیز باشد اول پوشیدن عیوب ایشان
قال ص من رای عورة فسترها کان کمن احیی موؤدة
یعنی هر که عیبی بیند و او را بپوشد همچنان باشد که مرده
زنده کرده باشد مراد ازین آنست که پرده برادر
مؤمن دریده نشود که در حدیثی دیگر واقع است که
هر که پرده برادر مؤمن بدرد خدای تع پرده او را دریده
گرداند و گفته اند   هر که او پرده کسان بدرد
پرده اش نادریده نگذارند این جهان مزرع مکافاتست
بدروند آن همانکه میکارند و دوم انصاف ایشان
دادن و آن سخت ترین کاریست قال ص اشد البلاء
ثلثة انصاف الناس عن نفسک و مواساة
الاخ فی مالک و ذکر الله تعالی علی کل حال بیت
گر ترا انصاف این در وجود به که عمری در رکوع و در سجود

أَنْصِفْ بِالْإِنْصَافِ تَنْزِلْ مَنْزِلًا لَا يَنْبَغِي إِلَّا لِلْإِشْرَافِ
رسم بزرگان بود انصاف و کار
کارخسان نیست بجز خارخار دیده انصاف جو بینا بود
در نظر گرچه که بینا بود سیم وفا نمودن بعهد ایشان
وَقَالَ اللهُ تعالی وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا
وَقَالَ صلعم إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ یعنی بدرستی که
نیکویی عهد از ایمانست   وفا کردن شعار مؤمنانست
وفا هر کس که دارد مؤمن آنست هر که قدم در عالم وفا
نهد و کمر جهد درستی میثاق و عهد بر میان بندد
بی شبهه دیده حالش بتماشای چهره مقصود منور
گردد و مشام جانش بنسایم شمایم وجدان مطلوب معطر
شود شعر وَكُنْ حَافِظًا عَهْدَ الصَّدِيقِ وَرَاعِيًا
تَذُقْ مِنْ وَفَاءِ الْعَهْدِ صَفْوَ الْمَشَارِبِ
نیست بر مردم صاحب هنر خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن   تا نشوی عهد شکن جهد کن

سگ که وفایی بر پا نیستش   آدمی به که وفا نیستش
چهارم شرایط فتوت با ایشان مرعی داشتن و اصل
فتوت سه چیز است درگذشتن از گناه جرم
کاران و خشم ایشان فرو خوردن که وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ و دیگر بجای کسانی که با وی بدی کرده باشند
نیکی کردن که گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی أَحْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَا و دیگر تحمل ادا و اذا د
مردمان نمودن حکایت خیر نساج از جمله جوانمردان
راه حق بود روزی در کوچه میرفت مردی خزباف
بوی رسید و او را بدین قضا بر شکل وی بنده از و
گریخته بود تصور کرد که اوست او را بگرفت و بخانه
آورد و انواع توبیخ کرد که چرا گریختی و خیر را شرم آمد
که او را خلاف کند و مر فتوت روا ندید که او را منفعل
ساختن بکار وی در داد تا روزگاری برین بر آمد این
مرد غلام خود را بازیافت و دانست که این شخص

شیخ رهزن کار و یگانه دهر است بیامد و در دست و
پای شیخ افتاد گفت ای شیخ اگر مرا سهوی افتاد
و گمان بردم که تو بنده منی تو چرا انکار نکردی گفت
در فتوت نشاید ظن مسلمانان در حق خود خطا
کردن رنجی که از بهر تو بردم ترا حلال کردم نانی که بر
سفره تو خوردم تو نیز مرا بحل کن فتوت اینست
هر که بر صدر فتوت بار یافت   فیض ربانی بسوی او شتافت
بی فتوت کس بجایی ره نبرد   هر که بی نور فتوت ماند مرد
زنده گی دل اگر خواهی مدام   در فتوت کوش ای جان والسلم
پنجم با ایشان مدارا و مواسا کردن قال صم مدارات
الناس صدقة و در امثال گویند دارهم ما دمت
فی دارهم و چنانچه مدارات را ثواب صدقه است
مصالحه را نیز همین ثواب است و زیاده قال صم الصدقة
اصلاح ذات البین فاضلترین صدقه بصلاح
آوردنست میان جمعی که ایشانرا با یکدیگر کینه باشد

و بسبب آن از هم متفرق شده باشند قال تعم
لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بین الناس و قال تعم
والصلح خیر بهترین چیزها صلح است و مصلح احوال
مردم بهر قدمی که نهد ثوابی بردارد و امثال آمده است
که امش میلین و اصلح بین اثنین فاصلح اذا
کان الصلاح موافقا و اصلاح ذات البین خیر
الفواید وصل پنجم قال صلی الله علیه
و الحق المسلم خمس رد السلام و عیادة المریض — على المسلم
و اتباع الجنایز و اجابة الدعوة و تشمیت
العاطس سرور دفتر موجودات منبع سعادات
سید سادات شفیع اهل عرصات کدخدای کار
خانه اله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید
که حق مسلمانان بر یکدیگر پنجست اول رد کردن
سلام و شمه در آن باب گذشت و رد بر مسلمانان

زیاده از سلام باید یعنی اگر مسلمان گوید اَلسَّلَامُ
عَلَیْکُمْ جواب زیاده باید داد مثلا عَلَیْکُمُ السَّلَامُ
وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ واگر غیر مسلمان گوید همین
رد باید کرد بی زیاده یعنی وَعَلَیْکَ باید گفت
و بس تا بدین آیه کار کرده باشی وَاِذَا حُیِّیْتُمْ بِتَحِیَّةٍ
فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوهَا دوم از حقوق
عیادت بیمار است وَقَالَ ص اِنَّ الْمُسْلِمَ اِذَا عَادَ اَخَاهُ
الْمُسْلِمَ لَمْ یَزَلْ فِی خُرْفَةِ الْجَنَّةِ حَتَّی یَرْجِعَ
یعنی چون مسلمانی عیادت کند برادر مسلمانرا
همیشه باشد در چیدن میوه های بهشت تا وقتی
که باز گردد و دعای بیمار مستجابست خصوصا آنچه
برای عیادت کننده گوید چنانچه در حدیث آمده
که اِذَا عُدْتُمْ مَرِیضًا فَالْتَمِسُوا مِنْهُ اَنْ یَدْعُوَ لَکُمْ فَاِنَّ
دُعَاءَهُ دُعَاءُ الْمَلَائِکَةِ یعنی چون عیادت مریض کنید
ازو التماس نمایید تا بجهة شما دعای خیر گوید

که بدرستی

که بدرستی که دعای او همچون دعای فرشتگانست
و دعای فرشتگان بی شک مستجابست پس دعای
او نیز مستجابست و سنت آنست که دست بر سر بیمار
نهد یا بر پیشانی او و با او سخن خوش گوید و در خوشدلی
او سعی نماید که فایدهٔ عیادت اینست
ملال
چو دیدی بر تو ملالی گرفت از بیمار قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ
هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم چنان مفید نباشد که بوی صحبت یاره
و در امثال آمده که لِقَاءُ الْخَلِیلِ شِفَاءُ الْعَلِیلِ و دیگر
گویند وِصَالُ الْمَحْبُوبِ شِفَاءُ الْمَکْرُوبِ و دیگر گویند
اَلْعِیَادَةُ عِبَادَةٌ شکر عیادت ارچه نظیر عبادتست
اما بنقطهٔ زعبادت زیادتست و سیم از حقوق اتباع
جنایز است یعنی پیروی جنازه کردن و در آن اجر
بیشمار موعود است قَالَ ص مَنِ اتَّبَعَ جَنَازَةَ مُسْلِمٍ
اِیمَانًا وَاحْتِسَابًا وَکَانَ مَعَهُ حَتَّی یُصَلِّیَ عَلَیْهَا وَ
یُفْرَغَ مِنْ دَفْنِهَا فَاِنَّهُ یَرْجِعُ مِنَ الْاَجْرِ بِقِیرَاطَیْنِ

كُلُّ قِيرَاطٍ مِثْلُ أُحُدٍ وَمَنْ صَلَّى عَلَيْهَا ثُمَّ يَرْجِعُ قَبْلَ
أَنْ تُدْفَنَ فَإِنَّهُ يَرْجِعُ بِقِيرَاطٍ یعنی هرکه پیروی کند جنازهٔ
مسلمانیرا از جهت ایمان و احتساب یعنی خاص برای
خدای و تصدیق کردن و ثوابی را که وعده کرده است
و طلب آن نمودن و چون پیروی کند با او باشد تا برو
نماز گذارند و از دفن او فارغ شوند بدرستی که با ز
گردند با او دو قیراط باشد از مزد هر قیراطی مثل کوه
احد ببزرگی و هرکه نماز گذارد بر جنازه و باز گردد
قبل از دفن او بدرستی که او باز گردد و با او یک قیراط
بود از مزد و همچنانچه تشییع جنازه را ثواب بسیار است
زیارت قبور را نیز اجر بیشمار است ای عزیز در زیارت کردن
قبرها فواید است اول ذاکر قبور مذکر موت است قال صلعم
زُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّهَا تُذَكِّرُكُمُ الْمَوْتَ زیارت کنید قبرها را
پس بدرستی که آن بیاد آورد مرگ را دیگر دعا کردنست
مر اموات را که محتاجند بدعای احیا و این بود که حضرت

رسالت صلعم هرگاه که بزیارت مقبره فرمودی بر اهل قبور
سلام کردی و ایشانرا آمرزش خواستی و در حدیث
آمده است که خواجه صلعم چون بقبرستان رسیدی روی
بقبرها کردی و گفتی اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ
يَغْفِرُ اللّٰهُ لَنَا وَلَكُمْ أَنْتُمْ سَلَفُنَا وَنَحْنُ بِالْأَثَرِ و دیگر
طلب یاری کردنست از ایشان که فیض تجلی دارند
کما قال صلعم إِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ فَاسْتَعِينُوا مِنْ أَصْحَابِ
الْقُبُورِ ای عزیز فایدهٔ کلی در زیارت قبور آماده و
استفاده است و توضیح این سخن چنانست که روح زایر
فیض کسب دارد بجهة وجود آلات بدنی و فیض تجلی
ندارد بواسطهٔ تعلق بعوایق دنیویه و روح مزور
فیض تجلی دارد بسبب تجرد از علایق اما فیض کسب
ندارد بجهة فقدان آلات پس هر یکی محتاج دیگریست
در آن فیض خاص و چون زایر از فیض کسب نماز
و دعا بهره بروح مزور رساند آن روح نیز از فیض

تجلّی نصیبی بروح زایر دهد وهر دو روح چون آینه در
برابر یکدیگر باشند از انوار فیض یکدیگر عکس پذیر گردند
وکمال این صورت وقتی روی نماید که میان آن دو روح
مناسبت تامّه باشد که بی جنسیّت جذب فیض از یکدیگر
محالست   جاذب هر جنس را هم جنس دان   بران
جنس بر جنس است عاشق جاودان خوب خوبی را کند جذب این
طیّبات وطیّبین بروی بخوان تلخ با تلخان یقین ملحق شود
کی دم باطل قرین حق شود   طیّبات آمد بسوی طیّبین
للخبیثین الخبیثات است همین چهارم از حقوق اجابت
دعوتست یعنی چون کسی او را بمهمانی خواند باید که
از آن ننگ ندارد و برود تا حق مسلمانی بجا آورده
باشد قال صلی الله علیه وسلم لَوْ دُعِیتُ اِلَی کُرَاعٍ لَاَجَبْتُ یعنی اگر مرا بخوانند
بمهمانی وطعام ایشان پاچهٔ گوسفندی باشد هر آینه
من اجابت کنم چه اینمعنی دلیل بر کرم خلق است وثواب
ضیافت واجر مهمانداری بعد ازین مذکور خواهد
شد

شد پنجم از حقوق تشمیت عاطس است یعنی جواب
او باز دادن واین بشرطی باشد که چون عطسه
زند خدا را حمد گوید واگر حمد نگوید جواب وی
نباید گفت قال صلی الله علیه وسلم اِذَا عَطَسَ اَحَدُکُمْ فَحَمِدَ اللّٰهَ
فَشَمِّتُوهُ وَاِنْ لَمْ یَحْمَدِ اللّٰهَ فَلَا تُشَمِّتُوهُ اما اگر حمد
گوید البتّه جواب وی باید گفت قال صلی الله علیه وسلم اِذَا عَطَسَ
اَحَدُکُمْ فَلْیَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی کُلِّ حَالٍ وَلْیَقُلِ
الَّذِی یَرُدُّ عَلَیْهِ یَرْحَمُکَ اللّٰهُ وَلْیَقُلْ هُوَ یَهْدِیکُمُ اللّٰهُ
وَیُصْلِحُ بَالَکُمْ وجواب عاطس زیاده از سه کرّة
ادب نیست اگر خواهد بگوید واگر نخواهد نگوید قال صلی الله علیه وسلم
شَمِّتْ اَخَاکَ ثَلٰثًا فَاِنْ زَادَ فَهُوَ زُکَامٌ وچنانچه
در عطاس تحمید وتشمیت است ادب تثاؤب یعنی
دهان دره اخفا وامساکست قال صلی الله علیه وسلم اِذَا تَثَاءَبَ
اَحَدُکُمْ فَلْیُمْسِکْ بِیَدِهِ عَلَی فَمِهِ فَاِنَّ الشَّیْطَانَ
یَدْخُلُ بِهِ چون دهان دره بدید آید یکی را از

شما کو دست بر دهان نه که شیطان بآن در آدمی داخل
شود ای عزیز تثاؤب دلیل غفلتست و عطسه
نشان حضور و بواسطهٔ اینست که عطسه را میکویند
از حقست و دهان دره از شیطان قال صلعم اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
الْعُطَاسَ وَیَکْرَهُ التَّثَاؤُبَ و تحقیق این مسئله و تبیین
اسرار آن لایق این مختصرات نیست اصل خامس
در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق و این اصل نیز پنج
وصل است هر وصلی مشتمل بر حدیثی که از و مذمتی
چندی از صفات ذمیمه و اخلاق لئیمه معلوم کردد
وصل اول قال صلی اللّٰه علیه و آله مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ
بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیَقُلْ خَیْرًا اَوْ لِیَسْکُتْ حضرة
رسالت صلی اللّٰه علیه و آله میفرمایند که هر که ایمان دارد بخدا
و بروز قیامت کو سخن نیکو کوی یا خاموش باش سکوت
لجام زبانست تا از ناکفتنی محفوظ ماند شعر تَعَاهَدْ لِسَانَکَ
اِنَّ اللِّسَانَ سَرِیعٌ اِلَی الْمَرْءِ فِی قَتْلِهِ جانت را اکر سلامت خواهی همیشه

نگاه

نگاه دار تو اندر دهان زبانت را اما سخن بر چهار
قسم است قسمی تمام نفع است و آن سخن حق است
و دعوت خلق براه دین و قسمی تمام ضرر است و آن سخنان
باطلست و آنچه شرع از آن نهی کرده و قسمی آنست که در
وهم نفع است و هم ضرر و آن سخن در خلافیاتست
و مجادلات علمیه و قسمی آنست که در وی نه نفع است و نه
ضرر و آن سخنانیست که مستغنی عنه است اما باطل
نیست و ما در بیان قسم ثانی نکتهٔ چند بیاریم و جزوی
هر یک از آن سخنان که منهی عنه است بیان کنیم نکته
از جملهٔ آنچه سکوت از آن واجبست غیبت کردن برادر
مؤمن است مؤمنیت قال اللّٰه تعالی وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا
قال صلعم اَلْغِیبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا یعنی کناه غیبت سخت تر
و زیاده تر است از کناه زنا و بعد از این سخن عقوبت
کناه زنا مذکور خواهد شد ای عزیز غیبت کردن نامهٔ
عمل را از طاعت پاک کرداند و از معصیت پر سازد

ودر آثار آمده است که روز قیامت نامهٔ عمل بدست
بندهٔ دهند دران نکرد هیچ طاعت نه بیند گوید الهی
این نامهٔ من نیست خطاب آید که ای بندهٔ من غلط
نکنم نامهٔ تست اِقرَأ کِتَابَكَ گوید الهی من چندین نماز
گذاردم و روزه داشتم و زکوة دادم و ازین خیرات
وحسنات واقع شد و یکی ازینها درین نامه نیست جواب
آید که آری این همه کردی اما غیبت نیز کردی آنچه از
طاعت کردی میدیدیم و آنچه از غیبت گفتی میشنیدم
حسنات ترا بدان کسان دادیم که غیبت ایشان میکردی
تا تو بغیبت ایشان در دوزخ روی و ایشان بطاعة
تو در بهشت روند حکایت روزی کسی حسن بصریرا
غیبتی کرد حسن فرمود تا طبق حلوا پیش وی بردند
و پیغام فرستاد که شنیدیم که بعضی از حسنات دیوان
عمل ما فرستادی ما نیز ترا حلوایی فرستادیم تا دهان
شیرین کنی و شیخ شیراز گوید

اگر نام

اگر نام مردم بزشتی برم نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگان خرد که طاعت همان به که مادر برد
وغیبت شنیدن نیز گناه هست چنانچه حضرت
امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام میفرماید که اَلسّامِعُ ح
لِلغِیبَةِ اَحَدُ المُغتَابِینَ و در ترجمهٔ این آورده اند
تا توانی مخواه غیبت کس نه که جد ونه که طیبت
ورکنی غیبت کسی شنود هست همچون کنندهٔ غیبت
گوش منه بر لب غیبتگران تا تو هم ایشان نباشی در آن
حکایت شیخ ابو الحسن نوری گفت با ایاس بن
معویه نشسته بودیم کسی را خواستم که غیبت کنم
ایاس گفت تو امسال بغزای روم رفته بودی
گفتم نه گفت عجبست که کافران روم از تو امان دارند
و برادر مسلمان ایمن نیست
رفیقی که غایب شد ای نیکنام دو چیز است ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند دوم آنکه نامش بغیبت برند

ینست
بداندیش خلق از حق آگاه نیست ز غوغای خلقش بحق راه ه
نکند و از جمله منهیات دروغ است قال صلعم ایاکم
والکذب فان الکذب فجور وان الفجور یهدی
الی النار یعنی بپرهیزید از دروغ که دروغ فجور است
و فجور کارهای بی سامان کردن باشد و فجور راه
نماید بسوی دوزخ ای عزیز بنای نفاق بر کذبست
کما قال صلعم آیة المنافق ثلث اذا وعد اخلف واذا اؤتمن
خان واذا حدث کذب خلاف وعده و خیانت نیز
محض دروغست و هر که دروغ پیشه کند در لعنت خدای
گرفتار باشد که الا لعنة الله علی الکاذبین کذب ما
همه گناهانست حکایت یکی از نومسلمانان بحضرت
امیر علیه السلام آمد و گفت یا امیر المؤمنین در اسلام
مناهی بسیار است و مرا احتساب از همه میسر نمیشود یکی از
مجموع اختیار کن تا از آن احتراز کنم امیر ع گفت دروغ
مگوی قبول کرد و بیرون آمد نظرش بمستی افتاد
طبعش

طبیعتش میل بشراب کرد و با خود اندیشید که اگر امیر
مرا گوید شراب خوردی اگر گویم نه دروغ گفته باشم
و اگر گویم نه دروغ گفته باشم و اگر گویم نه دروغ
آری هر آینه حد بر من براند از آنجا درگذشت
بقمارخانه رسید و علی هذا القیاس از هر چه از ن
منهیات بدان میرسید این فکر میکرد تا بخدمت
امیر باز آمد گفت یا امیر المؤمنین راههای همه مناهی را
بر من بستی امیر ع گفت راست میگوید مرجع همه گناهان
با دروغ است و مآل حسنات براستی
راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا در آن شمار شوی
اندرین رسته رستگاری کن تا در آن رسته رستگار شوی
و در سوگند دروغ چنان گفت قال صلعم ما حلف حالف بالله
فادخل فیها مثل جناح بعوضة کذبا الا کانت
فی قلبه نقطة سوداء الی یوم القیمة یعنی سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدای پس در آورد در آن

سوگند مثل پرپشه دروغ الا که باشد آن سوگند در دل
وی مانند نقطه سیاه تا روز قیامت وچون هر سوگند
نقطه سیاه بدید آید بی نکند که تمام دلش سیاه
گردد و روز قیامت موجب سیاه رویی وی شود و
سیاهی علامت عذاب باشد که فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ
وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ
بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ واز جمله منهیات نمیمه است قال صلعم
لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ نَمَّامٌ یعنی سخن چین در بهشت نرود
وچون در بهشت نباشد مقرر است که جای وی
در دوزخ خواهد بود ای عزیز سخن چین را نزدیک
خدا قدری نیست کما قال صلعم ذُو الْوَجْهَيْنِ لَا يَكُونُ
وَجِيهًا عِنْدَ اللهِ بزرگان گفته اند که چون سخن چین
خبر نزد تو آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین
کرد بر تو شش چیز واجب شود اول آنکه او را راستگوی
ندانی وسخن او را ندارد که سخن چین فاسق است چنانچه

حق تعم فرمود که إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ وسخن فاسق
اعتبار ندارد دویم او را منع کنی که سخن او منکر است
ونهی منکر واجب سیم او را دشمن داری که او دشمن خدا است
کما قال صلعم أَبْغَضُكُمْ إِلَى اللهِ تَعَالَى الْمَشَّاؤُونَ بِالنَّمِيمَةِ
چهارم در برادر مسلمان ظن بد نبری که إِنَّ بَعْضَ
الظَّنِّ إِثْمٌ پنجم تجسس در کار مسلمان نکنی که وَلَا
تَجَسَّسُوا ششم هرچه سخن گوید چنان نکنی و او را پیش خود راه
ندهی سخن چین کند تازه جنگ قدیم است
بخشم آورد نیک مرد سلیم میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است ومقرر است که در سخن
چینی غمازی نیز درج است که هیچ صفت بدتر از آن نیست
چنانچه شیخ شیراز فرماید ندیدم ز غماز سرگشته تر
نگون طالع وبخت برگشته تر ز ناخوب تیره دلی کاندر وست
خلاف افکند در میان دو دوست کند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل نکته واز جمله انهام است

قال صلعم لا تمارِ اخاك ولا تمازحه یعنی مجادله مکن و ستیزه
منمای با برادر مؤمن و مزاح مکن با او که مزاح بیشتر آنست
که بنزاع کشد ای عزیز نتیجه مزاح یکی از دو چیز است
یا کینه بر مزاح کنند یا استخفاف باو چنانچه حضرت
مرتضی علی علیه السلام میفرماید که مَن کَثُرَ مِزاحُه لَم
یَخلُ مِن حِقدٍ عَلَیهِ اَوِ استِخفافٍ بِهِ و مترجم این کلمات
هر که سازد مزاح پیشه خویش کرا میراست پاسبان کردد
در همه دیده ها سبک باشد بر همه سینها کران کردد
و گفته اند مزاح روا باشد بشرط آنکه جز حق نگوید و از
حضرت صلعم منقولست که اِنّی لَاَمزَحُ وَلا اَقولُ اِلّا
حَقًّا و آنچه درین باب حضرت خواجه صلعم میفرموده اند
در کتب احادیث مسطور است از جمله آنکه روزی
زنی پیش حضرت رسالت پناه صلعم آمد و از شوهر خود
سخنی میگفت رسول صلعم گفت شوهر تو آنست که در چشم او
سفیدی هست زن گفت نه در چشم او سفیدی
نیست رسول فرمود هیچکس نباشد که در چشم او
سفیدی نبود و مانند از ایشان مرویست اما
ایشان صاحب کمال بوده اند هر چه کرده اند و گفته اند
همه بجای خود لایق و مناسب بوده لیکن درین زمان
مزاح که واقع میشود موقع آن نا امید انند و ضحک بسیار
دران مترتب میشود و ضحک دل را میمیراند پس بهتر
آن بود که ترک مزاح کنند جانِبِ النّاسِ فِی المِزاحِ
مَزاحِمَهُ وَتَنَحَّ وَقَلِّل مَن یَتَعاطَی المُزاحَمَة
بطیبت کردن از شمعی فروزی از آن طیبت بشمعی هم بسوزی
و از جمله آنها سخریه و استهزا الغش ذنوبست قال الله تعالی
فَاتَّخَذتُموهُم سِخرِیًّا و هر که امروز سخریت کند با مسلمان
فردای قیامت باوی همین کنند قال صلعم المُستَهزِئونَ
بِالنّاسِ یُفتَحُ لَهُم بابٌ مِنَ الجَنَّةِ فَیُقالُ هَلُمَّ فَیَجیءُ
اَحَدُهُم فَاِذا جاءَ اُغلِقَ دونَهُ یعنی جماعت مستهزیان
را روز قیامت بیارند و نزدیک بهشت برارند و دری

از بهشت بگشایند وگویند بیایید چون نزدیک رسند
بلهراز غم و اندوه فی الحال آن در را دربندند و حضرت
فرموده که چندان با ایشان این سخریه کنند که چند انچه
در بگشایند وایشان را گویند بیایید نیایند از انکه نومید
شده باشند وحق تعالی ازین خبر میدهد که فَالْيَوْمَ الَّذِينَ
آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ نکته و از جملهٔ آنچه زبان
از آن خاموش باید فحش است قال صلعم الْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ
فَحَّاشًا وقال صلعم إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْفَاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ
الصَّيَّاحَ فِي الْأَسْوَاقِ یعنی خدای تعالی دوست ندارد فحش
گوینده را وکسی که خود را بتکلف بر فحش گفتن دارد وکسی
که در بازار فریاد زند وسب کردن نیز از کبایر است ولعنت
کردن بسیار مذموم است بر کسی که مستحق آن نباشد
قال صلعم الْمُؤْمِنُ لَيْسَ بِلَعَّانٍ وَلَا طَعَّانٍ یعنی مؤمن لعنت
کننده وطعن زننده نیست بر آنکه استحقاق آن نداشته
باشد ای عزیز لعنت کردن بر آنکی که مستحق آن نباشد

لعنت بلاعن رجوع میکند کما قال صلعم مَنْ لَعَنَ غَيْرَ
مُسْتَحِقٍّ عَادَةً اللَّعْنَةُ عَلَيْهِ بلی بر اجمال لعن توان
کردن چنانچه حق تعالی فرموده أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ
وَقَالَ تعالی أَنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ نکته و از جملهٔ آنچه
زبان باید که بر آن جاری نشود کلماتیست که مؤدی
بمفاخرت باشد که حضرت رسول صلعم از آن نهی فرموده اند
قَالَ صلعم إِنَّ اللهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ تَوَاضَعُوا حَتَّى
لَا يَفْخَرَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ وَلَا يَبْغِي أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ یعنی
خدای تعالی وحی کرده بمن که تواضع کنید تا یکی از شما بر دیگری
فخر نکند ویکی از شما بر دیگری ستم نکند و در حدیث
طویل آمده است که اَلنَّاسُ كُلُّهُمْ بَنُو آدَمَ وَآدَمُ مِنْ
تُرَابٍ یعنی مردمان همه فرزندان آدمند و آدم
مخلوق از خاک است پس خاک را چه فخر رسد و
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید اَلنَّاسُ مِنْ جِهَةِ
التِّمْثَالِ أَكْفَاءٌ أَبُوهُمْ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَّاءُ شعر فَإِنْ يَكُنْ

نی لهم اصلهم شرف یفاخرون به فالطین و الماء
وجای دیگر میفرماید نسبت بکسانی که بآبا فخر کنند و خود
از حلیهٔ فضایل و معالی عاطل و خالی باشند
إنّ الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان أبی
اینده مرده ملاف ای جوان گرنه سگی چون خوشی از استخوان
گردنام پدر چه میکردی پدر خویش باش اگر مردی
روزی که بزرگ باید بود فرزندی من ندارد سود
وصل دوم قال صلی الله علیه وآله ایاکم
والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا
تجسسوا ولا تناجشوا ولا تحاسدوا ولا تباغضوا
ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا حضرت رسول الله صلعم
میفرماید که بپرهیزید از گمان بد که بدرستی که بد
گمانی دروغ ترحدیثی است از برای آنکه او حدیث
نفس است و نفس دشمن کذاب و فرماینده بنا راستی
که ان النفس لامارة بالسوء و تحسس مکنید یعنی دربی
کسی

تحقیق کار خلق مروید و تجسس خلق بر خلق مهمات منمایید
تحسس در خیر مستعمل است و تجسس در شر یعنی
در پی نیک و بد مردم مروید بهم خود مشغول
شوید و با خلق مکر مکنید و در بهای چیزی مزاد
مکنید بی نیت خریدن و بر مردم حسد مورزید
و دشمنی مکنید و پشت بر یکدیگر مکنید و باشید ای
بندگان خدای برادران یکدیگر ظاهر حدیث
این بود و در این حدیث شش چیز است که رسول صلعم
از آن منع میکند و هر یک در نکته گفته خواهد شد
نکته حضرت رسالت صلعم منع کرد از بدگمانی که آن
حدیث نفس و وسوسهٔ شیطان است و
خدای تعالی از آن اجتناب فرموده است که یا
ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم و تا گمان نیک توان برد به
بندگان خدای تعالی چرا گمان بد باید کرد و از برای

خود حاصل باید کرد   زنهار گمان بد بمردم نبری
تا تیر بد از کمان ایشان نخوری نکته خواجه صلعم فرمود که
نیک و بد مردم را تفحص مکنید که تجسس کار مردم مشغولی
باشد بدیشان و تا تو بخلق مشغولی هرگز غم خود نتوانی
خورد   غم خود خور که غم غم خویش است
همه غمها کم است و این بتر است ای عزیز عمر از آن
شریفتر است که بتفحص مهمات خلایق صرف کنی و به
بد و نیک ایشان وابسته شوی مرد مجرد آنست که نه به
نیک مشغول شود و نه به بد کسی بلکه با خود پردازد
و بمهمات خود سازد که راهی دور و دراز در پیش است
و چون هادم اللذات حریف در پی حکایت بزرگی
از مسافری سوال کرد که در عالم بگشتی کرا دیدی که از آن
توان گفت فرمود که من در عالم یک مرد و نیم دیده ام
گفت معنی این سخن چیست و مرد و نیم مرد کدامست
گفت کسی را دیدم که پیوسته نیکویی مردم میکرد و هرگز از و
میگفت

بدکس

بدکس نشنیدم او را نیم مرد میگویم و یکی را دیدم که
نه از نیک مردم میگفت و نه از بد مردم و بخدا متوجه
بود و پروای خلق نداشت او را مرد تمام میدانم شیخ
عطار فرماید   ترا تا نیک و بد همراه باشد
نه دل بینا نه جان آگاه باشد   تا چند غم نیک و بد خلق خوری
از نیک و بد خویش چرا بیخبری   ای عزیز نیکویی مردم
جستن و گفتن مشغولیست ایا بدی گفتن و عیب
ایشان جستن چگونه باشد قال صلعم لَا تُؤْذُوا الْمُسْلِمِينَ
وَلَا تُعَيِّرُوهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ فَإِنَّهُ مَنْ تَتَبَّعَ عَوْرَةَ
أَخِيهِ الْمُسْلِمِ يَتَتَبَّعِ اللهُ عَوْرَتَهُ وَمَنْ يَتَتَبَّعِ اللهُ عَوْرَتَهُ
يَفْضَحْهُ وَلَوْ فِي جَوْفِ رَحْلِهِ حضرت رسول صلعم
میفرماید که مرنجانید مسلمانان را و سرزنش مکنید
ایشان را و از پی عورات ایشان مروید یعنی افعال قبیحه
که آنرا باید پوشید ظاهر مکنید که هر که از پی عورت برادر
مسلمان رود خدای تعالی اتباع عورت او کند و هر که

خدای تعالی در پی عورت او رود او را فضیحت کند و رسوا
سازد اگر همه در میانهٔ خانهٔ خود باشد و محتمل این سخنان
استکه هر که خواهد که عیب مسلمانی ظاهر کند تا او را
رسوا ساند خدای تعالی او را رسوا کند و فضیحتی هر چه
تمامتر بوی رساند ای عزیز عیب جوینده مردم باید که
در خود نگرد اگر عیبی دارد چرا از عیب دیگری نفس زند
و اگر عیب ندارد عیب جویی مردم را عیب تمام پندارد
و ازان مقام بگذرد یَمْنَعُنِی عَنْ عَیْبِ غَیْرِ الَّذِی
أَعْرِفُهُ فِیَّ مِنَ الْعَیْبِ در انجیل آورده است که بعیب
خلق منگر چون خداوندان بعیب خود نگر چون
بندگان خاشاکی در چشم دیگری می بینی و درختی
در دیدهٔ خود میگذاری تَعِیبُ أَخَاكَ بِمَا لَا یُعَابُ
وَفِی نَفْسِكَ الْعَیْبُ لَا تَشْکُرُهُ وَتُبْصِرُ فِی الْعَیْنِ
مِنِّی الْقَذَی وَفِی عَیْنِكَ الْجِذْعُ لَا تُبْصِرُهُ
عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو کن بگریبان خویش

درهمه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تا هنر آید بدست
هیچکسی نیست نه زیبا و زشت کش نه حکیم اینچ کاری سرشت
نکته دیگر فرمود که تناجش مکنید یعنی در بهای چیزی
مزاد مکنید یعنی در پی آنکه نیت خریدن باشد
که اگر نیت خریدن باشد آن طمع است و اگر فکر خریدن
نباشد مکر است تا مشتری حریص شود بر خریدن
آن و این هر دو صفت مذموم است اما مکر تبعهٔ
بصاحبش باز گردد که وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ
إِلَّا بِأَهْلِهِ و قال صم مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِیهِ وَقَعَ
فِیهِ هر که چاهی کند بر همکسی خود در افتد بچاه همچو خسی
بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد یك بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیك تو خواهم و تو بد خواهی تو نیك نه بینی و بمن بد نرسد
اما طمع بدترین صفتیست که در آدمی باشد قال صم
بِئْسَ طَمَعٌ یَهْدِی إِلَی الطَّبَعِ بس طمعی که مؤدی باشد
بزنگار دل ای عزیز حضرت طمع همین بس که طامع را

از پیشگاه عزت بصفت تعالی مذلت می افکند چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که
الطامع فی وثاق الذل عزت در قناعتست و
خواری در طمع کما قال عز من قنع وذل
من طمع عزت نقناعتست وخواری ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب گفته اند که طمع نتیجه
حرص است وچون این صفت در نهاد کسی سر
برزند از هر نوع که باشد غبار وحشت از غشاوه
نور ایمان گردد وقبله انحراف پذیرد و از جمله
اوصاف ذمیمه در صورت ومعنی انعقاد مذلة
واستخفاف بمردم رسد که از طمع
کسی از درخت طمع برنخورد که آمد برین در که بر سر نخورد
وخلاف طمع در ذات خود امری ناشایست است
اما بکسی که لایق آن نباشد طمع کردن ناشاایست
تر بود چه طمع اگر از کریم کنند وصف ذمیم نباشد

ابراهیم عم بکریم طمع کرد که والذی اطمع ان یغفر لی
خطیئتی یوم الدین این طمع مذموم نیست
آنکو طمع از در خدا کرد خود را ز ذمیمها جدا کرد
اما بابنای ایام طمع کردن اذم اوصاف وارذال
اخلاق است ع چه طمع موجب آزار دل ایشانست
وهیچ خصلت از آزار دلها بدتر نیست واین فقیر
درین باب گوید از طمع آزاری یابد دل ابنای دهر
بعد ازین ای کاشفی عزم دل آزاری مکن
هیچکس از خار خار حرص جز خواری ندید
ای عزیز من دگر با خویشتن خواری مکن نکته
دیگر نهی فرموده از حسد قال تعالی ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله وقال ص
ایاکم والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما
تاکل النار الحطب بپرهیز از حسد که حسد
بخورد و نیست کرد از نیکوییها را همچنانکه بخورد

ارذل

آتش هیزم را ای عزیز حسد ارذل افعال و اذل
خصالست و مرد حسود بدترین رجال بزرگان
گفته اند حسد شرریست از شعلهای آن آتش
که ابلیس از آن مخلوق شده لاجرم خاصیت اصل
خود دارد و اندک و بسیار او مؤثرات و اصل او از
دنائت همت و خساست طبع بدید آید که نتایج جهل اند
و از ینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل و
قلت فطنت دلیل واضح است نه بینی که دایم حسود
از راحت دیگران بر رنج باشد و از شادی دیگران
در غم و هر جا که کسی پای نشاط بر زمین نهد او
دست حسرت بر سر زدن گیرد و بی سببی بر هر کس
خشمگین باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام میفرماید اَلْحَاسِدُ مُغْتَاظٌ
عَلَىٰ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ   توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج دراست بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست

که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست اول گناهی که در
آسمان پیدا شد حسد بود که ابلیس بر آدم برد و موجب
لعنت ابدی و سخط سرمدی شد که إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي
إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ و اول گناهی که در زمین بدید آمد هم
حسد بود که قابیل را بر هابیل پیدا شد تا وی را بکشت
و نصف عذاب اهل دوزخ نصیب وی آمد که
فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ و در امثالست که اَلْحَسُودُ
لَا يَسُودُ و فی الحقیقة هر که حسد میبرد گوییا بر حق اعتراضی
دارد که چرا فلان را فلان چیز داده و از ینجاست که
پیری گوید هر که دانست که خدای تعالی در قسمت غلط
نکرده است از حسد برست وَأَظْلَمُ أَهْلِ الظُّلْمِ مَنْ
كَانَ حَاسِدًا لِمَنْ بَاتَتْ فِي نَعْمَائِهِ يَتَقَلَّبُ
حسد چیزیست سوزنده که زو آتش بجان افتد
چه جای جان که از حسادش آتش در جهان افتد
مرنجان ای عزیز من بسودای حسودان دل

که تو سودی بدست آری ایشان را زیان افتد نکنه و دیگر
نهی کرد از دشمنی و منازعة بایکدیگر که نهال عداوت
ثمرهٔ مشقت دارد و دوحهٔ محبت میوهٔ راحت بار
آرد و چه زیبا گفت   درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ای عزیز سینهٔ که
آینهٔ انوار دینست که اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلاِسلامِ
حیف باشد که بکینهٔ برادر مؤمن تیره شود و هر کس
که کینهٔ مؤمنی در دل دارد عبادتش مقبول نیست و
طاعتش را در حضرت عزت محل قبول نه قال صلعم یُعرَضُ
اَعمالُ النّاسِ فی کُلِّ جُمعةٍ مَرَّتَینِ یَومَ الاِثنَینِ
وَیَومَ الخَمیسِ فَیُغفَرُ لِکُلِّ عَبدٍ مُؤمِنٍ اِلّا عَبداً بَینَهُ
وَبَینَ اَخیهِ شَحناءُ فَیُقالُ اُترُکوا هذَینِ حَتّی یَفیئا
یعنی عرض کرده شود اعمال مؤمنان در هفته دو
بار یکی روز دوشنبه و دیگر روز پنج شنبه پس بیامرزد
خدای تعالی همه بندگان مؤمن خود را الا بنده

که میان

که میان وی و برادر مؤمنش عداوت و دشمنی
باشد خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان وحی فرماید
که بگذارید این دو کس را تا وقتی که بازگردند یعنی از
طریق دشمنی براه دوستی باز آیند و ازینجا معلوم
میشود که آمرزش الهی موقوفست بر محبت مؤمنان
بایکدیگر و ازینجاست که هیچ طاعت فاضلتر از اصلاح
ذات البین نیست بحکم این حدیث که ابی الدردا
روایت میکند که حضرت خواجه صلعم فرمود که اَلا
اُخبِرُکُم بِاَفضَلَ مِن دَرَجَةِ الصِّیامِ وَالصَّدَقَةِ
وَالصَّلوةِ آیا خبر کنم شما را بفاضلترین چیزی
از درجهٔ روزه و صدقه و نماز گفتم بلی یا رسول الله قال صلعم
اِصلاحُ ذاتِ البَینِ یعنی بصلاح آوردن میان
دو کس که نزاع باشد و بواسطهٔ آن جدایی افتاده
باشد میان ایشان که آن اصلاح موجب صلاح هر دو
جهانست قال تعالی اِنَّمَا المُؤمِنُونَ اِخوَةٌ فَاَصلِحوا

بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ آنکه فرمود که فساد ذات البین هی الحالقة
یعنی بفساد آوردن میان دو کس و دشمنی انگیختن
تراشنده است نه تراشنده موی که تراشنده دین چو
انگیزه دشمنی پیشه شیطانست إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ
أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ اِجْتَنِبْ عَنْ
وَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ وَاحْتَرِزْ عَنْ عَدَاوَةِ الْإِخْوَانِ بیت
خواهی رضای حق ز سر جنگ درگذر با جمله جهان ز در آشتی درآ
صلحست کار آدم جنگ است کار دیو از دیو بر طرف شو و با آدمی گرای
نکته دیگر منع کرد از آنکه پشت برهم آورند و امداد و اعانت
در مهم یکدیگر فرو گذارند بلکه باید که باهم ائتلاف
و استیناس ورزند ممد و معاون یکدیگر باشند و
درین معنی سخنی چند در بیان فواید جماعت گذشت
بتکرار آن محتاج نمی داند وصل سیم قال صلعم
ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ
الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ حضرت خواجه دین و دنیا محمد مصطفی صلعم

میفرماید که سه خصلتست هلاک کننده از آن
اجتناب کنید یکی بخل که فرمان وی برند دوم
هوای نفس که متابعت وی کنند سیم معجب
شدن مرد بنفس خود و این سه صفت مهلکست
و شمه از هر یکی در طی نکته سمت ذکر خواهد یافت
نکته از اول مهلکات ثلث بخلست قال تعالی الَّذِينَ
يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وقال صلعم اِتَّقُوا
الشُّحَّ فَإِنَّهُ هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ میفرماید که بپرهیزید
از بخل که بسبب سستی که او هلاک کرد جماعتی را که
پیش از شما بودند ای عزیز از جمله صفات ناپسندیده
هیچکدام مردی را زیان کارتر از بخل نیست چرا که
مولد نفاقست قال الله تعالی فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ
بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ
نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ و جای اهل نفاق فروتر از
مواضع همه دوزخیانست که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ

شعر

فِی الدَّرکِ الاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ اَلْبُخْلُ مَذْمُومٌ فَاَعْرِضْ
وَاجْتَنِبْ عَنْهُ تَکُنْ عِنْدَ الْکِرَامِ مُکَرَّمًا و در امثال می
آیدکه اَلْبَخِیلُ ذَلِیلٌ وَاللَّئِیمُ ذَمِیمٌ بزرگان کفته اند
که ذوات بر چهار قسم اند قسمی آنست که نخورد و جمع
نکند و عطا دهد و آن خداوند تبارک تعالی است
وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ و قسمی آنست که نخورد و
جمع نکند و ندهد و آن ملایکه اند و قسمی آنست که
جمع نکند و ندهد و بخورد و آن بهایم اند و قسمی
آنست که مستعد جمیع این صفات هست و آن
آدمیانند پس آدمی اگر بخورد و جمع نکند و بدهد
جواد است و متخلق باخلاق حضرت فیاض علی
الاطلاق و اگر جمع نکند و ندهد و بخورد شبیه است
بهایم و درین کس هیچ خیر نباشد و اگر جمع
کند و ندهد و نخورد و ندهد بدترین خلق باشد
و از جمیع بهایم فروتر بود اُولَئِکَ کَالْاَنْعَامِ

بَلْ هُمْ اَضَلُّ و دیگر کفته اند هر که نخورد و بدهد کریم است
و هر که بخورد و بدهد سخی است و هر که بخورد و ندهد
لئیم و او انذل ارذال باشد چه فایدهٔ اموال آنست
که بدهند و بخورند و نصیب آخرت با خود ببرند

بخور ببخش و بپوش و بدانکه حاصل عمر
خورند داشت کسی کو ببکری بکذاشت

ای درویش علاج بخل آنست که بدانی بیقین که
مرک در کمین است و ناکاه باشد که در آید و تو را اختیار
نماند و حسرت فایده ندهد تو بروی و مال و وارث
ببرد و بر آن تقدیر تو اندوهکین باشد و خرسند دنیا

هَلْ جَمْعُ الْمَالِ لِمَیِّتٍ مَعَهُ اَمَّا تَرِکَه لِغَیْرٍ جَمَعَهُ

من شنیدم که از شفقت پدری پیر کفت با پسری
کر ترا ناکه ابدست افتد ز اقتضای زمانه سیم و زری
هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادتت ثمری
حیف باشد که حاصل همه عمر بکذاری کتا برد دکری

نکته دیگر از مهلکات متابعت هوای نفس است
وحضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام فرمود
أَنَا أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ
طُولُ الْأَمَلِ یعنی بدرستی که ترسنده ترین چیزی
که من بر شما بواسطه آن میترسم پیروی هوای نفس است
ودرازی امل ای عزیز متابعت هوا از حق باز دارد و
گفته اند الْهَوَى أَوَّلُ إِلَهٍ عُبِدَ فِي الْأَرْضِ چون آدم وبا
حوا عقد بستند ابلیس و دنیا نیز بهم پیوستند
چنانچه از امتزاج آن بایکدیگر بصورت مردم در
وجود آمد واز ازدواج ایشان باهم بمعنی هوا متولد
شد وجمله اوصاف ذمیمه در وجود انسان که متاع
دنیوی را رواج ورونق از ایشانست از هوا مددی
یابند ورسوم وعادات مردوده همه از تاثیر
جنبش اوست متفرقه وادیان مختلفه را واسطه
انگیزش هواست وقال صلعم أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ

هواه

هَوَاهُ پس ترک متابعت او باید کرد تا بحرك شرك
گرفتار نشوی ویکی از افاضل در باب مخالفت
هوای نفس گوید إِذَا طَالَبَتْكَ النَّفْسُ يَوْمًا
بِشَهْوَةٍ وَكَانَ إِلَيْهَا لِلْخِلَافِ طَرِيقُ فَدَعْهَا وَخَالِفْ
مَا هَوِيتَ فَإِنَّمَا هَوَاكَ عَدُوٌّ وَالْخِلَافُ صَدِيقٌ
مرتن چون دو کار پیش آید که نداند که کدام باید کرد
بهوا هر کدام نزدیکتر است آنرا بر خود حرام باید کرد
قال تع وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى وچون کسی خواهد
که مخالفت هوای نفس کند اول نظر را باید بست
که بیشتر این فتنها ازین در در آید ونظر کردن بر انچه
نباید ونشاید از اغوای شیطانست قال صلعم النَّظَرُ
سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ الشَّيَاطِينِ مَسْمُومٌ یعنی
نظر بنامحرم تیری زهر آلوداست که شیطان حواله
هدف جان آدمی میکند تا بدان غرض خود حاصل

کرد اند و از نیست که حق تعالی بغض نظر فرمود حیث
قال تعالی وَقُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ و از نظر
کار بجایی کشد که بدر حرام افتد و بزنا مبتلا شود نعوذ
بالله و هیچ کبیره را مقدار آن عقوبت مرتب نکرده است
که زنا را لقال تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً و قال ص
مَنْ زَنَا بِامْرَأَةٍ فَتَحَ اللهُ فِي قَبْرِهِ ثَلٰثَمِائَةِ أَلْفِ بَابٍ
مِنَ النَّارِ يَخْرُجُ مِنْهَا حَيَّاتٌ وَعَقَارِبُ فَهُوَ
يُعَذَّبُ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ یعنی هر که زنا کند خدای تعالی
بفرماید تا در قبر او سیصد هزار در بکشایند از
آتش و از آن درها بیرون آیند ماران کزنده و
کژدمان کزاینده و او در آن بلا معذب باشد
تا روز قیامت حکایت آورده اند که عیسی ع بکورستانی
بکذشت قبری دید که آتش از وی بر می آمد عصا بر آن
قبر زد بشکافت شخصی را دید در میان آتش کفت
چه کرده که بدین عذاب کرفتاری کفت یا روح الله

مردی بودم که از پی زنان رفتمی و ناشایستها
کردمی و بر زنا اقدام نمودمی چون بمردم آوازی
شنیدم که وی را بسوزانید از آن روز باز می سوزانند
عیسی ع نکاه کرد ماری سیاه عظیم بدید کورا و دید
پرسید که ای مار با این مرد چه میکنی کفت از آن زمان
باز که وی را دفن کرده اند یکدم از و غایب نبوده ام با
زهری که اکر یکقطره از آن در رود نیل ریزند همه
ماهیان او زهر قاتل کردد تَفْنَى اللَّذَّاذَةُ مِمَّنْ نَالَ
شَهْوَتَهَا مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْإِثْمُ وَالْعَارُ تَبْقَى عَوَاقِبُ
سُوءٍ بَعْدَ لَذَّتِهِ لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ
چه شهوت آتش است از وی بپرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
درآن آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی دین آتش زن امروز
نکته سیم از مهلکات عجب است و عجب طاعت را باطل
کند قال ص لو لم تذنبوا لخشيت عليكم من ما

هُوَ اَكْبَرُ مِنْ ذٰلِكَ الْعُجْبِ يعنى اكر از كناه ترسم بر شما
آنچيزى كه بزركتر و بدتر است از كناه كردن و آن
عجب است صادق آل محمد عليهم السلام كفته است
كه معصيت با عذر به از طاعت با عجب نه بينى كه
ابليس بطاعت خود عجب آورد خطاب آمد كه بر تو
لعنت كردم آدم كفت بد كردم كفت عفو ت كردم پير
هرى كويد بيزارم از طاعتى كه ترا بعجب آرد معتقدم
معصيتى را كه ترا بعذر آورد كه بنده معتقد بهتر بسى
از زاهد معجب وصل چهارم قال صلعم شَارِبُ
الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثَنِ يعنى آشامنده خمر همچون
پرستنده بتست و معنى اين سخن آنست كه چون
مست شود ملتفت سخن حق نكردد و از رضاى
خداوند باز ماند و بواسطه آن غضب الهى بدو
رسد چنانچه به بت پرستان رسيد اى عزيز خمر
خواره از پرستنده لات خوارتر است و چه خوارى

بدتر از آنكه

بدتر از آنكه شريفترين چيزى كه عقل است بشومى
خمر از وى زايل كردد و چون عقل با مؤمن
باشد عزيز بود نه بينى كه با وجود عقل اكر هر چه
در جهان است از مال بمسلمانى دهند كه بجز
خداى ديكر را سجده كن نكند و چون خمر خورد ممكن
باشد كه در غايت مستى هر چيز را سجده كند پس
خمر خوردن نقصان عقل و دينست و هر كه مست
شود شيطان با او قرينست كه مَنْ بَاتَ سَكْرَانَ
بَاتَ عَرُوسًا لِلشَّيْطَانِ و شيخ كنجه فرمايد
مى غمكده ان جكر آميخته بر جكر پى نمكان ريخته
كر خبرت بايد و چيزى مخور كر همه چيزيت كند بيخبر
بيخبر آن مرد كه چيزى چشيد كش قلم بيخبرى دركشيد
حضرت حق تع باجتناب از خمر فرمود و آنرا بچندين
از صفات بد نكوهش نمود حيث قال يا اَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ

رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون درین آیه چند تاکید کرده است و درین
آیه که بعد ازوست اولا خمر را با قمار در یک رشته
کشید تا معلوم گردد که چنانچه قمار متلف مال
و مسقط عرض است خمر نیز همین صفت دارد دوم
خمر را با بت پرستی برابر نهاد تا بدانی که چنانچه
گناهی بدتر از بت پرستی نیست معصیتی صعبتر
از خمر خوردن نیست سیم با ازلام برابر کرد و آن
حرام است این نیز حرام باشد چهارم او را رجس
خواند رجس پلیدی باشد پس خمر پلید بود پنجم
فعل دیو گفت و چنانچه هیچ فعل زشت‌تر از فعل
دیو نیست هیچ عمل قبیح‌تر از خمر خوردن نیست
ششم باجتناب فرمود از آن و آن امر است بر سبیل
وجوب و اذعان آن لازم هفتم ترک آن را سبب فلاح
و نجاح گفت پس ارتکاب آن موجب خسار و هلاک

باشد هشتم او را واسطه عداوت خواند که انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
و هیچ معصیتی مانند دشمنی نیست با خلق و با مؤمنان
نهم بیان کرد که شراب از ذکر خدا باز دارد که و یصدکم
عن ذکر الله و چه بتر از آنکه بنده از ذکر خدا باز ماند دهم
فرمود که خمر از نماز منع کند که و عن الصلوة فهل انتم
منتهون پس نمازی که ستون خانه دین است بخمر خوردن
برطرف ماند و خرابی خانه دین لازم آید نعوذ بالله من ذلک
ای درویش اگر طبیبی ترا از خوردن چیزی منع کند
و گوید که فلان مرض داری و این چیز مضر است بی شبهه
ترک آن گیری و نخوری و سخن آن طبیب را بجهة ملاحظه
علت بر تن پاس داری اینجا که حضرت حکیم علی الاطلاق
میگوید که ترا علتیست که خوردن خمر از آن زیادت گردد
چرا سخن نمیشنوی و بجهة دفع علت ترک این پلید نمیکنی
ترا همی گوید که ای مؤمن مخور باده ترا ترسا همی گوید که در صفرا محرور حلوا

نمانی خمر ناپاك ازبرای کفتن رحمن بمانی شهد شکر ازبرای کفتن ما
وصـــل بنجم قال صلعم لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا عِنْدَ اللهِ
مِثْقَالَ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ
حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله میفرماید که اگر دنیا نزدیک
حق تعالی مقدار پر پشهٔ وزن بودی هیچ کافر ازو شربتی آب نیافتی
وازینجا معلوم میشود که دنیا بی قیمت وبی مقدار است ونزدیک
حق تعالی خوار وبی اعتبار قال صلعم مَا نَظَرَ اللهُ إِلَى الدُّنْيَا مُنْذُ
خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا لاجرم چون مبغوض حق است
دوستان ازان طرف برمیدارد ورشتهٔ محبت آنرا
ازدل ایشان قطع میکند حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ
ای عزیز دنیا بازیچهٔ کودکانست که إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ
وَلَهْوٌ پس هر که بدین بازیچه فریفته شود طفل راه است
بازیچهٔ است طفل فریب ازبرای دهر بی عقل مردمان که بدو مبتلا شوند
مرد آگاه کیست که بفریب او مقید نگردد دنیا جادو وشیست
جاهل فریب پیرزنیست دستان نمای عروسیست شوهرکش

حکایت

حکایت روزی عیسی علیه السلام دنیا را دید بر صورت پیر زنی
پشت خم کرده و چادر رنگین بر سر گرفته و دستی حنا بسته و
دستی دیگر خون آلوده گفت ای ملعونه پشت چرا خم کرده
گفت ازبرای آنکه مدتی بسیار بر من گذشته است ندیم فرعون
بی عون بوده ام با نمرود هم دم نشسته ام از قارون ملعون خبر
دارم ازحال شدّاد بیداد واقفم گفت چون چنین پیر شدهٔ این
چادر رنگین چیست گفت دل جوانان را بدین چادر فریبم گفت
این دست نگار بسته چیست گفت حالی شوهری کشته ام عیسی ع
متحیر شد گفت یاروح الله عجب اینست که پدر را میکشم پسر
طالب من میشود پسر را میکشم پدر عاشق من میگردد
هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ لِمَنْ رَآهَا حَذَارِ حَذَارِ مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي
دنیا چه تو صد هزار دلبر دارد بسیار کسا که کشته در بر دارد
پس کشتن بیشمار در سر دارد عاقل چو بداند دل ازو بر دارد
یا روح الله عجبتر ازهمه آنست که با وجود آنکه چندین
شوهر کرده ام هنوز کس بمن نرسیده و بر بکارت خودم

کرده ام ونگفتها این دست [illegible] آلوده چیست گفت [illegible]

عیسی ع گفت چون است گفت از برای آنکه هر که مرا خواست من ویرا
نخواستم و هر که من خواستم وی مرا نخواست هر که مرا خواست
مرده بود و هر که مرده بود مرا نخواست خوشا حال مردی که پشت
دست رد بر سینهٔ این زال پر خیال نهد و از دام علایق
و قید عوایق او برهد این جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان و خود را وا رهان این جهان خود حبس جانهای شماست
خود روید آنسان که صحرای شماست گر تو ترک این نجس خرقه کنی
نیل را در نیل جان غرقه کنی هان برادر از مصر این فرعون دست
در میان مصر جان صد مصر هست گر بدیدی عرصهٔ دار السرور
وا رهیدی زین جهان دار الغرور حضرت امیر علیه السلام فرماید
الدُّنیا تغرّ و تضرّ و تمرّ دنیا او را بفریبد و چون فریفته
او شد زیان بتو رساند یعنی ترا از خدا باز دارد و بخود
مشغول کرداند و با این همه بگذرد و نپاید و این شعر را
نیکو گفته است کُن غَرِیبًا وَاجْعَلِ الدُّنْیَا سَبِیلًا لِلْعُبُورِ
وَانْفُضِ الدُّنْیَا وَلَا تَسْکُنْ إِلَی دَارِ الْغُرُورِ

مبصران

مبصران که مزاج جهان شناخته اند دو روزه برگ اقامه درو نساخته اند
و چگونه کسی دنیا را جای اقامت سازد که او پلیست بر معبر
رهگذر روانیان ولایت عدم و هیچ عاقل بر سر پل خانه نگیرد
الدُّنْیَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا ابن یمین فرماید
چون سرانجام این خرابه رباط رخت بر بست بایدت ناکام
پس همان به بود که در او وداع متصل باشدت علیم سلام
زانکه دنیا پلیست و اهل خرد بر سر پل نکرده اند مقام
نکته نزد محققان زر و نقره و امتعه و اقمشه و ستر
و سرای و باغ و مانند این دنیا نیست اَلدُّنْیَا مَا
شَغَلَکَ عَنِ اللّٰهِ دنیا چیزیست که این کس را از حق باز
دارد و اگر نه حضرت رسول صلعم میفرماید که نِعْمَ الْمَالُ
الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ اگر کسی را مال باشد و از آن
حقوق خالق و خلایق ادا کند و ابواب خیرات و حسنات
بر وجوه اهل استحقاق بگشاید و درین مزرعه که الدُّنْیَا
مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ تخم ثواب بکارد هیچ مانع نیست

چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است
ای عزیز آنچه ممنوع است محبت دنیاست نه دنیا و محبت
او منتج حرص و امل است و ایشان دو خصلت ذمیم
و دو صفت رذیل اند مرد حریص را بهره صحیح از نصاب
حرص و امل جز حرمان نصیب نباشد اَلْحَرِیصُ مَحْرُومٌ
اِیَّاکَ وَالْحِرْصَ فَاجْتَنِبْهُ فَالْحِرْصُ مِفْتَاحُ کُلِّ غَمٍّ مَنْ لَمْ
یَطِبْ بِالْکَفَافِ نَفْسًا لَمْ یَقْتَنِعْ بَعْدَهُ بِشَیْءٍ اَنْجَحُ الْمَالِ
خَوْفُ فَقْرٍ وَاللّٰهُ رَزَّاقُ کُلِّ حَیٍّ کاسه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد ایزد تعالی در صفت حریص
چنین میفرماید که جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ در دنیا بشب و روز بجمع
آن مشغول و در آخرت از آن بی نصیب و محروم خَسِرَ
الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ مثل حریص مثل
آن سگیست که سوی لقمه در میان دو ده دوان شد چون

بمیان راه رسید بمرد بمقصود نارسیده و مراد نادیده
در دمی بود خیال چشم سگی کس ندیدی نگاهلیش تکی
حرص آن مرد یک چندان بود کز هوای لقمه راهی بر بود
ده دیگر بنزد آن ده بود که سگ از نان هر دو فربه بود
زان طرف نعره مگر بشنید شد دوان چون میان راه رسید
باز این ده بر ده رسید آواز تنگدل شد سگ ز غایت آز
هر طرف کز حرص پویان شد از پس نعره بود حیران شد
حاصل از هیچ سوی راه نبرد ساعتی پیش و پس دوید و بمرد
مردم از حرص همچنین میرد سگ بود آنکه پند نپذیرد
این بود برخی از روایت اخلاق که درین اصل مذکور
شد و طرفی دیگر چون ظلم و غضب و کبر و مانند
آن بعد ازین هر یک بجای خود گفته خواهد شد
اصل سادس در آداب اهل سلطنت
و امارة و ارباب علم و اصحاب و غنا و ثروت و پیشوران (صنعت داران)
و ما یتعلق بهم مشتمل بر پنج وصل وصل اول در آنچه تعلق بسلاطین دارد

قال الله تعالی إن الله یأمر بالعدل والإحسان وقال تعالی وإذا
حکمتم بین الناس أن تحکموا بالعدل وقال علیه السلام السلطان العادل
ظل الله یأوی إلیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل سایه لطف حق است
در زمین که پناه میگیرد بوی هر ستم رسیده حقیقت این سخن آنست که هر کرا
از تاب آفتاب بلائی رسد و از حرارت آن مضرتی بیند سایه جوید تا
راحتی بوی واصل گردد در دنیا نیز هر فقیری از تاب آفتاب ظلم و حرارت
شعله ستم سوخته و گداخته گردد پناه او جز سایه عدالت و ظل رعایت
پادشاه عادل نیست و این سبب که اندکی از عدل پادشاه با بسیاری از طاعت برابری
میکند کما قال علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة میفرماید که نقد
یکساعته عدل پادشاه در پله میزان راجح تر است از عبادت شصت ساله
زیرا که چون نصیب عدل کامل گشت مر آینه عمارت بلاد و رعایت عباد که اوفر عبادات است
حاصل شد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت بجامع
الطاف مستوفی گشت لاجرم یکساعت عدل ثواب شصت ساله عبادت عالی کاملی(?)
که در صومعه مجاهدت بر سجاده ریاضت قائم اللیل و صائم الدهر بوده باشد
حاصل کند و اگر عیاذا بالله ساقی ظلم بر وجوه جرعه ناکامی در کام رعیت ریزد

مرآینه

مرآینه جانها و تنهای ایشان از لذت تنها ماند شاه جابر ز ملک و دین تنهاست
جان بیتاثیر عدل در تنهاست عدل شاه طاعت(?) ملک را عدل اثر گیتی(?) جان امر الهی
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل ای عزیز بقای عالم بعدل
منوط است و بانصاف متعلق چنانچه یکی از ائمه تفاسیر در آیه خلق السموات
بغیر عمد ترونها ای عمد مرئیة و میگوید که از اینجا لازم می آید که ستون هست
اما مرئی نیست و آن عدل است که بالعدل قامت السموات والأرضون
و اگر عدل از میان خلق برخیزد و انصاف روی در نقاب خفا کشد جوهر
حواس کدورت پذیرد و طبایع ارکان متغیر گردد و صواعق و زلازل بر
اقطار عالم نازل گردد و قحط و وباء بر حیطه دیار تاختن آورد و فسق و
فجور ظاهر شود و زنا و ربا شایع گردد و در درون بلاد ضعفا و با دزد و ... ش(?)
دست فساد باموال و اشار(?) مسلمانان دراز کنند و از بیرون سباع
و وحوش دندان بر مواشی و هوام نیز کرد اشتد قوت و قوت منعدم
گردد و دانه سر از خاک بیرون نیارد پس امام حسن عسکری ع
فرموده که ستون آسمان عدلست و قایمه آن انصاف این حقیقت
گفت و حکما فرموده اند که ملک عادل خیر من مطر وابل یعنی منافع

بود
پادشاه دادگر بهتر است از منفعت باران بود که قطره باران کز ابر بهاران
در اندیشهٔ شهریاران بود چو بر کوردل اندیشهٔ پادشاهان زمین هوا بوقت
پادشاه بیدار سلطان هشیار باید که در بسط ایالت و تملک نواحی
خلق اینجه بدقایق قضیهٔ جهانداری و تدابیر کشورکشایی
و رعایت ضعفای رعیت و حمایت فقرای بریت باز گردد و بواجبی
بگویند و یقین داند که هر آینه در اهمال احوال ایشان مخاطب
و مسئول خواهد بود که کلکم راعٍ وکلکم مسئولٌ عن
رعیته حکایت آورده اند که داود بن عباس که یکی از ملوک
بنی سامان و پادشاهی عادل و با سامان بود بعد از آنکه
رخت بقا باز سپرد و ملک الموت جرعهٔ اجل نامش از
جریدهٔ حیات سترد او را بخواب دیدند گفتند خدای با تو
چه کرد و حال معاد و مآل تو چون شد گفت فضل ایزد تعالی
دستگیری نمود والا در معرض من نوقش فی الحساب
عذب پای اختیار از جا رفته بود بموجب آنکه مگر پیرزنی
روزی بر در سرای امارت ما میگذشت و آب زده بودند

پایش در دامن ضعف آمد و بیهوش بیفتاد هفت سال
در تبعهٔ آن بازخواست بماندم و گفته اند نظم

دادگری شرط جهانداریست دولت باقی ز کم آزاریست
مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار
رسم ستم نیست جهان یافتن ملک بانصاف توان یافتن
هر که درین خانه شبی داد کرد خانهٔ فردای خود آباد کرد

ای عزیز در بیان عدل و رعیت پروری و انصاف
و دادگستری وصیتی که شاه انوشیروان مر پسر خود را
هرمز را گفته همه سلاطین کامکار و خواقین نامدار را لازم است
که کار بندند و حضرت شیخ شیراز آن را بدین شیوه نظم فرموده

شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس
تو پی راعی این دم غنیمت شمار غنم را ز گرگ ستم باز دار
نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند

رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش وگر میکنی میکنی بیخ خویش
فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
رعیت نشاید ز بیداد کشت که مر سلطنت را پناهند و پشت
از آن بهره ورتر در آفاق کیست که در ملک رانی بانصاف زیست
نکته پادشاه باید که رایت ظلم و جور را مطموس و منکوس دارد
و از ناوک آه و تیر سحرگاه دردمندان مظلومان ستم دیده ملهوفان
محنت کشیده البته با برحذر و حذر باشد اَصَابِعُ الْمَظْلُومِ فِي وَقْتِ السَّحَرِ
اَنْفَذُ فِي الْاَضْلَاعِ مِنْ وَخْزِ الْاِبَرِ آنچه یک پیرزن کند بسحر
نکند صد هزار تیر و تبر و هم درین معنی گفته اند هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز دیگران گر تیر تو ز جوشن پولاد بگذرد
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین ای عزیز از سوی عاقبت ظلم و خامه
خاتمه ستم براندیش که اَلظُّلْمُ اَدْعَى شَيْءٍ اِلَى تَغْيِيرِ النِّعْمَةِ
و دستیره کی حال ظالم مکدره صفت ستمکر حالی بپرهیز لکن که اَلظُّلْمُ
اَدْعَى شَيْءٍ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و از اشارة اِتَّقُوا دَعْوَةَ

المظلوم

الْمَظْلُومِ خود را بتغافل موسوم مساز که تیر دعاء مظلوم بهفت
سپهر آسمان را حجاب نشود داد کن از همت مردم بترس
نیم شب از تیر تظلم بترس آه کسان خوره جنباید شمرد
آتش سوزان چه بزرگ چه خرد تیر ضعیفان که پرید از کمان
بگذرد از نه سپهر آسمان حکایت پیرزنی در جوار پادشاهی
خانه داشت و پادشاه را همسایگی او لایق نمی افتاد روزی
پیرزن غایب بود شاه بفرمود تا خانه وی خراب کردند و
داخل کوشک کردند چون پیرزن باز آمد و آن حال را
مشاهده کرد توقف نمود تا وقت سحر که نوبت بار مظلومانست
روی بر خاک نهاد که پادشاها اگر من غایب بودم تو حاضر
بودی چرا بگذاشتی تا خانه من خراب کردند فی الحال
آن مقدار که خانه پیرزن بود با فرش و اوانی بزمین فرو
رفت غلغلی در آسمان افتاد ازو
سرنگون شد حالی آن بنیاد او لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا كُنْتَ
مُقْتَدِرًا فَالظُّلْمُ آخِرُهُ يَدْعُو اِلَى النَّدَمِ نَامَتْ عُيُونُكَ

والمظلوم متنبه يدعو عليك وعين الله لم تنم

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب که هر کز ضعف نالد از توی تر زخم بکاهش

بترس از آه مظلومی که بیدار است و خون باره

تو خوش خفته ببالین تو این سیل بارانش

نکتهٔ پادشاه باید که بداند که آنانکه بگناهی را در معرض
خطر و مضیق ضربه اندازند و در عشیت امور سیاهی بر مقتضای
لیس من العدل سرعة العذل شتاب زده کی ننماید و هنکام سورة
خشم و حدة غضب بحکم الاستعداد الاستبداد تمام
اختیار بدست اصرار دهد و یقین داند که غضب از شیطانست
کما قال ص ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق
من النار پس بحکم والکاظمین الغیظ خشم فرو خوردن کار
مردانست و حکم و بردن شعار جوانمردان خصوصا
اهل اختیار که بیك اشارت ایشان جهانی برهم زده شود

مکن در امور سیاسی شتاب زدا تا عنان بر متاب
که صد خون بیکدم توان ریختن ولی کشته نتوان برانگیختن

نیك سهلست زنده بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد

نکتهٔ یکی دیگر از آداب سلاطین عظام و ملوك کرام آنست
که بر هفوات اصحاب زلات که لو لم یکن ذنب لما عرف العفو
دامن تجاوز و ذیل اغماض بکسترانند و قواعد معاذیر ایشان
بفرمان مطاع بازغ که اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو
عنه شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارند حاشاك من
ظفر اللئام فانما ظفر الکرام سعادة للمجرم

چه قدرت یافتی بر خصم ظالم بعفوش بند کن تا بنده کردد
که مد بر کشته افعال خویش است چو بوی عفو یابد زنده کردد

قال الله تعالی فمن عفا واصلح فاجره علی الله وقال ص
ان الله عفو یحب العفو آورده اند که موسی عم با حق تعم
مناجات کرد که الهی کدام بنده بنزدیك تو عزیزتر است
خطاب آمد که آنکس که عفو کند با توانایی چنانچه امیر ع
فرموده والعفو عند القدرة مثنوی چون ابر با هر کس تنك روی
چو باران هر چه را بینی فرو شوی اگرچه دامنت را میدهد خار

توکل باش وجهان پر خنده میدا رو صل دوم در
آداب امرا و وزرا و اهل جاه قال صلی الله علیه وآله وسلم لیوم
من ایام امیر عادل افضل عند الله من عبادة ستین سنة
میفرماید که چون ایزد تعالی مدد عنایت از سرادق رعایت در
حق بنده روان کرد اند و انبجار اسرار عزت و جواهر حشمت
و لالی کرامت بر فرق وی افشاند لعل انقیاد او بر سم سمند
وجود جهانیان زند و حلقهٔ اوامر او در گوش خلق بکشد و آن
بنده عدل را شعار روزگار خود ساند و انصاف را طراز
قبای اعزاز کند هر روز که جمشید خورشید بر تخت فلک جلوه
مینماید تا وقتی که بخلوتخانهٔ غروب پنهان میشود چندان
از ثواب و صفات و حسنات در دیوان عمل او مثبت
میکردانند که نهادیکانه و عبادت ماند بشصت سال حاصل
کنند چرا که منفعت ثواب اهل عبادت بدیشان عابد است
و بس و منافع ارباب عدالت شایع و مستفیض است با صناف
عباد و با طراف بلاد واصل کرد د ای عزیز داب امرا و اهل اختیار

ای عزیز علما را اختلافست که روز آدینه بزرکترا ست
یا روز عرفه بعضی کویند آدینه بحکم این حدیث که خیر
یوم طلعت و جمعی کویند عرفه زیرا که در هفته یکبار
روز آدینه بباید و در سالی یکبار روز عرفه دریافته
شود بهیچ روز حاجت بندکان روا نکردانند که بروز عرفه
و بهیچ روز چندان عاصی را از آتش دوزخ آزاد نکنند که
بروز عرفه چنانکه روایت کند جابر انصاری از حضرت رسول صلعم
که فرمود که هیچکس نماند روز عرفه که الا از رحمت بهره بهد مگر کسی
که تنک دارد و ترد کند از کفتا لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله اما روز عاشورا او را نیز ثواب بسیار است
قال صلعم من صام یوم عاشورا کتب الله ثواب الف الف شهید
ای عزیز در روز عاشورا بود که کشتی نوح ع بر کوه جودی قرار
کرفت و هم درین روز بود که کشتی مثل اهل بیتی بطوفان
بلا در کربلا غرقه شد و تا روز قیامت درد و مصیبت عترة
بر جان بر سامان این امت مانده آسمان از ین درد خون باد

کشته و نشانهٔ خون شهید ازاد رکنار گردون بنفشهٔ شفق
بسته چنانچه مولانا کاتبی فرماید این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست از مرقد شهیدان و صبح شد زاده لمعه ایست
صندوق آسمان که پر از دُرّ بیبهاست ای دل مجو مست اگر بحر می‌بنال
کز آه و ناله‌ات فلک چرخ پر صداست چرخ پلنگ رنگ چرا گردد غمی
با شیر زاده که سکش آهوی خطاست ای عزیز درین بعزم اسم
تعزیت آل محمد صم بجای باید آورد و از گریه و زاری
و تصدق دعا و زیارت امام حسین علیه السلام
و آنچه شرایط این روز است از اندوه و حزن و غم و الم
و گریه غافل نباید بود و ثوابی که گریندگان بر شهدای
کربلا را مترتب است آنست که در حدیثست که هر که بگرید
یا خود را بتکلیف بگریه در آورد یا کسی را بگریاند بر شهدای
کربلا بگریاند وَجَبَتْ لَهُ الجَنَّةُ واجب شود مر او را بهشت
عنبر سرشت   چشم فرات وار ز طوفان کربلاست
جان تشنهٔ شهید بیابان کربلاست آن نالهای زار که می‌آید از فرات

فریاد است

فریاد آب نیست که افغان کربلاست نکته شبها بطاعت
قیام نمودن و کار عارفان راه و عاشقان درگاه است
قَالَ اللهُ تعالى يَا أَيُّهَا المُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ وَقَالَ تعم وَمِنَ
اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ وَقَالَ صم صَلوٰةُ اللَّيْلِ سِرَاجٌ
لِصَاحِبِهَا فِي ظُلْمَةِ القَبْرِ یعنی نماز شب چراغی روشنست
مر صاحب آن نماز را در تاریکی قبر ای عزیز شب وقت
خلوت عاشقانست هنگام دولت مشتاقانست شب پردهٔ
روندگان راه است روز بازار عاشقان سحرگاه است شعر
اللَّيلُ لِلعاشقين سترٌ يا ليت اوقاتها تدوم نظم
شب گرچه بلای این دل زار منست سوزندهٔ این تن وفادار منست
اما چه بشب خیال او یار منست من بندهٔ شب که بهر بازار منست
و در همه شبها ابواب فیض گشاده است و عواید فواید
نهاده اما بعضی شبها تا فضیلت شرف اختصاص
یافته اند و از جمله لیالی متبرکه یکی شب قدر است و دیگر
شب براة اما شب برات را خدای تعالی در قرآن مبارک

خوانده است که اِنّا اَنزَلنَاهُ فِی لَیلَةٍ مُبَارَکَةٍ اِنَّا کُنَّا
مُنذِرِینَ و حضرت صلعم میفرماید مَن اَحیَاهَا لَیلَةَ النِّصفِ
مِن شَعبَانَ لَم یَمُت قَلبُهُ هر که شب نیمهٔ شعبان بطاعة
زنده دارد هرگز دل او بجهل و غفلت نمیرد و در ان شب
باهی گناهی محو کنند و بقیای انعام فرستند و بسجودی
از جودی بوجود بنده رسانند خوشا حال بندگانی که
در ان شب از حضرت عزت براة رحمتی حاصل کنند ای
عزیز این شب را شب براة از برای ان گویند که درین شب بندگان را
از اتش دوزخ ازاد میکنند و براة نجاة ایشان نوشته میشود
و هر چه در همهٔ سال واقع خواهد بود از افعال و اعمال و اعمار
و اجال و ادبار و اقبال و ارزاق و اخلاق و احوال و اهوال
و ریاح و امطار و اوراق و اثمار همه درین شب نسخه میکنند
و بموکلان حضرت میسپارند فِیهَا یُفرَقُ کُلُّ اَمرٍ
حَکِیمٍ پس جهد کن که درین شب یگانه بناشی و این شب را
با اشنایان دوست بروز اری و از مهمات دینی و علایق

عالم فنا بگذری و خود را بحضرت او سپاری تا نامهٔ
درجریدهٔ اشنایان قلم قدم نویسند بیت
شبی چنین و در هفت اسمان برحمت باز
نخویشتن نفسی لعب هیچ پردار
چه بودی اگر بسر رفت در هوا هوس شبی بروز کن امروز سوز و گداز
سپار افروداد و بوی عجز بنه بر استان خداوندگار بنده نواز
اما شب قدر قال الله تعالی لَیلَةُ القَدرِ خَیرٌ مِن اَلفِ شَهرٍ
و قال صلعم تَحَرُّوا لَیلَةَ القَدرِ فِی الوِترِ مِنَ العَشرِ الاَوَاخِرِ
مِن رَمَضَانَ یعنی جهد کنید و بجویید شب قدر را در
شبهای طاق از دههٔ اخر رمضان و دریافتن او را
غنیمت شمارید که برکت نزول قران درین شبست که اِنَّا
اَنزَلنَاهُ فِی لَیلَةِ القَدرِ و نزول جمع مقربان درین شبست
که سَلَامٌ هِیَ حَتَّی مَطلَعِ الفَجرِ و ایصال سلام و سلامت
بمومنان هم درین شبست که تَنَزَّلُ المَلَائِکَةُ وَالرُّوحُ
شب قدر است و طی شد نامهٔ هجر سَلَامٌ هِیَ حَتَّی مَطلَعِ الفَجرِ

وچون شب قدر دریابید از خدای تعالی عفو و عافیت
طلبید چنانچه در حدیث آمده یکی از ازواج مطهره نبی علیه
السلام از رسول صلعم پرسید که ای سید اگر شب قدر دریابیم
از خدای تعالی چه خواهم و دران شب چه گویم گفت بگو اللهم
انک عفو تحب العفو فاعف عنی یا کریم. و در بعضی روایات
تتمه این حدیث آورده اند که وسل العافیة چون عفو
خواستی عافیت نیز بطلب گفتند یا رسول الله وما العافیة
عافیت چیست فرمود هفت چیز است چهار بدنیا و آن
قوت و صحت و ستر عورت و توفیق طاعت و سه
بعقبی و آن مغفرت و نجات از دوزخ و وصول بهشت
پس شب قدر باید جست و این چیزها از خدا باید طلبید
و اگر شب قدر ندانی که کدامست و در شب از رمضان خصوصا
در عشر اخیر این دعا میکن شاید که بشرف اجابت رسد
ای عزیز شب قدر را بجهة آن در شبها پنهان کرده اند
تا تو همه لیالی را بطاعت گذرانی باشد که آن شب را دریابی

تو چه دانی که در خزانه دولت کی گشایند و چهره زیبای
سعادت کی بتو نمایند شاید که در آن شب که غافل باشی صبح
سعادت در و طالع باشد حکایت فی التنبیه
عارفی از زنده دلان در نهفت تا بچهل سال ز شبها نخفت
گرچه که هم عزم و هم بر داشت آرزوی فرصت شب قدر داشت
یک شب از انجاش که روزی نبود نرگس مستش سوی بالین غنود
پهلوی سنگین بزمین نرم کرد دیده بخفتن قدری گرم کرد
تا رخ از آن خواب ستمکاره شست آمده بود و شده وقتی که جست
گاه سحر هاتفی آواز داد کانچه شد اکنون نتوان باز داد
آن همه بیداری چل ساله پیش چشم تو بفروخت بیک خواب خویش
خواب دمی بهره چو زینسان بود خواب همه عمر چه حرمان دهد
نکته دیگر از ساعات متبرکه یکی وقت سحر است که دران ساعة
دعاء بندگان بعز اجابت میرسد و خدای تعالی سحرخیزان را
دوست میدارد و ایشانرا در کلام خود میستاید که قال تعالی
وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ وقال صلعم مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ

صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه خواجه
عالم صلعم میفرماید که هر که از روی اخلاص و عقیده اختصاص
چهل صباح مصباح بصیرت را از معرفة الهی و خاص از
جهت رضای حق سبحانه روشن سازد یعنی بسبب ذکر
و استغفار را بر دیده غشاوه خواب غفلت کشد و از روی
خلوص نیت و صفای طویت سر از بالین وَنومکم سباتاً
بردارد حضرت بی علت خواب و رقود و نوم چشمه اسرار
حکمت و آب معرفت را بر دل و زبان آن دولتمند جاری
گرداند ای عزیز صبح صادق همنفس عاشقان بیدار است
فریادرس بیماران غمخوار است محراب رنگین عارفانست
شراب تسکین عابدانست وقت نالهٔ عاصیانست زمان
افغان تائبانست   سحر بنال که ذوقیست در فغان سحر
زهی بهره زهی شوق عاشقان سحر   ز خار ظلمت شب گر نترسی ای درویش
گل مراد بچینی ز بوستان سحر   بیا بدیدهٔ دل در نگر که لطف حبیب
مدام جلوه کند خاصه در زمان سحر   ای بنده در وقتی که باز

سمی

سیمین بال صبح پرواز کند و بر لب جویبار شب عنبرین شمامه
کافور سحر بدمد نفسی بصدق بر آر و از روی اخلاص
بنال و بزار اگر دمی داری قدمی بر دار و اگر ندی داری اشکی ببار
چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم
عاشقان را نالهای زار باشد صبحدم
فمن کان دانا نوع النجوم لیالیا   ومن نام عنا نام عنه و مالیا
بدانکه حضرت عزت هر ساعتی را از شب وظیفهٔ طاعت
جماعتی ساخته ساعت اول وقت عبادت پریانست
که صفها برکشند و بخدمت بایستند دوم وقت ذکر
جانوران آبی است سیم از آن مخلوقات زیر زمین چهارم
وقت نماز صابرانست پنجم وقت نماز فرشتگانست ششم
وقت تسبیح رعد و برق است هفتم وقت آرام خلق
و تفکر سالکان راهست هشتم وقت آرایش بهشت
و تسبیح اهل آنست نهم وقت نیاز کرام الکاتبین است دهم
آن ساعتست که درهای بهشت بکشایند و مقربان

بصدای تهلیل و تسبیح غلغل در گنبد مینا افکنند
و درین ساعت هر که حاجتی خواهد روا گردد یازدهم
وقت انتشار برکاتست بر زمینی که بدان بدایع حکمت و
ودایع رحمت در جوهر زمین تعبیه کنند دوازدهم آن ساعت است
که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس زند که وَالصُّبْحِ اِذَا
تَنَفَّسَ و باد سحرگاهی بدان لطافت از روضهٔ جنت عدن
بر دل دردمندان وزیدن گیرد آن ساعت وقت نیاز
درویشان و راز بیخویشانست ای عزیز دم صبح عجب دمیست
شیخ فریدالدین عطار قدس سره در بیان این دم حکایت
فرموده و آن اینست   چنین گفتند استادان فیروزه
که آهوییست کاندر چل شبانروزه کز آن خوش بوی چو بید یک دو باری
چو دارد چار پلکی و آنگاه سر خود سوی صبح آرد سحرگاه
دمی کان آید اندر صبحگاهی سوی خود درکشد آن دم بگاهی
از آن دم مشک افزاید پدیدار وزان دم گرددش خلق خریدار
چه خونی مشک گردد زان دم پاک بود ممکن که جانی شود خاک

در منظور دری و تازی و فارسی

بلی چون خون در جان در آید تنت حالی برنگ جان بر آید
اگر تو کیمیا سازی چنین ساز ولی این کیمیا در راه دین باز
اگر تو مشک هو خواهی درین راه مباش از آهوی کم در سحرگاه
یکی دیگر از ساعات متبرکه ساعتیست مخفی در شبانروز
جمعه هر که دران ساعت خدا را بخواند هر چه طلبد بدو
رساند و سبب خفای آن ساعت نیز همان نکته است
که در شب قدر گفته شد یعنی غرض آنست که تا تمام ساعات
شب و روز جمعه بطاعت گذرانیده باشد که بدان ساعت
برسد و بعضی علما بر آنند که آن ساعت بین الخطبتین است
و گفته اند میان خطبه و نماز جمعه و گفته اند وقت فارغ
شدن از نماز جمعه ای عزیز هر ساعت که آینهٔ دلت
بانعکاس ادوار اذکار الهی مجلی باشد و چهرهٔ احوالت
بصفای آثار تجلیات لامعات اسما و صفات محلی
آن ساعتی باشد متبرک و زمانی بود مبارک و فی
الحقیقه آن ساعت از حساب عمر توان داشت چنانچه

فرید الدین عطار فرماید   ترا عمر حقیقی آن زمانست
که جانت در حضور دوستانست   مگر پرسید درویشی ز مجنون
که چندست ای پسر سن تو اکنون   جوابش داد آن شوریده احوال
که سن من هزارست چهل سال   پس او گفتا چه میگویی تو غافل
مگر دیوانه تر گشتی و جاهل   پس او گفتا بهر وقت بوده است
که لیلی یکنفس رخ نموده است   چهل عمر منست و آن نیانا است
ولیکن آن هزاران یکزمانست   وصل دوم در
فضیلت امکنه ثلاث یقول الله عز و جل ان بیوت
فی ارضی المساجد و ان زواری فیها عمارها حضرت
رسالت ص میفرماید که حضرت عزت جل جلاله بدرستی
که خانهای من در زمین مساجد است و بدرستی که
زایران من در آن مساجد عمارت کنندگان آنند انما
یعمر مساجد الله من آمن بالله ای عزیز بدانکه شرف
مکان بجهت مکین باشد در هر مکان که یکی از انبیا و
اولیا ساکن بوده باشد تا بنای آن موضع نهاده ه

یا عمارت

یا عمارت آن فرموده از برکت او شرفی تمام حاصل
شده باشد چنانچه در لطایف قشیری وارد است که
طور به برکت قدم کلیم شرف قسم الهی یافت که والطور و
کتاب مسطور اقسم الله تعالی بالطور الذی کلم علیه
موسی علیه السلام لانه محل قدم الاحباب وقت
سماع الخطاب چه هر موضع که از قدم صاحب کمالی اثر
شرف یابد دلالت بر حال آن کامل دارد   ان آثارنا
تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار
رجایی
در موضعی که جانان روزی رسیده باشد   با ذره های خاکش دایم
و آن دوبیت مجنون که سلسله جنان ذوفنون را حرکت
می آورد درین محل بس مناسب مینماید   امر علی
جدار دیار لیلی   اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا   وما حب
الدیار شغفن قلبی   ولکن حب من سکن الدیارا
هر دم چو نتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم   روزی که جایی دیدمش آنجا روم جا بنگرم
و امکنه علی الاجمال مساجد را شرفی هست که غیر آنرا

نیست قال الله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر
فیها اسمه وقال تعالی ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله
احدا وقال صلعم احب البلاد الی الله مساجدها وابغض
البلاد الی الله اسواقها وقبل ازین در ذکر مساجد کلمه چند
گذشت بواسطه اطناب دیگر متعرض شرح شرف مساجد نمیشود
مساجد را نیز تفضیل هست بر بعضی دیگر وان سه مسجد است که از
همه مساجد فاضلتر است وحضرت صلعم درین حدیث ایمایی بدانها
میفرماید که لا تشد الرحال الی ثلثة مساجد المسجد الحرام
والمسجد الاقصی ومسجدی هذا یعنی بسته نشود بارها الا
به مسجد بستن بار کنایتست از سفر کردن یعنی بجهة زیارت
هیچ مسجد سفر نباید کرد الا این سه مسجد یکی مسجد حرام که حرم
محترم کعبه در وسط انست دوم مسجد اقصی یعنی بیت
المقدس که معبد انبیا وپاکانست سیم مسجد من که مهبط و
حی ومحل الطهار فیوض حدیث وقرانست ودیگر فرموده که صلوة
فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه محمد در کتاب

مجمع اللطایف می اورد باسناد خود که حضرت صلعم فرموده که
یک رکعت نماز در مسجد من فاضلتر است از هزار رکعت که در
خارج مسجد گذارند ویک نماز در مسجد من فاضلتر است
از هزار رکعت که در غیر این مسجد باشد از مساجد ومقرر است
که ان مسجد این فیض ببرکت وجود مبارک سید عالم صلعم
یافت ودر بیت المقدس نیز نماز گذاردن فضیلتی تمام
دارد وهم در مجمع اورده که رکعة صلوة فی بیت المقدس
خیر من الف رکعة فیما سواه وصلوة فی المسجد الحرام
خیر من الف صلوة فی بیت المقدس چه مسجد حرام
در مکه است ومکه حرم خداست وبلد امین است قال تعالی
وهذا البلد الامین ومکه دوستترین همه مواضع بود
نزدیک پیغمبر صلعم چنانچه فرموده ما اطیبک من البلاد و
احبک الی ولولا ان قومی اخرجونی منک ما سکنت
غیرک وهمچنانکه مکه حرم خداست مدینه حرم رسول خداست
چنانکه فرموده ان ابرهیم حرم مکة فجعلها حرما

وَاِنِّی حَرَّمْتُ الْمَدِینَةَ حَرَامًا دیگر فرمود که مدینه همچون

کوره زر است که خبث را نفی کند و طیب را خالص سازد

و دیگر فرمود که مَنِ اسْتَطَاعَ اَنْ یَمُوتَ بِالْمَدِینَةِ فَلْیَمُتْ

بِهَا فَاِنِّی اَشْفَعُ لِمَنْ یَمُوتُ بِهَا جایی که روضه مقدس

اشفع الشافعین آنجا باشد هر آینه مردن آنجا به که بودن

زنده در جای دیگر سَلَامٌ عَلَی التُّرْبِ الَّذِی ضَمَّ جِسْمَهُ

فَیَا خَیْرَ مَشْهُودٍ بِاَنْعَمِ مَشْهَدِ نکته یکی دیگر از مکه محترمه

خانه خدا و ندا است و در صفت آن خانه احادیث بسیار

آمده و بعضی از آن در باب پنج مذکور شد بتکرار احتیاج

نیست و بدین حدیث اختصار میکند که اِنَّ اللهَ تَعَالَی

وَعَدَ هٰذَا الْبَیْتَ اَنْ یَحُجَّهُ کُلَّ سَنَةٍ سِتُّمِائَةِ اَلْفٍ

فَاِنْ یَنْقُصُوا اَکْمَلَهُمُ اللهُ تَعَالَی بِالْمَلَائِکَةِ وَاِنَّ الْکَعْبَةَ

لَتُحْشَرُ کَالْعَرُوسِ الْمَزْفُوفَةِ وَکُلُّ مَنْ حَجَّهَا مُتَعَلِّقٌ

بِاَسْتَارِهَا حَتَّی تَدْخُلَ الْجَنَّةَ فَیَدْخُلُونَ مَعَهَا پادشاه

عالم وعده داده است مر خانه کعبه را که هر سال ششصد هزار

بنده برگزیده

بنده برگزیده خود را به زیارت وی آرد و اگر از این عدد

چیزی کم شود خداوند جل جلاله به فرشتگان اتمام

کرداند تا نصاب ششصد هزار بکمال رسد و وعده

راست کرده از برای آنکه همچنان شمع المتزاین پروانه

بناید اِذْ دَحَمَ النَّاسُ عَلَی بَابِهِ وَالْمَشْرَبُ الْعَذْبُ

کَثِیرُ الزِّحَامِ فردا کعبه را بیارند و هر که او را زیارت کرده

باشد و دست در استار عز او زده باشد و گرد او طواف

نموده به بهشت در آید و ایشان را با خود در آرد ای عزیز خدای

خانه کعبه را به ده نام یاد کرده است اول کعبه و عرب

خانه مربع را کعبه گویند و گفته اند خانه را بجهت ارتفاع

او کعبه گفتند چنانکه کعب را نیز بواسطه ارتفاع

او از جانبین کعب خوانند دوم بیت الحرام یعنی

خانه که در وی حرام است هر کاری که ناشایست و نابایست

باشد خصوصا سفک دماء سیم قیام ناس یعنی سبب

قوام امور ایشان خواه دینی و خواه دنیوی و این هر سه

نام درین آیت است که جعل الله الکعبة البیت الحرام
قیاما للناس چهارم عتیق یعنی کهنه و دیرینه یقال
دینار عتیق و بعضی گفته اند آزاد شده از آفت جبابره
و گفته اند مراد بزرگی و شرف اوست چنانچه اسب گوهری را
گویند که فرس عتیق قال تعالی ثم محلها الی البیت العتیق
پنجم مصلی یعنی جای نماز گذاردن قال تعالی واتخذوا
من مقام ابرهیم مصلی ششم مثابه یعنی جای باز
گشت خلق و ملجاء ایشان هفتم امن یعنی مأمن مردمان
که پناه برو دهند و ایمن شوند از قتل قال تعالی و اذ جعلنا
البیت مثابة للناس و امنا هشتم شعایر یعنی نشانها
و گفته اند مناسك یعنی محل مناسك قال تعالی و من
یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب نهم مبارك
یعنی خجسته دهم هدی یعنی سبب یافتن راه راست قال تعالی
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعالمین ای درویش این خانه از سنگ است اما

مغناطیس

مغناطیس دلهاست مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم
نهاده و چندین دزد و حرامی در راه نشسته از یک
طرف دریای بی‌غایت و از یک جانب بیابانی بی نهایت
و آتش عشق مشتاقان و شعلهٔ شوق عاشقان هر روز
زیاده تر زر من هویت وان شطت بك الدار و
حال من دونها حجب واستار لا یمنعك بعدها عن
زیارتها ان المحب لمن یهواه زوار میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست
دریچهٔ ز حرم در سراچهٔ جانست ز بوستان حرم گل کجا توان چید
که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست بپال همت اگر میپری ز خار مترس
که هر که طی کند این از مغیلانست ای عزیز ابرهیم خلیل در
ظاهر کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن کعبه ساخت
کعبهٔ خلیل از احجار است اما کعبهٔ جلیل از اسرار است
آن کعبه مطاف خلایق است این کعبه محل الطاف
خالق است آن کعبه قبلهٔ خلق است و این کعبه منظور
انظار حقست آنجا مسجد حرام است اینجا مشهد کرام است

آنجا عرفاتست اینجا عیناتست آنجا چشمهٔ زمزم است اینجا
ترشح فیض دمادم است آنجا رکن یمانیست اینجا رکن معانیست
آنجا حجر اسود است اینجا نظر احد است آنجا سر عالم صورت
حرم است و سر حرم مکه و سر مکه خانهٔ کعبه اینجا سر عالم
حقیقت قرآنست و سر قرآن کلمهٔ شهادت و سر کلمه نام الله
بادیهٔ لا را بپایه بریدن و بیابان الا را بپایان باید برد تا
بکعبهٔ الله برسی لا و الا را قلم در کش تمام
تا همه الله ماند والسلام وصل سیم در بیان
البسه و آنچه متعلق بدانست قال صلعم البسوا الثیاب البیض
فانها اطیب و اطهر یعنی بپوشید جامهای سفید پس
بدرستی که آن پاکتر و پاکیزه‌تر است بدانکه آدمی را درین
عالم از پوششی که دفع حرارت و برودت کند گزیر نیست
قال تعـ وجعل لکم سرابیل تقیکم الحر مفسران گفته‌اند
والبرد محذوفست بقرینهٔ الحر و جای دیگر بفرستادن
لباس منت نهاد بر آدمیان که یا بنی آدم قد انزلنا

علیکم لباسا یواری سوآتکم پس باید که آدمی لباس جهة
ستر عورت و دفع حرارت و برودت پوشد نه از روی
تکبر و مفاخرت و شهرت قال صلعم من لبس ثوب شهرة فی
الدنیا البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة و هر که تواند که
جامهای فاخر پوشد و نپوشد خدای تعالی فردای قیامت
وی را خلعت کرامت پوشاند کما قال صلعم من ترک لبس ثوب جمال
وهو یقدر علیه تواضعا کساه الله حلة الکرامة ای عزیز
مراد از حلهٔ کرامت تجلی جمالست چه پیش اهل تصوف برقعی
قناعت کردن و بخرقهٔ خرسند بودن و از جامهای قیمتی گذشتن
و بستر عورتی بسنده کردن و بلباس بی قیمت ملتبس شدن
موت اخضر است و چون سالک بدین موت متحقق گردد
زنده شود بانوار تجلی جمال ذاتی و این حیاة را موتی در عقب
نباشد و اینجا نکتهٔ المؤمن حی فی الدارین شناخته گردد و رمز
المؤمنون لا یموتون بفهم رسد و عارف رومی گوید
ندام آن شاه کان تخت بتابوت روم خالدین ابدا شد رقم منشور م

نکته بعضی علما بر آنند که جامه خوب پوشیدن که نه بر سبیل
مفاخرت و شهرت باشد بلکه از برای اظهار نعمت حضرت عزت
جایز است کما قال صلی مَنْ لَبِسَ الحَرِیرَ فِی الدُّنْیَا لَمْ یَلْبَسْهُ فِی
الآخِرَةِ و از تختم بخاتم ذهب نیز منع کرده اند اما خاتم فضه
در انگشت خنصر از دست راست می کرده اند و نقش خاتم ایشان
لا اِلهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللهِ بوده است
ای عزیز لباس صورت پیراهنست و قبا و مانند اینها
و لباس معنی ورعست و تقوی قال تعالی وَلِبَاسُ التَّقْوَى
ذَلِكَ خَيْرٌ و در حدیث دیگر آمده است که اَلْاِیمَانُ عُرْیَانٌ
وَلِبَاسُهُ التَّقْوَى پس اگر این لباس پوشیده‌ای فردای قیامت
در پرده مغفرت باشی و اگر نعوذ بالله ازین لباس بی بهره
و برهنه مانی در عرصه محشر رسوا گردی و فضیحت شوی

گر برهنه برون آیی ‌‌— زود در تهمت جنون آیی
جامه ظاهری گر نیست بیر — تر فضیحت شوی میان حشر
فکر آن کن که بی لباس ورع — چه کنی در مقام هول و فزع

خویش را در لباس تقوی دار — تا شوی در دو کون برخوردار

وصل چهارم در بیان اطعمه قال الله تعالی وَكُلُوا مِمَّا
رَزَقَكُمُ اللهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ و قال صلی الطَّاعِمُ
الشَّاكِرُ كَالصَّائِمِ الصَّابِرِ حضرت رسول صلی می فرمایند که طعام خورنده
شکر کننده مانند روزه دار صبر کننده است برای آنکه چنانچه
صبر موجب رضای حق است شکر نیز موجب آن هست چون
بنده بعد از طعام توفیق شکر ملک علام یافت حق تعالی از وی
خشنود گردد قال صلی اِنَّ اللهَ لَیَرْضَی عَنِ الْعَبْدِ اَنْ یَاْکُلَ الْاَکْلَةَ
فَیَحْمَدُهُ عَلَیْهَا و چنانچه حمد در آخر طعام لازم است تسمیه
نیز در بدایت واجبست قال صلی سَمِّ اللهَ وَكُلْ بِيَمِينِكَ وَكُلْ
مِمَّا يَلِيكَ یعنی نام خدا ببر و طعام بدست راست بخور و از
نزدیک خود تناول کن و هر طعام که در اول آن بسم الله نگویند
شیطان در آن طعام با خورندگان شریک باشد و در حدیث
آمده است که اگر کسی تسمیه فراموش کند در اول طعام خوردن
هرگاه یادش آید گوید بِسْمِ اللهِ اَوَّلَهُ وَآخِرَهُ و دست شستن

هم پیش از طعام باید هم بعد از طعام قال صم اَلْوُضُوءُ
قَبْلَ الطَّعَامِ يَنْفِي الْفَقْرَ وَبَعْدَهُ يَنْفِي اللَّمَمَ شستن دست
پیش از طعام دور کند درویشی ظاهر را و بعد از طعام غم
و ملال را ببرد و چون سید عالم صم از طعام فارغ میشدی
این کلمات میفرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ
غَيْرَ مَكْفِيٍّ وَلَا مُوَدَّعٍ وَلَا مُسْتَغْنًى عَنْهُ رَبَّنَا و پیغمبر صلعم
خرما دوست داشتی و بادنجان فرمودی قال صم بَيْتٌ لَا تَمْرَ
فِيهِ جِيَاعٌ أَهْلُهُ و ادام ایشان مدام سرکه بودی قال صم
نِعْمَ الْإِدَامُ الْخَلُّ و حلوا و عسل دوست داشتی اما
هیچ یک ازین طعامها سیر نخوردی و گفتی أَجُوعُ يَوْمَيْنِ
وَأَشْبَعُ يَوْمًا و در حدیث آمده است که مَا شَبِعَ آلُ مُحَمَّدٍ
مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ يَوْمَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ حَتَّى قُبِضَ رَسُولُ اللّٰهِ
ای عزیز طعام ظاهر بسیار خوردن دل را بمیراند که اَلْبِطْنَةُ
تُذْهِبُ بِالْفِطْنَةِ اما طعام معنوی که غذای ارواح است
چندانچه خورده شود زیان نکند آخر چند جسم

بی اعتبار را

بی اعتبار را تربیت کنی و از تقویت روح شریف غافل
باشی تن میرود زانکه مانند خاک روح پرورنا که بالا میرود
چرب و شیرین کرده این مردار را آنکه تن پرورده در سوا میرود
چرب و شیرین ده بحکمت روح را تا قوی گردد که آنجا میرود
فصل پنجم در بیان اشربه قَالَ أَنَسٌ كَانَ صَلَّى اللّٰهُ
يَتَنَفَّسُ فِي الشَّرَابِ ثَلَاثًا یعنی حضرت صم در آشامیدن آب
سه بار نفس زدی و قبل از شرب تسمیه کردی و بعد از ان
فرمودی قال صم سَمُّوا إِذَا أَنْتُمْ شَرِبْتُمْ و نهی کرده است از آنکه
قایم آب خورند و در انا نفخ کنند یا نفس زنند و آداب
آنست که انا از دهان باز گیرند و نفس راست کنند
و دیگر منع فرموده است که در انا زر و نقره شرب نکنند
قال صم لَا تَشْرَبُوا فِي آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَلَا تَأْكُلُوا
فِي صِحَافِهَا فَإِنَّهَا لَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَكُمْ فِي الْآخِرَةِ
ای عزیز رسول خدا صم بواسطه آن از شرب در انا زر
و نقره نهی کرده که آن هر دو فریبنده اند و عجب آورنده

وموجب فخر ومباهات است واین همه مهلکات است ودیگر آنکه
آن نوع آنا بوی تکلف آید وتکلف از طریق عارفان دور است
که التکلف شوم فانه لا یدوم ای درویش شراب دو است شراب
ظاهر واصل آن آب پاکست وشراب معنی وآن محبت خالق
افلاک است این شراب مر تشنه را موجب حضور وسرور است
وآن شراب که صفتش طهور است مر عاشق آشفته را سبب ظهور
نور علی نور است   شربة بکاس الحب فی المهد شربة حلاوتها حتی
القیامة تنفی الخلق   شرابی میخورد جام زجای کز ذوقش میکند صحو
إنَّ اللهَ تعالی شرابا لأولیائه إذا شربوا طربوا وإذا طربوا
سکروا وإذا سکروا أشکروا وإذا أشکروا طلبوا وإذا طلبوا
وجدوا وإذا وجدوا تابوا وإذا تابوا أخلصوا وإذا أخلصوا
وصلوا وإذا وصلوا انفصلوا وإذا انفصلوا اتصلوا حصلوا
چون دوستان حق در بوستان لطف از قدح فرح این شراب
نابخورند در طرب آیند وچون در طرب آیند در شغب
آیند وچون در شغب آیند در طلب آیند بیابند وچون

بیابند

بیابند در وی پیوندند وچون بدان پیوندند خالص شوند وچون
خالص شوند واصل شوند وا پرسند وچون وا پرسند خود را   وچون واصل شوند
گم کنند واو را یابند   ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی
خود را بله کن پس آنگهی ما را جوی   خاصیت شراب محبت آنست
که هر که از وجرعه نوش کند از خود واز هر دو کون فراموش
کند   وإذا شربت من المحبة شربة ألقیت عن فرط الخمار
خماری   وعارف در مثنوی گوید   ما اگر قلاش وگر دیوانه ایم
مست آن ساقی وآن پیمانه ایم   مست حق هشیار نبود در نشود
مست خود ناید بخود تا نفخ صور   جرعه چون ریخت ساقی الست
بر سر این خاک شد هر ذره مست   جوش کرد آن خاک وما زان جوششیم
جرعه دیگر که بس بی کوششیم   من چگویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست   اصـــل ثامن
در احادیث متفرقه از هر نوعی واین اصل نیز منطوی
بر پنج وصل است   وصـل اول   قال صلعم اغتنم خمسا
قبل خمس شبابک قبل هرمک وصحتک قبل سقمک

وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَتَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيٰوتَكَ
قَبْلَ مَوْتِكَ حضرت صدر و بدر عالم مهتر ذریت آدم نمك
خوان فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ عندلیب مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ محمد مصطفی صم میفرماید که غنیمت دان
پنج چیز را پیش از پنج چیز درین سرای سپنج ازین دو پنج
غافل مباش یك پنج را غنیمت دان پیش از آنکه آن پنج دیگر
با تو دوچار نشوند و در ششدرهٔ مخاطره گرفتار آیی اول غنیمت
دان جوانی را پیش از پیری و دیگر تندرستی را پیش از بیماری
و دیگر توانگری را پیش از درویشی و دیگر فراغت را پیش از مشغولی
و دیگر زندگی را پیش از مردن ظاهر حدیث این بود و شمهٔ
از حقایقش در مطاوی پنج نکته باز نموده خواهد شد
نکته میگوید غنیمت شمر جوانی را پیش از پیری که وقت
جوانی نور فزای مشعلهٔ حیوانیت و قوت شباب زندگی
زدای آیینهٔ ذات پس مغتنم باید دانستن زمان شباب را
محترم باید داشتن این قوة و تاب را و بر متاع زندگانی

ایمن نباید بود که دزد و روشنست دزدی خورشید
و دل سفید در موی سیاه نباید بست که دل سیاه
کرده موی سفید ای عزیز اکرام روز قوت طاعت داری
در حق گذاری حضرت باری تقصیر مکن که فردا که ضعف
پیری و عجز شیخوخیت بر تو مستولی گردد نتوانی فریاد بر آری
که یَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ
١ چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود
خطاب با تو این باشد که أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ
مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ گفته اند مراد از نذیر زمان
شیب است صاحب برده گوید فَإِنَّ أَمَّارَتِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَظَتْ
مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ لی درویش مبداء
عمر بازیست و نادانی و پریشانی و آخر عمر ضعف است و
ناتوانی و اوسط عمر است خلاصهٔ زندگانی غنیمت شمار و کاری
کن اکنون که میتوانی موعظه عمر به بازی و نادانیست
بشد آغاز پریشانیست ورع و زهد ذی تا جهل

کنی

هرچه خوی بد بواست دل پس بجهل تا برسد کار تو
شیوهٔ دیگر کند احوال تو ضعف نهد روی به بنیاد تو
میل خرابی کند آباد تو پنجه اگر پنجه بتو در زند
وقت خوش جمله بهم بر زند و دیر سد مدت عمرت بشصت
شخص تو ماهی بر دو سال شست از پس هفتاد به افتاد نیست
حد بقا انسوی هشتاد نیست در فد آیین حیات انرکست
زیستن مرگ بنسبت یکیست ور بصد افتد حد پایندگی
مرگ نکوتر ز چنان زندگی مهلت تو گر صد و گر پنجه است
از پی آرایش زاد رهست چون بر آن تخته ندادی شمار
عمر چه ده چه صد و چه صد هزار ای جوان دو کار کن تا اندر
جوانی شناخته باشی و این اوقات شریف را ضایع نکرده
باشی یکی آنکه بطاعت اشتغال نمایی و دوم آنکه وقت
لطیف را که از ارتکاب گناه گذشته باشد باستغفار نیم
شبی عذر آن بخواهی که جوان تایب را خدای تعالی دوست میدارد
كما قال التَّائِبُ حَبِيبُ اللّٰهِ فی آن صد و شیخ سعید میفرماید

پیردان

از تو

جوانا طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخست گویی بزن
من آن روز را قدر نشناختم بدانستم اکنون که در باختم
و دیگر آنکه پیران را گرامی داری که در پیری قدر پیران شناسی
قَالَ الْبَرَكَةُ مَعَ اَكَابِرِكُمْ گرامی دار پیران کهن را
که در پیری ببینی این سخن را و آنها که عمر در اسلام گذرانیده اند
و محاسن در طاعت سفید کرده ایشان را حرمت تمامست
عند الخالق والخلایق قال صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله تعالى انه قال
مَا شَابَ عَبْدٌ فِي الْاِسْلَامِ شَيْبَةً اِلَّا اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ
اَنْ اُعَذِّبَهُ بِالنَّارِ ای پیر آفتاب عمر بر دیوار رسیده
و از ایام زندگانی چندانی نمانده جهد کن تا از سفید
مویان سیاه نامه نباشی و چه زیبا فرموده
باش چه کافور پیر اندر سر پاک ز بیرون و درون سر بسر
نافه مشو کز پی خون سیاه موی سفیدش بود و دل سیاه
پیر شدی پیشهٔ پیران پذیر نشت بود لعب جوانان ز پیر

اکابر گفته اند که معصیت از همه کس زشت و از پیران
زشت تر و طاعت از همه کس زیبا نماید و از جوانان
زیباتر پیر دلی چرا ناله و زاری کاری نشاید پس باید که
بتدارک مافات اشتغال نماید الم یأت نذیر الشیب فی
فتضعضعت علی الخد واشتدت سموم ردی و اجزائی
و دیگر حضرت خواجه میفرماید که تندرستی را پیش
از بیماری غنیمت شمار که صحت بهترین نعمتهاست
چرا نالد کسی از تنگدستی که ملک وافر آمد تندرستی
قال صلعم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة
والفراغ یعنی دو نعمتست که مردمان در آن مغبون
گشته اند بقدر و قیمت آن نارسیده اند یکی تندرستی
و دیگر ایمنی ای عزیز قدر تندرستی وقتی دانی که به
بیماری درمانی و قدر دل فارغ وقتی شناسی که نا
ایمن باشی و نا ایمنی نیز مرضیست که بر مزاج زمان طاری
شود پس پیش از طریان مرض بر مزاج عالم صغیر یا کبیر

زمان صحت

زمان صحت و صحت را غنیمت دان و قوت را بسلوک
سبیل حسنات وانتهاج مناهج خیرات صرف کن که چون
بیماری روی نماید عجز و ضعف که لازم آنست بدید آید و از
کار باز مانی ای عزیز بیماری دو است اول بیماری ظاهر
و اغلب آنست که بعلاج اطبا زایل گردد چه هر دردی را
دوایی مقررست و هر رنجی را شفایی معین قال صلعم ما
انزل الله داء ~~الا انزل الله داء~~ الا انزل له شفاء و قال عم
ان الله تعم انزل الداء والدواء وجعل لکل داء دواء
فتداووا ولا تتداووا والله تعالی بالحرام یعنی خدای تعم درد فرستاد
و دوا هم و هر دردی را دوایی فرمود پس دوا کنید و بحرام دوا
مکنید دوم بیماری باطن و آن سه نوعست اول نفاق
قال تعم فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و آن درد
علاج پذیر نباشد الا بایمان خالص دوم غلبه صفات
بهیمی و سبعی و علاج آن تخلق است باخلاق الهی و شرح
این علل و توضیح معالجات آن در رسایل اکابر خصوصا

در کیمیای سعادت مذکور است سیم بیماری دلست از غلبهٔ
محبت و حرارت شوق و علاج این مرض طبیبان الهی
دانند در سیمای سالک از آثار و علامات دریابند یا
خوبی اینها از راه دل درآیند که انهم جواسیس القلوب
نجالسوهم بالصدق چنانچه حضرت مولوی میفرماید
آن طبیبان طبیعی دیگرند که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بیواسطه خوش بنگریم کز فراست ما بعالی منظریم
ای طبیبان بدن دانش ورند بر سقام تن ز تو واقف ترند
هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم بو برند از تو زهر گونه سقم
پس طبیبان الهی در جهان چون بدانند از تو بی گفت زبان
حکایت ذوالنون مصری گوید روزی میگذشتم خلقی بر
طبیبی جمع آمده بودند و هر کس درد خود با او میگفتند و
او دوای هر یک میفرمود من فراز رفتم و سلام کردم و گفتم
هر دردی را دوایی تعیین میکنی من نیز دردی دارم دوای
آن چیست آن طبیب نیک در من نگریست و گفت ای درویش

بیخ درخت فقر بگیر و برگ صبر و هلیلهٔ تواضع و بلیلهٔ
خشوع و در هاون توبه فکن و بدستهٔ نیاز بسای و
بمنخل مجاهدت بیز و در پاتیلهٔ طاعت کن و آب خوف
بر وی ریز و شکر شکر بر وی پاش و بآتش محبت بجوشان
تا کف حکمت برآرد پس بر کوی تفکر بپالای و در جام رضا
ریز و بمروحهٔ تسبیح باد کن و در قدح مناجات با آب دیده
ممزوج گردان و بملعقهٔ استغفار بجنبان و بوقت سحر
بنوش تا ازین بیماری شفا یابی ای عزیز مرض ظاهر اکثر باد در
باطن باشد و مرض باطن آنست که مرد بی درد بود اینجا
درمان کنند تا درد زایل شود درد پیش اهل الله دین بازار
هر کرا درد نیست درمان نیست بی درد مباش تا توانی بیار
دردی پیش آر تا بدرمان رسی نکته دیگر حضرت صم فرمود
که غنیمت دان توانگری را پیش از درویشی ای عزیز اصول
نعم حیاتست و قدرت و تو بدین نعمت توانگری قدر این
غنا بشناس و اگر از فضلات مال دنیا قدری بر تو

جمع شده است نصیبی بدرویشان بده وبهره بفقیران برسان

قال ص مالک ما قدمت ومال وارثک ما اخرت هرچه

از پیش فرستادی از آن تست وآنچه از پس گذاشتی از آن وارث

تو پس از مال خود بهره بردار چه نکو گفته است

یکدرم کان دهی بدرویشی بهتر از گنجهای مدخر است

آنچه داری نصیب آن برگیر کان دگر روزی کسی دگر است

نکته دیگر مغتنم شمار فراغت خود را پیش از مشغولی یعنی امروز

که فراغت طاعت داری فردا بحساب عمل مشغول خواهی بود

که الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل ای عزیز

بدین فراغت غره مشو از صدمه اجل ناگاه برحذر باش و در مزرعه

امید تخم جهد میپاش ذرع یومک حصاد غدک هر

تخمی که در زمین نهاد خود کاری فردای قیامت بر آن بر

داری فعل تو تخم دوزخست و بهشت

خواجه تا در نهاد خویش چه کشت چو دنیا کشتزار آن جهانست

بکار این تخم کاکنون وقت آنست زمین و آب داری دانه دپاش

یکی دهقان شو و این کار باش اگر این کشت ورزی بر خوری

در آن خرمن سیم اندوزی نکته دیگر میگوید زندگی را

پیش از مرگ غنیمت دان که البته این را آن در قفاست کل

نفس ذائقة الموت هر که قدم در دایره حیات نهاد از راه

خرابش بشهرستان بقا باید رفت و هر که بخرابات دنیا در آید

از ساغر مماتش جرعه باید چشید القبر باب وکل الناس

داخله والموت کاس وکل الناس شاربه هر که بباغ دهر گیاهی وفا نکرد

هرگز نشست چرخ خدنگی خطا نکرد خیاط روزگار بیالای هیچکس

پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد

نردی نباخت چرخ که فکر دغا نکرد کردون در آفتاب سلامت کرا نشاند

کآخر چه صبح اولش اندک بقا نکرد پس زمان حیات را غنیمت

دان و فرصت امروز بفردا مفکن و در توبه و استغفار تسویف

و توقف میار قال ص ایاکم والتسویف فی التوبة ای عزیز

یکی از مکاید ابلیس آنست که یکی از مصطبه شهوت میفریبد

و بزبان حیل در گوش اهل ایشان میگوید ع

کار امروز کنید و فردا تو بیر همان حکایت دید شکم تقاضاست
و ثانیه نیست و هیچ خردمند این نپسندد و تریاق بگمان نده
بیقین هیچ غافل نخورد و عز فردا عمر فردای باید بپذیرفتار
آنکیست کار امروز بفردا مگذار روز چون یافته کار گذار
از اوقات آنچه گذشت باز نیاید و آنچه در غیبست معلوم نیست
که بما رسد یا نرسد پس نه از ماضی اثریست و نه از مستقبل
خبری حال را از دست مده و وقت را دریاب و فرصت را فوت
مکن و غافل مشو از تیغ زدن قطع ایام که اَلْوَقْتُ سَیْفٌ
قَاطِعٌ وَالنَّاسُ نِیَامٌ مَا مَضَی فَاتَ وَالْمُؤَمَّلُ غَیْبٌ
سایه صفت چند توان خفت چند خیز که خورشید برآمد بلند
سهل مدان گنبد فیروزه را قدر بدان فرصت هر روزه را
وصل دوم عَنْ اُمِّ سَلَمَةَ اَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم
یُحْشَرُ النَّاسُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ حُفَاةً عُرَاةً قُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ النِّسَاءُ
وَالرِّجَالُ جَمِیعًا یَنْظُرُ بَعْضُهُمْ اِلَی بَعْضٍ وَقَالَ یَا اُمَّ سَلَمَةَ
الْاَمْرُ اَشَدُّ مِنْ اَنْ یَنْظُرَ بَعْضُهُمْ اِلَی بَعْضٍ ام سلمه روایة

میکند که خواجه صلعم فرمود که روز قیامت مردانرا حشر کنند
برهنه تن و برهنه پای من گفتم ای سید همه مردان و زنانرا
بدین دستور محشور سازند گفت آری همه خلایق برهنه
باشند گفتم پس بیکدیگر نگاه کنند و نظر بهم افکنند فرمود که
ای ام سلمه کار از آن سخت تراست که کسی بکسی نظر تواند کرد
که در آن روز پسر از مادر و برادر از برادر و اقارب و عشایر
از یکدیگر گریزان باشند کیَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ
وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ سیاست حق جمله را بزانو در آورد
که تَرَی کُلَّ اُمَّةٍ جَاثِیَةً صدای لَا ظُلْمَ الْیَوْمَ بگوشها رسد
باردار بار بنهد وَتَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا هر مرضعه
از شیر دادن باز ایستد که تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ
مردمانرا بینی چون مستان وَتَرَی النَّاسَ سُکَارَی وَمَا
هُمْ بِسُکَارَی کودکانرا بینی از هول چون پیران یَوْمًا یَجْعَلُ
الْوِلْدَانَ شِیبًا دی که صدمه صور از صواعق صعقات
بعرصه گاه قیامت در افکند غوغا سان جنگ شود قامت دو تا نالان

جه نای جلد ئی در سخن بودکی یا ندانند ،کسی زین طرف کی یا حسرة
نغان کنان دکری زان طرف که وااسفا ای عزیز این روز با
هول وهیبت را نامهاست ودرین روز ادمیان را انواع
مقامهاست مقام محاسبه ومقام معاینه ومواقف اعمال
وبازکشت بمرجع مال ودرین ابواب اذاید نکته چند ناکزیرست
نکته درین روز را چند نامست اول قیامت وان عبارتست
از قیام مردم دران روز که یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ
دوم ساعت اشارت است برانکه ان روز ساعة بساعة باشد
کمد اید وَیَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا سیم طامه
یعنی غلبه کننده عبارت از دواهی ان روزاست که فَإِذَا جَاءَتِ
الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ چهارم صاخه یعنی کر کننده اشارت بهول
وهیبت ان روزاست فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ پنجم حاقه یعنی سزاوار
کننده وهرکس را بسزای عمل رساننده الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ
ششم قارعه یعنی کوبنده عبارتست از کوفتکی مردم دران روز
که الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ هفتم واقعه اشارتست بو تابعی

کرد

که در ان روز

که در ان روز افتد إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ
هشتم خافضه یعنی افکننده وفرو برنده کافران بدرکات
نهم رافعه یعنی براننده مومنان بدرجات خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ
دهم ازفه یعنی نزدیك أَزِفَتِ الْآزِفَةُ یازدهم یوم الحشر
یعنی روز کرد اوردن وجمع کردن وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا
دوازدهم یوم النشور یعنی روز زنده کردن كَذَٰلِكَ النُّشُورُ
سیزدهم یوم البعث یعنی برانکیزانیدن وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ
مَن فِي الْقُبُورِ چهاردهم یوم المعاد روز بازکشت خلایق
بحق إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پانزدهم یوم المآب
یعنی رجوع ادمیان بدو وَإِلَى اللَّهِ مَرْجِعُهُمْ شانزدهم
یوم الاخر اخرین روزها مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
هفدهم یوم الفصل یعنی فرق کردن میان اهل بهشت
ودوزخ هَٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ یا روز دادی
کردن لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ لِيَوْمِ الْفَصْلِ جمعناکم یا روز
داوری کردن هجدهم یوم الخروج روز بیرون امدن

از قبر ذلک یوم الخروج نوزدهم یوم الدین یعنی روز جزا
دادن وما ادریک ما یوم الدین بیستم یوم الحساب
روز شمار مردم هذا ما توعدون لیوم الحساب بیست و یکم
یوم التلاق یعنی روز بهم رسیدن اهل آسمان و زمین لینذر
یوم التلاق بیست و دوم یوم التناد روز یکدیگر را آواز دادن
انی اخاف علیکم یوم التناد بیست و سیم یوم الحسرة روز حسرة
همه یکان را جهت فوت ازدیاد نیکی و هم بدان را جهة تقصیر در
بندگی وانذرهم یوم الحسرة بیست و چهارم یوم التغابن
روز بر یکدیگر غبن آوردن و آن میان اهل بهشت و دوزخ
باشد ذلک یوم التغابن بیست و پنجم یوم الجمع روز گرد آمدن
مردم یوم یجمعکم لیوم الجمع بیست و ششم غاشیه یعنی
پوشنده اشارتست بپوشیده شدن چیزها با هول قیامة
هل اتیک حدیث الغاشیة هیبت آن روز بمثابتی باشد
که بر خلق هم دوستی یکدیگر پوشیده گردد و هم دشمنی ای عزیز
در آن روز کسی را پروای کسی نباشد همه حیران مانده باشند

واز هول قیامت مدهوش گشته و درین باب شیخ عطار
مثل منظوم دارد کشتی آورده در دریا شکست
تخته زان جمله بر بالا نشست بره و گرگی در آن تخته بماند
کارشان بایکدیگر بجنته بماند نه بره بود قصد آن گرگ را
نه بره ترسان شد از گرگ دغا هر دو تن از هول دریای عجب
در تحیر باز مانده خشک لب در قیامت نیز این غوغا بود
یعنی آنجا نه تو و نه ما بود نکته اگرچه خدای تعالی عالم است
باسرار بندگان و احوال و افعال ایشان اما محاسبه
و مسائله و شهادت جوارح بجهة آنست تا فرق ظاهر شود
بر عالمیان میان اهل بهشت و دوزخ و اجماع حاصلست
بر محاسبه و از قرآن دلیل بسیار است بر آن قال تعالی وان
کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین
قال صلعم وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی
سبعین الفا لا حساب علیهم و از اینجا معلوم
میشود که حساب حق است واگر نه وعده بغیر حساب

راست نباشد وَاللهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ دهم چنین کواهی جوارح
واعضا حق است قَالَ تَعَالَى اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَ
تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
خدای تعالی شهادت دران جوارح ایجاد کند تا بر فعال صادره
ایشان کواهی دهند ای عزیز صعوبت حساب بسیار است
خواجه میفرماید حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا یعنی از انکه
شمارا حساب کنند حساب خود کنید وجواب سؤال فردارا
اماده باشید مبادا که درمانید حکایت درویشی کودکی
داشت وان غایت محبت شب بپهلوی خودش خوابانیدی
شبی دید که ان کودک در بستری نالد وسر بر بالین می
مالد کفت ای جان پدر چرا در خواب نمیروی کفت ای پدر
فردا روز پنجشنبه است ومرا استملاءات یک هفته پیش
استاد عرض می باید کرد از بیم در خواب نمیروم مبادا که
درمانم ان درویش صاحب حال بود چون این سخن بشنید
نعره زد وبیهوش شد چون با خود امد کفت واویلاه

کودکرا

کودکیرا که درس یکهفته پیش معلم عرض میباید کرد شب در خواب
نمیرود مرا که اعمال هفتاد سال پیش عرش خدا در روز
مظالم بر عالم الاسرار عرض باید کرد تا حال من چکونه باشد
مرا زهول حساب اخر در دلست زغم حساب کرده ام ان از حساب افزونست
نکته نظایر کتب در روز قیامت حق است قَالَ اللهُ تَعَالَى
وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ودر حدیث امده است که عرض کنند
بندکانرا روز قیامت سه بار دیکر در یک عرصه جدال کنند
وذنوب از دست خود دفع نمایند بانکار وبعضی بتبلیغ رسل
منکر شوند ودر عرصه دوم معاذیر تش ارند ودفع کویند
وَأَمَّا الْعَرْضَةُ الثَّالِثَةُ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَطَايُرُ الصُّحُفِ
فِي الْأَيْدِي فَآخِذٌ بِيَمِينِهِ وَآخِذٌ بِشِمَالِهِ اما عرض کردن
سیم درین وقت باشد پریدن نامها ورسیدن بدست
بدستهای بعضی کرفته باشند نامهارا بدست راست
وبعضی بدست چپ انرا که نامه بدست راست اید دلیل

نجات باشد که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ
يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا و آنکه نامه بدست چپ افتد یا از پس
پشت علامت عقاب بود که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ
فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ وَقَالَ تَعَالَى وَأَمَّا مَنْ
أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَى
سَعِيرًا ای عزیز پیش از آنکه نامهٔ عمل بدست تو آید یکی صحایف
اعمال خود را در نظر آور و بخوان روزگار خود در نگر و دیوان نامهٔ
افعال خود پیش گیر هرچه خط خطا بینی باب توبه محو ساز
تا فردا شرمسار نگردی   نه اندیشی از آن روزی که گویندت بیا
برخوان سواد نامهٔ عمری که سر تا سر خطا باشد اگر اعمال
خیر اینست که ما امروز می آریم بسا رسوائیا بر ما که فردا شد نمایا
نکته اثبات صراط باتفاق ائمه است و اجماع امت و شرط در
صحت ایمان و اعتقاد در هستی صراطست و آن پلیست
بر بالای دوزخ کشیده از آتش گرم تر و از شمشیر تیز تر
و سی هزار سال راه بالای آنست اما گذشتن بران بعضی را

آسان باشد و بگذرند كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ و اول کسی
که بر صراط بگذرد حضرت رسالت صلعم باشد كما قال صلعم أَنَا
أَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ الصِّرَاطَ و اصح آنست که حضرت صلعم قدم
مبارک بر صراط بگذرد نهد و هر یکی از امت وی خواهند
که بر صراط بگذرند ایشان را مدد میدهد و میگوید یا رب
سَلِّمْ أُمَّتِي و بر صراط مقاماتست و در هر مقامی سؤالی
خواهد بود که وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ای عزیز صراط
دو است یکی در دنیا و یکی در عقبی اما صراط دنیی راه
دینست و منهاج شریعت که اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
اشارت بدانست که امروز برین صراط که دین اسلامست
مستقیم باشد فردا بران صراط باسانی بگذرد و بی رنج
برود و اگر بر صراط اسلام بلغزی بشومی معصیت درمانی
فردا نیز بران صراط درمانی   امروز بر صراط یقین راست دوعدام
تا بر صراط حشر توانی گذشت راست نکته میزان قیامت
درست و راستست و او را دو کفه و شاهینی است قال تعالی

وتضع الموازین القسط لیوم القیمة خواجه ص فرمود که فردای
قیامت در سه موطن هیچکس هیچکس را یاد نکند اول نزدیک
آنکه میزان اعمال نصب کرده باشد و هر کس که خواهد که بداند
که میزان گرانست یا سبک و دوم نظایر نامها که هر کس که
خواهد که بیند که نامهٔ او از کجا میرسد از چپ یا از راست سیم
وقتی که صراط را بر بالای جهنم وضع کنند و هر کس را بران باید گذشت
ای عزیز بعضی گویند میزان عبارت از عدل خدای است که هیچ
از اعمال بندگان فرو گذاشت نکند و جزای او بدیشان رساند
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره واضح انست که این ترازو یست و دو پله دارد و
شاهینی و هر پله از و بزرگی آسمانست و زمینست و شاهین
وی از مشرق تا بمغرب و چهار ملک مقرب آنجا حاضر
باشند میکائیل پله ترازو راست مینهد میدارد و عزرائیل
اعمال در پله مینهد اسرافیل عمود ترازو گرفته بومیدارد جبرئیل
آنرا می نویسد هر که ترازوی اعمال خیر او گران آمد اندر ستگار است

فاما من

فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و هر کرا
پله خیراتش سبک آمد اندر فتادانست و اما من خفت
موازینه فامه هاویة اما چون نوبت سنجیدن اعمال امت
محمد ص حضرت بنوع عرش آید و گوید امتی امتی خطاب در رسد
با ملائکه که موکل باشند بر میزان که با امت محمد مسامحه کنید و مهر
ایشان از لسان فرا گیرید ببرکت شفاعت حضرت محمد مصطفی صلعم
غافل بعصیان کسی دیگر و   که دارد چنین سیدی پیش رو
وصل سیم قال النبی صلعم ان القبر اول منزل من منازل
الاخرة فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج منه
فما بعده اشد منه والمصیر اما الی الجنة واما الی النار
یعنی بدرستی که مقبر اولین منزلیست از منازل آخرت پس اگر
بنده از نجات یافت ازین بعد ازان پیش او آید آسانتر
باشد ازان و اگر نجات نیافت ازین پس ازان پیش آید سخت
تر باشد ازان و بازگشت بهشت باشد یا بدوزخ یعنی منزل
آخرین از منازل آخرت یا جنتست یا جحیم و چون دید

حدیث سخن از قبر و بهشت و دوزخ مذکور است پس
نکته بعضی از معانی آن باز نموده خواهد شد نکته قبر خانهٔ
وحشت است و هر روزی بزبان حال منادی میکند که اَنَا
بَيْتُ الْوَحْشَةِ وَاَنَا بَيْتُ الْغُرْبَةِ وَاَنَا بَيْتُ الظُّلْمَةِ وَاَنَا
بَيْتُ الْوَحْدَةِ مَنْ دَخَلَ فِيَّ لَا يَخْرُجُ اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
ای عزیز چون دانستی که در قبر وحشت است مونسی
از ذکر خدا پیدا کن تا از دادران خانه انیس تو باشد
و چون دانستی که دار غربتست یاری جوی که دران
منزل رفیق تو باشد و آن عمل صالح است و چون
دانستی که خانهٔ ظلمتست نوری بدست آر که دران
تاریکی چراغ تو باشد و آن نور معرفتست و چون
دانستی که منزل وحدتست مصاحبی آماده کن که
دافع ملالت تو شود و آن خوی نیکوست پس اگر از ذکر
خدا مونسی داری و از عمل صالح یاری یابی و از چراغ
معرفت نوری حاصل کنی و از خوی نیکو مصاحبی

بهشت آری قبر تو روضهٔ باشد از ریاض بهشت و اگر
حال برعکس باشد حفرهٔ باشد از حفرهای نیران که
اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ
النِّيْرَانِ و سؤال قبر و عذاب یا ثواب در وحق است
و ایمان بدو واجب کما قال نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ
فَاِنَّ عَذَابَ الْقَبْرِ حَقٌّ و مضمون آیهٔ کریمه رَبَّنَا اَمَتَّنَا
اثْنَتَيْنِ وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ بر احیا و اماتت در قبر
شاهد است ای عزیز قبر منزلی عجب است هر که
در وی رفت تا قیامت بیرون نیاید و پادشاه و فقیر و
امیر و اسیر همه درین خانه یکسان نماید حکایت
خلیفهٔ بغدادی بسر وقت بهلول رسید دید که در
سایهٔ گوری نشسته است چوبی در دست گرفته و کلهٔ
آدمی در پیش او نهاده خلیفه پرسید که ای دیوانه
درچه کاری گفت درین کله میگرم فرق نمیتوانم
کرد که کله همچون من گدائیست یا کله همچون تو فرمان روایی

خلیفه کفت این چوب چیست کفت زمین را قسمت میکنم
وعرصهٔ خاک را می پیمایم خلیفه پرسید که چون یافتی
کفت قسمی درست ونجشی راست مرا سر کز رسید بالکدایی
وترا نیز سر کز رسید با پادشاهی ای درویش اینجا سری
از اسرار قرآن بر خاطر میکذرد قال الله تعالی بلی قادرین علی أن
نسوّی بنانه یعنی ما قادریم در برابر افریدن انکشتان
اما برابر نیافریدیم یکی بلندتر است ویکی میانه ویکی خورد
ویکی بزرک یکی قوی یکی ضعیف این اشارتست بطبقات
آدمیانست که همه برابر نیستند یکی پادشاهست ویکی امیر
ویکی فقیر یکی سلطان یکی پاسبان اما چون بخوابکاه
همه یکسان شوند این تفاوت نیز میان سلطان
ودربان وتوانکر ودرویش چندان باشد که در صف
زندکانی ایستاده باشند اما چون در منزل فنا بخسبند
همه یکسان نمایند واین بصورتست اما در معنی کجا .
یکسان بود آنکه حساب کلیمش باید داد یا آنکه جواب

اتلیمش باید کفت درویش را بهره سرای جای راحت
اینجاش درد سر کم وانجا حساب هم دنیاپرست راست ملالت
که قسم او اینجا عقوبت آمد وانجا عذاب هم نکته بهشت
بوستان دوستانست خانهٔ امن وامان است روضهٔ
رضا ورضوانست مخزن روح وریحانست قال ابو درداء
قلت یا رسول الله الجنة ما بناؤها قال لبنة من فضة
ولبنة من ذهب وملاطها المسك الاذفر وحصباؤها
اللؤلؤ والیاقوت وتربتها الزعفران من یدخلها
ینعم ولا یبؤس ولا یفنی ویخلد لا یموت لا تبلی
ثیابهم ولا یفنی شبابهم ابو درد اروایت کند که کفتم
یا رسول الله بهشت چکونه جاییست وبناء او چه نوع است
خواجه فرمود که دیوارهای بهشت خشتی از زراست
وخشتی از سیم وملاط او یعنی کل که میان خشتها باشد
مسک اذفراست وسنک ریزهای او یاقوت ودر باشد
وخاک او زعفران هر که بدین جای در آید بدین مقام

داخل گردد نعمتی یابد که زوالش نباشد بدولتی رسد
که محنتش در نیابد عمری یابد که هرگز سپری نشود ولباسی
پوشد که هرگز فرسوده نگردد وجوانی یابد که هرگز پیر نشود
واهل بهشت را هر روز حسن وجمال نیکوتر باشد در خبر آمده است
که دیوارها گرد بهشت در آمده هفتست یکی از سیم ودوم
از زر سیم از مرجان چهارم از لؤلؤ پنجم از زمرد ششم از
زبرجد هفتم از نور ومیان هر دو دیوار پانصد ساله راهست
وبهشت را هشت در بود از دری تا دری سه هزار ساله راه
دری از زمرد ودیگری از مروارید وسیم از زر مکلل بجواهر
چهارم از یاقوت پنجم از زبرجد ششم از لعل هفتم از سیم
خام هشتم از نور ای عزیز بهشت هشت است وهر یکی را
نامیست اول دار الحیوان که درو حیوتست ومرگ نه لَا
یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى دوم جنت
العدن که درو دولت است ونکبت نه جَنَّاتُ عَدْنٍ
مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ سیم دار المقامه درو راحتست

واندوه

واندوه نه الَّذِی أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ چهارم
دار الخلد درو وصالست وفراق نه لَهُمْ فِیهَا دَارُ الْخُلْدِ
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پنجم دار السلام ودرو سلامتست
وملامت نه وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ ششم فردوس
وان رفیع ترین درجاتست كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ
نُزُلًا هفتم جنت النعیم ودرو نعمتست ومحنت نه فَرَوْحٌ
وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ هشتم جنت المأوی ودرو لذتست
وشدت نه عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى هر دیوار بهشت
سطبری هفتاد فرسنگست اما در صفا بمثابه ایست
که از درون بیرون را توان دید واز بیرون درون را
ملاحظه توان کرد بر هر دیواری صد هزار منظره هر
منظری صد هزار حوری وبر هر حوری تاجی مرصع ودر
صفت این حوران چه توان گفت محبوبانی در صفای
لون چون دانهای مروارید پاك وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ
اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ خواتونانی که هرگز از ستر عصمت بیرون

نیامده حور مقصورات فی الخیام پاکانی که دست کس بدامن
ایشان نرسیده لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان از مشک
و عنبر گل ایشان سرشته‌اند و نام بر لوح دل ایشان نوشته حسنشان
بر کمال و جمالشان بیزوال هر مؤمنی را ایشان هفتاد حور
بدهند و در بهشت چهار جوی روانست اول آنکه هرگز متغیر
نشود فیها انهار من ماء غیر آسن دوم شیری که از پستان
عیبی شایبه عیب بیرون آید و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه سیم خمری که بی صداع خمار مستی بخشد و انهار من
خمر لذة للشاربین چهارم عسلی که از تاد و رات کرده است
صافی باشد و انهار من عسل مصفی و این چهار جوی
از زیر درخت طوبی بیرون آید و بحوض کوثر در آید قال صم حوضی
مسیرة شهر و زوایاه سواء و ماؤه ابیض من اللبن
وریحه اطیب من المسک وکیزانه کنجوم السماء من شرب
منها لا یظماء ابدا خواجه صم میفرماید که حوض من مقدار سیر
یکماهه است و گوشهای او مساوی است و آب او از شیر سفیدتر

و از مشک خوشبوتر و آبخوارهای بعدد ستارگان
آسمان از هر دو رین رخشان بر لب آن حوض نهاده هر که
از آن آب خورد هرگز تشنه نشود و خدای تعالی بدین حوض
منت مینهد بر پیغمبر صم و میگوید انا اعطیناک الکوثر
و در حدیث آمده است که اول جمعی که بعد از پیغمبران و ائمه
از آن حوض آب خورند درویشان امت محمد صم باشند
ای عزیز بصد هزار سال بصد هزار زبان وصف بهشت و
نعیم او نتوان گفت زاهدان بهوای او در جوشند و عابدان
بتمنای او در خروش عابد از آن در خروش و در غوغای بهشت
زاهد از آن در طرب دارد تمنای بهشت لاجرم نقد عمل در بازار جزا
بر کف جان مینهند از بهر سودای بهشت ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة هر که
بوستان بهشت باید نقد تقوی و طاعت در کیسه اخلاص
کرده ببازار صدق باید آورد و از دلالت دلال وصال که
محمد است صم بدین بیع و شری مشغول باید شد

مَنْ يَشْتَرِي قُبَّةً فِي الْخُلْدِ عَالِيَةً فِي ظِلِّ طُوبَى رَفِيعَاتٍ
مَبَانِيهَا دَلَّالُهَا الْمُصْطَفَى وَاللهُ بَائِعُهَا مِمَّنْ أَرَادَ وَ
جِبْرِيلُ مُنَادِيهَا مَنْ يَشْتَرِيهَا بِتَقْوَى اللهِ يَمْلِكُهَا وَعِوَضُ
طَرَفًا مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا ای عزیز ای سود ابازاهد ان
بازاری راست اید اما عاشقان باری بی پروند بر ادهشت
بهشت را بجوی نخرند . با خریداران بها کن باغ جنت را که
هست مفلسان را درین بازار سودای دگر عارفا نرا
بهشت نقد بنظر در امده کان بهشت با همه انوار و اطوار
و غلمان و ولدان و حور و قصور در بر تو ان نور محو و
نابود گشته کان فی الدنیا الجنة من دخلها لم یشتق
الی الجنة بل الجنة تشتاق الیه الا و هی المعرفة هر که
بهشت معرفه در اید هرگز مشتاق بهشت نشود بلکه بهشت
را بدو اشتیاق باشد کما قال صلعم ان الجنة لتشتاق الی
سلمان بهشت و دوزخ هر دو حجاب راهند بدیشان باز
مانند و از دوست غافل شدن نشانه عشق نیست عاشق

[illegible]

انست که بجذوه جذبه عشق اتش در خیام بهشت افکند
و بقطرات عبرات اشک شعلهٔ اتش دوزخ را فرو نشاند
چنانچه پیر جام گوید ۲ . بهشت و دوزخت بی عشق
مغرور این هر دو قدم بر فرق دوزخ نه خطی که دو جهان
درکش چه مست حضرتش کشتی فلک را خیمه برهم زن تا
ستون عرش در جنبان طناب اسمان درکش طریقش
بی قدم بیرو جمالش بی نظر می بین کلامش بی زبان بر خوان
شرابش بی دهان درکش نکته قال صلعم اوقد علی النار
الف سنة حتی احمرت ثم اوقد علیها الف سنة حتی
اسودت فهی سوداء مظلمة یعنی بیفروختند اتش
دوزخ را بتافتند هزار سال ان جهانی تا سرخ شد
پس هزار سال دیگرش بتافتند تا سفید شد پس هزار سال
دیگرش بتافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه تاریکست
ای عزیز دوزخ زندان دشمنانست و موکلان ملائکه
غلاظ شداد اند که ایشانرا رحم نیست بعضی مقمعها دارند

مقمعها

[illegible]

که بر سر دوزخیان میزنند که وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ
وبعضی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخیانرا برهم می
بندند که ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا
فَاسْلُكُوهُ یک طعام ایشان زقوم است أَذَلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا
أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ودیگر غسلین وآن صدید است که
از تن دوزخیان برود وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ
ودیگری ضریع وآن نوع خار دوزار است لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ
إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ یک شراب ایشان حمیم است که چون بخورند
رودهای ایشان پاره پاره شود وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ
أَمْعَاءَهُمْ ودیگری صدید وآن ریم دوزخیان است
وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ ودیگر غساق وآن زرد آبیست
که از جراحت اهل دوزخ فرود آید لَا يَذُوقُونَ فِيهَا
بَرْدًا وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا وپوشش ایشان
جامهای سیاه بدبوی لِبَاسُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ
در دوزخ کوهیست از آتش نرم که آنرا صعود خوانند

وچون دوزخی قدم بروی نهد همچون ارزیز بگداز
آید سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا در دوزخ چاهیست که آنرا
غی خوانند از برای بی نمازان ومتابعان شهوات فَسَوْفَ
يَلْقَوْنَ غَيًّا چاهی دیگر هست که آنرا اثام خوانند از
برای زانیان وخونیان ومشرکان است وَمَنْ يَفْعَلْ
ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا در دوزخ وادیست که آنرا ویل گویند
اهل دوزخ بخدا پناه برند از عذاب اهل آن وادی
وآن از برای شش طایفه است اول مشرکان وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ
دوم برای منکران وبدروغ دارندگان وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ
سیم برای حکم کنندگان بناحق فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ
الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ چهارم
برای کم فروشان وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ پنجم دروغ گویان و
بهتان نهندگان وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ششم برای
عیبجویان وغیبت گویان وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ ودیگر
وادیست که آنرا فلق گویند واز برای حاسدانست قُلْ أَعُوذُ

برب الفلق و در دوزخ ماراند هر یک چند نخلی و کژدمها نند
مانند شتران بختی که هر کرا زخمی زنند هفتاد سال
درد آن باشد اگر عقدا سر سوزنی از دوزخ راه بدنیا
کنند همه خلق بیکبار بسوزند اگر تاری از لباس
دوزخیان بدنیا آرند همه خلق از رایحه کریهه آن
بیکبار بمیرند و اگر حلقه از سلاسل دوزخیان
بر کوههای عالم نهند همه بیکبار بگدازند ای عزیز دوزخ
هفت است و هر یک نامی دارد و برای طایفه مقرر است
اما آن درکه که زیر همه است آنرا جهنم گویند و ان جهنم
لموعدهم اجمعین و آن جایگاه گناهکارانست از امت
محمد صم که در آنجا بقدر گناه عذاب بخشند و آنچه زیر
آنست سعیر گویند که فسوف یدعوا ثبورا و یصلی
سعیرا و آن جای ترسایانست زیر آنرا حطمه خوانند
و ما ادریک ما الحطمة و آن برای جهودانست زیر
آنرا لظی گویند کلا انها لظی برای ابلیس و اشیاع اوست

زیر آنرا سقر خوانند و ما ادریک ما سقر برای منکران
و جبارانست زیر آنرا جحیم گویند ثم ان مرجعهم
لالی الجحیم و آن برای مشرکانست درکه آخرین را
هاویه خوانند فامه هاویة و آن درک اسفلست از برای
سه طایفه است اول منافقان که ان المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار دوم برای منکران
مائده عیسی ع که فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه
عذابا لا اعذبه احدا من العالمین سیم برای فرعون
و متابعان او که ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و
از هر درکه تا درکه پانصد ساله راهست و بر هر دری از
دوزخ هفتاد هزار بیابانست از آتش در هر بیابانی هزار
کوهست از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی است و در
هر وادی هفتاد هزار شهرستانست و در هر شهرستانی
هفتاد هزار سرایست و در هر سرایی هفتاد هزار کوشک و در هر
کوشکی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار صندوق

ودرهر صندوقی هفتاد هزار نوع عذاب است که یکی بدیگری
نماند ای عزیز دوزخ دو است یکی را دوزخ نیران ویکی
دوزخ هجران والم آتش هجران زیاده از الم عذاب نیرانست
فراق یار خود دیدن نشانی باشد از دوزخ معاذ الله
غلط کردم که دوزخ زان نشان باشد وخلاص یافتن
از هر دو دوزخ بعملی باشد قال تعالی وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ
بَاطِنَهُ ای بندگان خدا هم از گناه ظاهر بپرهیزید و هم
از گناه باطن دست بدارید فِي تَرْكِ الذُّنُوبِ الظَّاهِرَةِ
خَلَاصُ النُّفُوسِ مِنْ عَذَابِ النِّيرَانِ وَفِي تَرْكِ الذُّنُوبِ
الْبَاطِنَةِ خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ عَذَابِ الْهِجْرَانِ كذا ه
ظاهر التفات بدنیاست وگناه باطن التفات بغیر
حق منکر بهر گدایی که تو خاص از آن نمایی مفروش خویش ارزان که تو بس
گران بهایی بگسل ز بی اصولان مشنو فریب غولان
که از شریف اصلی وکه تو از بلند جایی تو بیع بیزوالی زدر و
نه با جمالی تو از آن ذو الجلالی تو زبر تو خدایی

وصل

دو چیز است یکی تعظیم امر خدا ودیگر شفقت بر خلق
خدا عز وجل وبهتر دین تعظیم امر خداست واحسان کردن
شفقت بر خلق خدا و شفقت نمودن را سه علامتست
اول یاری کردن مظلومان وشر ظالمان از سر ایشان دور
کردن وارباب ستم را مالیده ومزجور داشتن واهل
فساد وفساد را منکوب ومقهور ساختن قال صلعم
مَنْ نَصَرَ مُؤْمِنًا يَنْصُرُهُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وقال صلعم
اُنْصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا یعنی یاری ده برادر
مؤمن را اگر ظالم است واگر مظلوم گفتند یا رسول الله
مظلوم را یاری کنیم اما ظالم را چگونه یاری دهیم گفت
تَمْنَعُهُ اللّٰهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذَلِكَ نَصْرُهُ إِيَّاهُ یعنی او را منع
کنی از ظلم در حق وی یاری کرده باشی پس دستگیری
مظلومان وپای مردی مجروحان موجب اجر جزیل و [جمیل دو سرای]
سبب نیکنامی وخوب فرجامی هر دو جهانست
خاطر محنت زده گان شاد کن در شب محنت زده گان یاد کن

پاس دل تنگ اسیران بدار وارنوی جان فقیران برکن
قال صم ارحموا ترحموا وجای دیگر میفرماید ارحموا من فی
الارض یرحمکم من فی السماء یعنی بر زیردست ببخش تا زبر
دست بر تو ببخشاید غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکندگان از خاطر مهل دوم از امارت شفقت جفا
کشیدنست و ناخوشی قبول کردن و ضعفا عجزه را خوشدل
ساختن حکایت آورده اند که اگر کسی میوه نو رسیده بجناب
نبوت و مآب فتوت هدیه آوردی قبول کردی و بس
یاران قسمت فرمودی روزی شخصی باکوره بحضرت آورد
خواجه صم از آن بچشید و همه را تناول فرمود آورنده
آن هدیه را با مراد دل روان کرد یکی از صحابه که مقام
گستاخی داشت گفت یا رسول الله حق نظر حاضران
ندادید خواجه صم گفت من این میوه را بچشیدم تلخ بود
گفتم اگر بیاران قسمت کنم شاید

کہ یکی

که یکی روترش کند و عیش شیرین بر آن فقیر
که آورده است تلخ شود ما تلخ کامی خویش را خوش
کردیم و شرمساری او روا نداشتیم خلق
مهتر عالم صم چنین بوده که تلخ خورده و شیرین
بچاکران داده و بدین صفت سران و سروران را
تعلیم میدهد که نوش نعمت و شیرینی مراد و
صاف آرزو بزیردستان و رعایا دهید و
لقمه ناگوار محنت و مشقت درکام رعیت منهید
تا بر طریق شرع و روش من باشید
رعیت را منعم داری مسرور
گزیشان شد بنای ملک معمور
علامت سیم تواضع است قال صم من
تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله
هر که تواضع کند و فروتنی نماید خدای تعالی
او را بر دارد و درجه بلند کرامت کند و هر که سرکشی کند خدای تع او را بیندازد

وصل چهارم قال صلعم تزوجوا فانی بعثت مکاثرا
وما من رجل من المسلمین یخلف من بعده ذریة
یعبدون الله الا کان له مثل اجورهم ما عبد الله
عابد منهم حتی یقوم الساعة حضرت رسول صلعم میفرماید
که زن بخواهید و قدم در عالم نکاح نهید که هر پیغمبر را سنتیست
و سنت من اینست النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی پس بر سنت من باشید و بر این روش عمل
کنید که من مبعوث شده ام مکاثر یعنی مباهات کننده
فردای قیامت بر پیغمبران دیگر بکثرت امت که فانی اباهی
بکم الامم یوم القیامة و لو بالسقط و هیچ بنده از
بندگان خدا نباشد که ذریتی بگذارد که ایشان خدا را
پرستند الا او را نیز که پدر ایشانست مثل ثواب ایشان
حاصل گردد مادام که یکی از ایشان و اولاد و احفاد
ایشان این عبادت میکنند تا روز قیامت بنگر که چگونه
باشد احوال کسی که او را فردای قیامت مثل ثواب چندین

کسان حاصل باشد و هر آینه که چنین کس مستحق بهشت
بوده است این برکت نکاحست قال الله تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع وقال صلعم من اراد
ان یلقی الله طاهرا ومطهرا فلیتزوج ای عزیز نکاح واجب
هست وسنت هست ومکروه هست اما نکاح واجب مر
کسی راست که وجه معاش دارد و مقتضی طبیعتش بر خلقه
در شهوت میجنباند و بهیچ نوع از ریاضات و غیر آن علاج
نمی پذیرد و اینچنین کس را لازم بود نکاح کردن تا نفسش
آرمیده شود و در حرام نیفتد اما سنت مر کسی راست
که حال و منال دارد اما نفسش تقاضای شهوت نمیکند اگر
بجهت حفظ مال و معالجت اسباب معاش کدخدا شود
شاید اما مکروه مر کسی راست که نه وجه معاش دارد و نه
دغدغه شهوت چون زن خواهد بحضور شود و فراغت
خاطرش برود و از کسب کمال باز ماند نال الفضل والمعالی انما سعی
الیهن الوحید النادر الشمس تجتاب السماء فریدة وابنات النعش
ای گرفتار پای بند عیال

دیگر

دیگر آسودگی مبند خیال غم فرزند و نان و جامه و قوت
باز دارد ز سیر در ملکوت نکته زن خواستن شرایط دارد
قال صلعم خیر نسائکم الودود الولود میفرماید که بهترین زنان
آنست که شوهر را دوست دارد و زاینده باشد وشر نسائکم
العقیم الحقود و بدترین زنان آنانند که نازاینده و کینه ور
باشد و دیگر فرموده ایاکم وخضراء الدمن بپرهیزید از
سبزه خاکروبه قالوا یا رسول الله وما خضراء الدمن
گفتند یا محمد آن سبزه کدام است قال امرأة حسناء به
بیت السوء گفت زن خوش شکل در خانواده بد ای عزیز
زن را بنیکویی و زشتی نباید دید بلکه مستوری و پاکی را
باید پسندید شیخ شیراز فرماید چه مستور باشد زن خوبروی
به دیدار او در بهشتست شوی چو زن پارسا باشد و خوش سخن
نظر در نکویی و زشتی مکن دلارام باشد زن نیکخواه
ولی از زن بد خدایا پناه سفر عید باشد بر کدخدای
که بانوی زشتش بود در سرای بزندان قاضی گرفتار به

که درخانه بنی برابر و کره حکایت از سلیمان علیه السلام منقولست
که زنان چهار نوع اند زنیست جون زر سرخ و آن دختر بکر
باشد و زنیست جون نقرهٔ خام و آن زنی باشد جوان شوهر
کرده و زنیست جون مس سیاه و آن زنی باشد پیر شوهر کرده
و زنیست جون سفال بی اعتبار و آن زنیست که از شوهر دیگر
فرزندان دارد و در حدیث آمده است که عَلَيْكُمْ بِالْأَبْكَارِ
فَإِنَّهُنَّ أَعْذَبُ أَفْوَاهًا وَأَنْتَقُ نکتهٔ که خدا اگر زیاده از یك
زن دارد باید که میان ایشان رعایت عدالت کند و در حدیث
آمده که مَنْ كَانَ لَهُ امْرَأَتَانِ فَمَالَ إِلَى إِحْدَاهُمَا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
وَشِقُّهُ مَائِلٌ هر که دو زن دارد و بیکی بیشتر میل کند روز قیامة
یك نیمهٔ وی ناقص باشد و دیگر با ایشان نیکویی باید کرد و
شفقت باید ورزید قَالَ صلى الله عليه وسلم أَكْمَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ
أَخْلَاقًا فَكُمْ وَخِيَارُكُمْ وَخِيَارُكُمْ لِنِسَائِهِمْ و ایشانرا در پردهٔ عفة
و ستر عصمت باید داشت كه مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ
دِينِهِ فَعَلَيْهِ بِالنِّصْفِ الْآخَرِ معنی این سخن آنست که جون

که خدا

که خدا شد نفس آرمیده گشت نصفی از دین او در پناه آمد
اگر با زن بوجه شرع معاش کند و در آنچه رضای حق بود
سعی نماید نصفی دیگر در پناه آید و بعضی گفته اند که حقیقت
این سخن آنست که زن را از نامحرم بد محافظت کند و بر حرام
او را یا بی ننهد و در باب صیانت زنان خویش گفته است
عصمتیان را بمقام جلال جلوه حرامست مگر با حلال این همه آن نکته تن میرسد
از نظر تو به شکن میرسد دیده فروپوش چه در در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بیحر جفت حلالت بود رخ منما گر همه خالت بود بد که کشی از پی سامان خویش
پای برنجیرهٔ دامان خویش هر قدمی کز پس دامان نشست
پرده نشین گشت بسامان نشست نکتهٔ اگرچه این حدیث
وارد شده که شِرَارُ أُمَّتِي الْعُزَّابُ بدترین امت من عزبانند
و بزرگی گفته است عزب را نکوهش کند خرده بین
که میرنجد از خفت و خیزش زمین اما این حدیث نیز
شرف ورود یافته که يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ مَنِ اسْتَطَاعَ
مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ فَإِنَّهَا أَغَضُّ لِلْبَصَرِ وَأَحْصَنُ

وَإِنَّهُ لَهُ وِجَاءٌ

لِلْفَرْجِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ ای جوانان هر که
از شما استطاعت کدخدایی دارد گو زن بخواه که در تزویج
بصر از حرام پوشیده شود و فرج از حرام نگاه داشته
شود هر که نتواند برو باد که روزه بدارد که بدرستی که روزه
مر در کوفتنی است یعنی قوت نفس را بشکند و غوغای هوا را
از آدمی دفع کند ای عزیز نکاح کردن زن برای طلاق
دادن نفس است کسی که توفیق آن یابد که نفس را بریاضت
طلاق دهد او را بدین نکاح چه احتیاج حکایت بشر حارث
را گفتند ترا طعن میکنند که ترک سنت کرده و نکاح نمیکنی گفت
از آن بسنت نمی پردازم که بفرض مشغولم او را فرض و آنگاه
سنت آری درویشان که بریاضت مشغولند سخن ایشان
اینست که ما در نهی نفس از هوا و منع کردن او از شهوات
اشتغال نموده ایم و این فرضست و بسبب مشغول بدین فرض
از سنت باز مانده ایم و اگرچه بظاهر با دو محنت کدخدایی نمیکشیم
و با کدبانوی سر ببالین معاشرت نمی نهیم اما بحسب معنی

کدبانوی

کدبانوی نفس را در خانهٔ وجود بخدمت دوست نامزد
کرده ایم و اگر دیده را به بیند از نامحرم میکشاید بطبانچهٔ ریاضت
ادبش میکنیم نفس است کدبانوی تن من که خدای شوی او
کدبانوئی گر بد کند بر روی کدبانو زنم نفس کدبانویست
برخودش مسلط مساز و بتازیانه مجاهدت کارش فرمای
و چون نشنود ادبش کن و اگر اباکند طلاقش ده و برخودش
دور کن هر گونه نفس شوم را داد طلاق جفتش بنود
بوی این نیلی طلاق از مزبلهٔ نفس قدم بیرون نه تا روح کند
نسیم فیض استنشاق ای درویش یقین بدان که تا عجوز
نفس را سه طلاق باک برکوشهٔ چادر بندی عروس تجلی
روح که در پردهٔ ستر مستور است بعقد مشاهده تو در نیاید
و تا شجرهٔ تسویلات صفات بهیمی و سبعی را از زمین نهاد
خود قلع نکنی ثمرهٔ نهال دل که مقصود وجود است بتو روی
ننماید گر صفای روح خواهی بگذر از غوغای نفس سود
میجویی بیا یکسو شوی از سودای نفس درستی نفس را بگذار و

بلکه از هوا بیچو مردان طالب حق باش نه جویای نفس
وصل بیچون تا کی صـ سافروا تصحوا وتغنموا یعنی مسافرت
کنید تا تندرست گردید و غنیمت یابید مسافرت را سبب
صحت گفت بواسطهٔ آنکه سبب تبدیل هواست و ریاضت که موجب
تحلیل رطوبات فضلی باشد و دیگر در و تنشط کسلان است
و تسلی الحزان اما غنیمت تجارتست و یافتن فواید تحقیق
مسایل و حصول تجارت و غیرها و در شرح شهاب الاخبار
آورده است که مراد صحت دینست چه در سفر از عجایب امصار
و غرایب اقطار و محاسن آثار و مکارم اخیار مسافر را
چیزی چند حاصل میشود که بدانها علم او بقدرت الهی
می افزاید و این سبب صحت دینست و دیگر مشاهدهٔ اهل
علم و زیارت مشاهد ائمه و صلحا و این غنیمتی شکرفست پس
صحت و غنیمت از سفر روی مینماید ای عزیز سفر را فواید
بسیار است و منافع بیشمار و نزدیک محققان لابد است از مسافرت
برای آنکه تکمیل نفسانی و ترقی از حضیض طبیعت حیوانی بی

اکتساب علوم حقیقی و افشای عوارف الهی متعذر است و
تجلی بجواهر معارف یقینی بی مقاسات المقاسات چیزی کشیدن
ریاضات تجدنی نادر الوقوع و متعسر و تحمل شداید مجاهدت
در اتمام شرایط ریاضت و خلوص نیت بترک صحبت خلق
مجازی و اخوان لهو و بازی مربوط و منوط و اجتناب و اعتزال
و اعتزال از یاران موافق و دوستان مرافق در وطن مالوف
و مسکن معهود امری نامضبوط المرءُ لَیسَ بِبالِغٍ فی اَرضِهِ
کالصَّقرِ لَیسَ بِصاعِدٍ فی وَکرِهِ پس باید که همیشه مضمون این
بیت سمیر ضمیر باشد که گفته اند . شهر خویش در آنم ربی شرف باشد
بکان خویش در دنی بی بها بود گوهر . و بدین سبب باید
که مدام دواعی رحلت آدمی بر بواعث اقامت راجح باشد و
فواید سفر را عوض شداید موافقت شناسد
سفر مربی مرد است بامر ادهنر سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این نجاست ز ایام و آن نجاز سفر
و حضرت امیر ع در باب سفر و فواید آن میفرماید تغرب

عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وادابٌ وصحبة ماجد
سفر کن وبطلب ابخد بایدت تعالی کی بی سفر نشود نقد احترام
محصل سفر تفرج هم است واکتساب معیشت ونیز تعلم و
ادب محترم شوی و مفصل نکته سفر دا پنج شرطست اول
انکه حق همراه بجای اوری واو را رعایت کنی دوم انکه غرض
دین را بر غرض دنیا مقدم داری سیم قصد سفر خیر کنی چهارم
براد و راحله خود نفقات امدد کاری غایبی پنجم بر مقدار
طاعت خود طریق مروت سپری و در سفر مرد را اخلاق
نیکو حاصل اید قدر غریبان بداند و دل او رحیم شود و
عجایب قدرت حق مشاهده نماید و ازان استدلال
بر معرفت تادیه کند و بصحبت نیکان وپاکان رسد که مقصود
سفر خود انست گفت حق اندر سفر چار روی باید اول
طالب مرد شوی گر سفر داری بر نیت بری بحضی داری
انین غافل مشو و دیگر بزیارات بزرگان دین مشرف گردد

وبواسطه

وبواسطه اینست که حضرت حق در کلام مجید چند جا بسیر و
سفر میفرماید قل سیروا فی الارض و دیگر اولم یسیروا فی
الارض و دیگر ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
مراغما کثیرا وسعة سفر کن چو جایت ناخوش بود کزین
جای رفتن بدین سنگ نیست وگر تنگ گردد ترا جایگاه ٥
خدای جهان را جهان تنگ نیست و چه نیبا گفته است
بایدت بر سفر نهادن دل هر کرا دل ز دوستان گیرد
ابلهی کو یکجا مقام کند بوی گندش همه جهان گیرد ای عزیز
ادمی همیشه در سفر است از ابتدا که نطفه بود تا انکه که باخرت
رسد قال الله تعالی لترکبن طبقا عن طبق ای رتبة بعد
رتبة وحالا بعد حال وامرا بعد امر فی مواقف
منزل اول صلب پدر بود و دران منزل مدتی اقامت
کرد و منزل دیگرش رحم مادر بود و مدتی دران ظلمات
محجوب ماند [illegible] ان ظلمت اباد بر چند مرحله گذر کرد
نطفه بود علقه شد پس مضغه گشت انکه خلق اخر

شد پس جنین و بعد از سیم آمد که دنیاست و در اینجا بری سه مرحله
میکند اول ولیدست یعنی زاده پس رضیع است شیر خواره آنکه
فطیم از شیر باز کرده پس جالی بدست و پای آمده پس صبی کودک پس
یافع در حرکت آمد پس بالغ در قوت آمده پس مترعرع نیک
ببالیدن در آمد پس حزور نو پیدا کرده پس مراهق مرد آسا شده
پس محتلم خواب بیننده پس بالغ رسیده پس امرد بی ریش پس طار
بروت آغاز کرده پس باقل ابتدای موی برویکرده پس متنظر خط
شده پس مطرخم خط دست درهم داده پس مختط خط تمام شده
پس مجتمع خط ریش بهم رسیده پس ملتحی ریش دار پس مستوی
ایستاده پس مصعد پای ببالا نهنده پس مجتمع قوت تمام شده
پس کهل روز بسیار بر آمده پس اشمط سفیدکی ریش پیدا شده کمتر
از سیاهی پس اشمط سفیدی ریش از سیاهی زیاده شده پس
اشیب سفید موی تمام پس شیخ پیر پس حوقل پیر ضعیف پس
یفن پیر پیر پس مهمل شده پس هرم سخت سخت پیر آنکه میت شود
درویست سفر آخرت نهد و گور اولین منزلست از منازل آخرة واین

سفر دراز تراست از سفر دنیا چنانچه روح را در سفر دنیا مرکب
قالب بود و در این سفر مرکب ایمان باشد و زاد تقوی و نهایة
این سفر یکی از دو منزلست اِمّا اِلَی الجَنَّةِ وَاِمّا اِلَی النّارِ و سفر
اصلی اینست و اگر در دار دنیی آدمی را سفری دست میدهد عارضیست
پس باید که در هر سفری که کند حساب سفر آخرت را از یاد نگذارد و از زاد آن
راه غافل نباشد تا بی توشه نماند حکایت مالک دینار که یکی از زهاد بصره
بوده گفته بود ما بتشییع جنازه ای بیرون رفته بودیم چون از دفن او
بپرداختیم و باز گشتیم سعدون مجنون در مقبره ببالای تلی بر آمد و بآواز
بلند مردمان را ندا کرد و گفت الا یا معشر الأحیاء مُعَسکر المَوتی اجابوا
الدعوة الصغری و هم منتظر الکبری یحثّون علی الزاد و ما الزاد سوی التقی
یقولون لکم جدّوا فهذا غایة الدنیا ده دوراست در بیشتر عزیزا در ابیات کو
بوین در گریه شام و بیار صبحگاهت کو چو تو در صفه طاعات دعوی صفا داری
دم اخلاص بر تحقیق ای دعوی کلاهت کو ای عزیز این سخنان که شنیدی مرتب
بر سفر صوری بود نکته در بیان سفر معنوی که سلوک اهل طریقة گوییم و بدان کتابرا
ختم کنیم بدانکه سلوک طی ترقی کردنست در مقامات تا وصول حاصل شود و این را سیر محبی

گویند سفر حقیقت که توجه دلست بحضرت حق تعالی و اسفار چهارست سفر اول که سیر الی الله
گویند عبارتست از توجه سالک از مظاهر نفس بترک مألوفات و عادات بمقامی که در آن ظاهر
وجود واحد بر وی ظهور کند و درین سفر از منازل نفس بگذرد و بافق مبین واصل شود
که مقام قلبست و مبدأ تجلیات اسمائیه سفر دوم که آنرا سیر فی الله گویند توجه است
از سوی ظاهر وجود بباطنش و درین مرتبه سالک را اتصاف بصفت حق و تحقق باسماء
الهی دست دهد و بافق اعلی رسد که مقام روحست و نهایت حضرت واحدیه سفر سیم
که آنرا سیر بالله گویند توجه کردنست از تقید باحکام ظاهر و باطن علی الانفراد بسوی
حضرت جمع الجمع و درین سفر ترقی حاصل شود بعین جمع و حضرة احدیة و این مقام
قاب قوسینست یا بقیه اثنینیه چون دوئی مرتفع شد و مغایرت زائل گشت نهایت
ولایت باشد سفر چهارم که آن سیر بالله من الله است توجه باشد از حضرت جمع الجمع
اکملیت از برای تکمیل و این مقام بقا بعد از فناست و فرق بعد الجمع و اینجا [illegible]
که عین وحدت در صورت کثرت مطالعه نماید و صور کثیره در عین واحد
مشاهده کنند موج دریا بچشم ما بیند مجملا یا مفصلا بیند ای عزیز [illegible]
سیر بپای جان توان کرد نه بقدم آب و گل و هر که قدم صدق در راه نهد
بدو گام بمنزل رسد که خطوتین وقد وصلت مولوی معنوی [illegible]